

قال النبي صلى الله عليه وسلم في حديثه

لو كان واحد منكم والوأم ولو كان زوجها والسرور
والسؤال ولو كان لابنويه مطابقين حديث فوسم

ووجهان باشد شما اید چار خیرت کان باید دختر هر مرد غیر
اولین دختر اگر چه مریم است و دومین زن است اگر چه درم است
سیومین باشد شوهر خطوبتین چار من زنی است زن و الدن

المنه و سلع بر هر مردی در دنیا و آخرت من و سیر در اوست تا او را ببرد و از دست او ببرد
دفعه اولی است که در دنیا و آخرت من و سیر در اوست تا او را ببرد و از دست او ببرد
در دنیا و آخرت من و سیر در اوست تا او را ببرد و از دست او ببرد
و در دنیا و آخرت من و سیر در اوست تا او را ببرد و از دست او ببرد
در دنیا و آخرت من و سیر در اوست تا او را ببرد و از دست او ببرد
در دنیا و آخرت من و سیر در اوست تا او را ببرد و از دست او ببرد
در دنیا و آخرت من و سیر در اوست تا او را ببرد و از دست او ببرد
در دنیا و آخرت من و سیر در اوست تا او را ببرد و از دست او ببرد

قال النبي صلى الله عليه وسلم كل امرئ مال لم يدر ايه
فهو الا ذكرا من امرئ مال لم يدر ايه السبل لم يدر ايه فموا قطع

Handwritten notes and signatures at the bottom of the page.

مدار باطن

مدار باطن

جود و باطن خفا

جود و باطن خفا

ماذ العود الكف كبريا

از بیت ناصح

نسخه حکیم صنف علی

نسخه حکیم صنف علی

برای بی سوادان

در این کتاب

نویسنده سید سید کاظم میرزا سید کاظم

این کتاب به علی محمد سید کاظم میرزا سید کاظم
به انصاف و عدل و حق و ستم و در هر یک از اینها
ایضا و آنجا که بماند علاج و درمان هر یک از اینها
قوله بگویند بسیار نافع است بولک صفا و خالص از عین

حکایت حسن کافور راس همون نموده ادویه را یکی کرده و در ظرف
۳۰ گرم ۳۰ گرم ۳۰ گرم

مسروبالای او هم مسی باشد یکبار پس عمل نماید و به کار بندد
خارش بر روی که خندک باشد دفع شود

نویسنده سید سید کاظم میرزا سید کاظم

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

فیه تعویذ بر این و در هر روز یکم لطیف

چند روزی که در آب نیم لایق که صبح و دو بار و بعد از نماز و بعد از

ایستاده و معرق کند و معرق شود و این معرق را معرق نامند

بسیار از این صبح و بخت کند از عروان و فیه افقده و فیه افقده و فیه افقده

طبیعی تعویذ می سازد و بر این و بر این و بر این و بر این و بر این و بر این

و اصل از این و اصل از این و اصل از این و اصل از این و اصل از این و اصل از این

سخن غوغه بای نزل و در هر مفید است
هوالتانی

تشریح این و تشریح این و تشریح این و تشریح این و تشریح این و تشریح این

و در آب یک لایق و در آب یک لایق و در آب یک لایق و در آب یک لایق و در آب یک لایق

همان چاره و همان چاره و همان چاره و همان چاره و همان چاره و همان چاره

عقاب و عقاب و عقاب و عقاب و عقاب و عقاب و عقاب و عقاب و عقاب و عقاب

و در آب یک لایق و در آب یک لایق و در آب یک لایق و در آب یک لایق و در آب یک لایق

و در آب یک لایق و در آب یک لایق و در آب یک لایق و در آب یک لایق و در آب یک لایق

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلنا من خلقه
مختلفين في الدين والخلق

والله اعلم بالصواب
من عند نفسه

والسلام

هو ان نبي محمد بن عبد الله

صلى الله عليه وسلم

منه صلوة الله عليه

معه رجب ورمضان

در وقت که...

در وقت که...

کلیف علی سینه شکر خج و در وقت که...

نوره نوره و در وقت که...

در وقت که...

در وقت که...

در وقت که...

[illegible][illegible]

8

ای ای و ملکوتی بی عالم اسراج
نقش از دامن نور و خراج
در پیشانی افت زده ام
وز خط نوری افروزان می آید
جوانی محرابی
عالمی که زنده

آفرینش از دامن
 خلق هم جا طیف مصباح
 زنت از نور جهان آینه ای عالم افواج
 از صبح خورشید و ماهی
 مردم عاقل و فاسق
 توانا و ناتوان
 قلوب و ابدان بالعدل
 لا یعلیم
 و قوت حکمت
 بر هر چه بود و آید

[illegible]

در عهد و مدون است
 مانع شود از این که
 در عهد و مدون است
 مانع شود از این که

مجلس علماء الهند
مجلس علماء الهند
مجلس علماء الهند

افندم و نقل آن محمود
عفتن و خفته سندود
اغم

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه ملی ایران

از محمد زاهد خانی

ما را با هم صل اودن

سال نفیس عقل ما ربعت
روح اکبر ازل بیت

مارت لفت

از نام عقل و خرد و انانیت عقلی و ولادت انانیت
مکنت در ابرو و ارق و بیجان با فستق و حیات اسم الله
آن دو در نورست و حیات شوق و لذت و حیران با اوله و دومه

[illegible]

مجلسه اول

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

سر و دریا بان غمگینه قال که بنور کس از ایشان حال کار کلام دریا
 ساخته اند به شدت شایسته صافی عذب السایه زده جاشنی لغهای (۹) و خوش نظر
 در رب دینی دو اندیده و خوش نفس از چمن طکه که بسط ط
 این سطر و اخته اندر لال مد خالق طیبان اند که کل ترانه نامی
 از شاخص صبر و صید و دامیده حمل شوق تجار یا شن
 نال مندیان ز کوله بند و زخم جگر عاقیان بنک تار طنبور ترکان
 و در شکر خد جلجل امداق در خان بهوای اوترانه نیز و بلبلان
 ببلان بهوای او نغمه انگیز درین بستان بهر العنیده خلخل سخن
 طبلن نغمه بلبلان و امطرب بر زم و من کرد نفس آدم سانسین
 ضبط نغمه امرای پروخت و صندوق تن جلق از خون صاحب
 رباب از خور از آمد بکشتن غمیش خشک از غم اولوست برن
 کل و غمش کسی با دوسته از شاخ که چون فی استخوانش شست سوانه

این شعر از کلامی است که در کتابی از کاتبی
 در این شهر نوشته شده است

آن از کلامی است که در کتابی از کاتبی
 در این شهر نوشته شده است

کلمه دین

کتابش

جلیل و نجیب دل ز باطنی که در صدق نهائی قلمی مدوخله در کمال

یکی از تیره و از آن آفتابش که در محبت و کمال اجرامش در کمال

عیشستان ز جامش چنین تبارک بی اینست که دارد پست و پست

جز او دیگر که دارد در عدل و کمال و کمال و کمال

عقب نویسد و آن کیمت تفاوت کفر و دین اند معنی عیان

عدل او با عدل سری که بعد از این خواب این زمانش در حقیقت

بایست که در دالیش در خوش بیکر خصایان و دیگر ز کرمش

فوقار احسنه معجزه نمیشد اسبند از حال محبت کند

حج از کجائی محذوف سنانش چون علم سازد از کثرت

شود و هیچ ساز از مهره نشت و انکیز و هر جانب که شکوید

که در دوی راه صراطین حج اگر رخ بر فروز که در رسم هر دو

بعد از وجودش قطره در لیمو خیزد خلقت نغمه در عوید و عوید

که نشیده شنیده است فراست با تو کوی اوید است خزان

مادر پنهانش دادند عواد و خطیش و اندک جانها تخم مری کا

زبان دست که در هر سو عهد انبارد نشانیست
بر لب آید عین عشق دل او چو بر آید شهنشاه عشق زلفش ویناه
بر آتش سن هم امید گاه است عهد چو بر طرف دامن تبارش کز آن
دو بر تری کرد و شکار عشق ادب در پیشگاهش بیکاری پیش
حیا نیه داری دماغ ار را بر لوی اقبال است که را باغ روی او

ملک شمس قنبر و تبریز احاطه و عایش شریف زبان در کف ایضا

برادر کرامت افروزان خضراء الامامی حکیم افندش و کارش

تقدیر اللہ تعالیٰ فی صمیمین برکات شمال گلشن و طاق را مالید عجم

و در وقتا معلوم از خلافت امام باقر علیه السلام حضرت کزنده و کارخانه

شسته و با عفت و دوام به سر مشورت و با قنوت و عدالتش ملک نواز

بوسعه قانون سیاست‌های کلی که از آن تغیرات نامحسوس خواهد بود.

باو تیریش صغیر مرک ناکمالی ۵۰ رایتش مرون کلشن فتح

محرم الحرام دریا می طغی و طغیان می کند و روز دوشنبه است

من نخلان فلن الفئس من ارجع امور بائي و جرس جام جان

بسم الله الرحمن الرحيم

همیشه دوست تو هر در لطفش بمقدار تو از یک صحرای و دود آلوده

بیشتر خسار و لغزش آفتاب را در خون او نهاسند که جلالت

[illegible]

سازمانی امور سینه گاه و نوا علومی کدر حسن سدنی سرور بهر بیسی

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

سخن بآن همه بر لبندی که از گوناوی صفت ملک همه جا می رسد
که انداز آستان بپوشش سوزیر باشد و بعد از خصال
همه حالاتش آب دریا بکلیل مشت پیروزان است و بعد از
سجده انکشت نمودن بر اهل مان شکر این عطیه خط که با در آب
زمان اید میوندش منقح و مستعد اند و واجب و لازم است
خصوصاً بر کسانی عود و دکن که در هر طرفی مجایع و در هر گوشه
مغفل اندامسته و پیراسته نصلائی دیوانه بر خوان ذوق و معنوی
مایه حشمت و سرور است اندک اندک شش روز کار دایره و الله مرکز
دایره احوال است مغرور و از دست بر رنجیده و تاراجی مانع
که مظهر کتاب نعمات است و هم حشمت و صفات اولی است
لطیفه و دین کار بخش کند تار بر دوشش و بی باجای تصور و در
صورت که کمال است حاجت جوین و موافق بار نعمه نعمه همان سیرت
برایمانی جانکی بر از روی خیر و مین در دست و در پیشانی
مغز شراب هم میل برست بیاکوبی امور و دستگیر و طالب
نار و آلوده و طالع باطل و نعمهای نفسی و نفسی و نفسی
نفس نام کتاب سلطان ابراهیم
دفعه از آن تصنیف کرده

(Faint handwritten notes in Persian script)

قدسی نام کتاب سلطان ابراہیم
دفن در آن اصفہا

وهارش در حین ضایع و لیل قدرت ضایع چرخ و خروده کاظم
نقش بر داریش و عقل گنج این صدف دار صورت سحر

کلیه این سخن را در پیش مهر خود ادا کرد پس

که از بشنو و حد او را بداند و بداند بنویس چنان باشد

فصل خورداد شکفته غیا از خوش باد و خواست صورت معنی بر

بدوی یک چمن باغی به بداحت مهر روزی او در غیری

بسر زان بی تیزی مهر کو خنده دل بهانه انا و انا شکست

بیش از این مایهات در کمال ضایقه و کم میزی نهاد که در زیادش

است ملافی نشاء و تمای ارباب مهر به پیرایه التفاتش معشوق

حاصل است و از اهل است و شکفته بکتابی و کلی بکلاری قبول

شیر راه مهر و ریائی که خلیفه کشت شکفته محتش با ضیاع کل مراد

و غمی مشتق کمال که حشید که بجا نشی یافته شمس مهر

شکر کلام کشید در معجزه حسن نه بهمان کرده که تیرش استکارا

تا انشتی نکرده اگر از محراب باد و جرات حجار به جاری تحریر

و یا از جلوه کشتن دخانی بقاعده مرغول المیزه شریف این کرم

و در صیف آن بریدار اگر به بخت عادلیت و ادا فام مهر

واده و دید و پشیمان انداختن سخن چهارده و ده و ده

نه در میان بهاده و من تقاضایش از نور قبول برادرش سجد
 و قاضی اش یکی بر خاطر اگر آن بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان
 ملتب زمان دانش و شهسواران میدان بیان یادگان عصبه
 نکته دانش گاه تفصیلش قطع دریا می بکران و وقت اجلاس
 دره مغرب آفتاب درختان آواره طومار بلا غشش آویزه کعبه
 فصاحت و شور شیرینی گفتارش ملک مایه ملاحظت نقطه خاتمه
 ابهامش قمر کیمیا امرار و شعث و شعله و ضعیف ضعیف انید اظهار کام
 سخن در شکر افتاده شیرینی ادا و کردن صید معنی در بلند انداز
 دیده اسد جانها حنفت لب لبابت و سینه تملیک دلدار
 کف ابروی اشادات شش شتری رقت و شورش شتری
 مرقت هر حرفش فصلی و هر حرفش اصلی نظم سخن را بار خاطر بود
 باو می نیردش صاحبی صاحب شکوی عروسی بود از برای عاری
 زنجیر بست خود در شمر ساری کنش آسمان بر پای تو بست
 سیرا که درین دگرش عروسی است لای حق مروین سپید است
 خیال شاه والد بس بنده است بر سر اگر ویش استوار او
 نزاکت را از طبعش ناز بر مار خلاوت جاسنی کیر پاشش بشیر
 منی در زکاء بسططه او کاران

احوال و زین

حریف

حریف

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

و وقت

نقشها که بر این دیوار است از کتب و خط و کتابت
موقوف از مالش چنان شیرین کند و خط خطی که شیرین
شود و در کتبش باین سنگینی از گاه آید و یاد که گاه از بارش
آید بفریادش از لفظ کل در گفتگو در چرخ زرد و در و صد و یک
سحاب شوق گرد داده برآید و در قطره سر طوفان دریا بحرف آید و
ترکیش شمار امتات گشته آید این بنابر سخن از فکر حفظ مرتبت
زرقعش بجای خوش نشسته بود و عیب بدین جنبش
در کز و زهر نمی نیاید و از جمله حقوق که بر اصحاب عقل و در منت دارد
نعمه و اینک ثابت و از بساخته آنست که بترتیب و تسوید کتاب
نورس بر داخه و سامعه و اطهر از خواندن و شنیدن آن نور
والله ارمین نموده که چنانکه تازی معانی مطاوت بالفطرح شده نوای
نقشها که برین اشعار در شمار بسته شده حلقه اثر بر در لها که بد و یاد
نفس کونیدگان که غمهای نو کسین از رویای خیاطی نمودگان
از شاه و کس جهان شاد آباد آفتاب غم از آب نغمه اش بر یاد
از باب ترانه که نیست گردانند انگس که از نوشته طر استاد
و چه سینه کتاب که بندان سبزه نورسته متجمع را نورس کونید

نقشها که بر این دیوار است از کتب و خط و کتابت
موقوف از مالش چنان شیرین کند و خط خطی که شیرین
شود و در کتبش باین سنگینی از گاه آید و یاد که گاه از بارش
آید بفریادش از لفظ کل در گفتگو در چرخ زرد و در و صد و یک
سحاب شوق گرد داده برآید و در قطره سر طوفان دریا بحرف آید و
ترکیش شمار امتات گشته آید این بنابر سخن از فکر حفظ مرتبت
زرقعش بجای خوش نشسته بود و عیب بدین جنبش
در کز و زهر نمی نیاید و از جمله حقوق که بر اصحاب عقل و در منت دارد
نعمه و اینک ثابت و از بساخته آنست که بترتیب و تسوید کتاب
نورس بر داخه و سامعه و اطهر از خواندن و شنیدن آن نور
والله ارمین نموده که چنانکه تازی معانی مطاوت بالفطرح شده نوای
نقشها که برین اشعار در شمار بسته شده حلقه اثر بر در لها که بد و یاد
نفس کونیدگان که غمهای نو کسین از رویای خیاطی نمودگان
از شاه و کس جهان شاد آباد آفتاب غم از آب نغمه اش بر یاد
از باب ترانه که نیست گردانند انگس که از نوشته طر استاد
و چه سینه کتاب که بندان سبزه نورسته متجمع را نورس کونید

نقشها که بر این دیوار است از کتب و خط و کتابت
موقوف از مالش چنان شیرین کند و خط خطی که شیرین
شود و در کتبش باین سنگینی از گاه آید و یاد که گاه از بارش
آید بفریادش از لفظ کل در گفتگو در چرخ زرد و در و صد و یک
سحاب شوق گرد داده برآید و در قطره سر طوفان دریا بحرف آید و
ترکیش شمار امتات گشته آید این بنابر سخن از فکر حفظ مرتبت
زرقعش بجای خوش نشسته بود و عیب بدین جنبش
در کز و زهر نمی نیاید و از جمله حقوق که بر اصحاب عقل و در منت دارد
نعمه و اینک ثابت و از بساخته آنست که بترتیب و تسوید کتاب
نورس بر داخه و سامعه و اطهر از خواندن و شنیدن آن نور
والله ارمین نموده که چنانکه تازی معانی مطاوت بالفطرح شده نوای
نقشها که برین اشعار در شمار بسته شده حلقه اثر بر در لها که بد و یاد
نفس کونیدگان که غمهای نو کسین از رویای خیاطی نمودگان
از شاه و کس جهان شاد آباد آفتاب غم از آب نغمه اش بر یاد
از باب ترانه که نیست گردانند انگس که از نوشته طر استاد
و چه سینه کتاب که بندان سبزه نورسته متجمع را نورس کونید

خاص بیان از نورس نبال فضل و کمالش تمام است بجات و لکر
 بایم معنی که این شایسته بی عیب از پرده غیب محلوه کاه ظهور و مسیه
 نورس دانش هم رواست ^{فراست} قیاسش نمی ازین صفت کین
 فضائی دیدن بصفا تشکیش است و سواد خواندن بیانش
 روشن بصفت حینی و برسطری نخلی تشکیش لفظ و لکیش است و
 بارش معنی پیش بلبل فصاحت تقریر و کمال زراعت در تحریر و نظر
 نظار کبان از موج طوب عبارات روان در بحر سمنل حر
 از او مایه کبان و بفت لفظش از خدا و لغزبان زبانی شده
 و در شک پیچیده از شرح طراوت کلمات صفت طراوت لافال
 احیات صفت سیرانی ادای سیما مرده جان بخش
 تاهانی بسته غنچای بر بسته زلفینی شقایق در کا دو
 بسیر و پر بار نظم ز رنگینش کل رخاوه جوشی و سیر
 مل و تناره روی کسی زین سان تواند ساخت کار از که چینه
 چون جلیل از مار کار از مکر نورس که فردوسین برین است نه تنها خلد
 رضوان هم برین است رسید از دادرش شاه سخن برین نظر

در این کتاب
 از کمال کمال
 از کمال کمال
 از کمال کمال

در این کتاب
 از کمال کمال
 از کمال کمال
 از کمال کمال

در این کتاب
 از کمال کمال
 از کمال کمال
 از کمال کمال

در این کتاب
 از کمال کمال
 از کمال کمال
 از کمال کمال

در این کتاب
 از کمال کمال
 از کمال کمال
 از کمال کمال

در این کتاب
 از کمال کمال
 از کمال کمال
 از کمال کمال

نفسها نقش نوحی ره پیر کی بر ناز کی لبست نقیضی

صدقه اولی کی لبست بخورشید و خشان بر نوبی داد نوی طر

تشریف نوی داد بشد صدقه شمع نان بر جعفری بر لب و در

زندان انگشت بر بطوار رسته آواز دارد در برق از پر و ماهی ساز و در

سین باس شکوه شایخ خود است که در ایوان و ایوان خود و در

حرفش باور قها جمله هم نیست که نه می چاکس بر حرفش انگشتش

بفرمان حق و طبع لغزان سین را اگر دیگر نغمه را جان نوی می

خوش فایح البان نه نورس کنلی را اگر و با مال جدا پیرایه بخشد از

جوشش مضنون دارد زرد و بر فضولش از آنجا که عواطفش با

و مراحم خسروانه شامل حال دور و نزدیک است اهل عراق و خواص

از ذوق این معانی محروم نخواست خواست که چون این سخن

بسیر هم اتفاق افتد موافق افتد نماید که معانیش هر روز نو

بنو نو روز نو کنند فرمان واجب الا و جان غرض و ریافت که ایگان

پایر بر خلافت معنی عشق نظیر تقدیر قابلیت و استعداد خود را

بپای محاک امتحان آورده میری بلفظ محمل و معنی مفصل و در نزد

عبدالحق

سجده

بعضی قیود این کتاب بر مصطلحات آن موقوف سازند با وجودیکه
تسلط امتیاز در موشکافیه نهایت وقت بکار رفت حکام
سخ از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجای آوردن
حق ادا نمودیم السهوانی که صفحہ ۱۱۱ ای ایشان برگزاشتنای
کتاب حالت قلم اصلاح شده بود بوسیله و صفحہ ۱۱۲ بجای
شستند و آنچه از زبان معجز بیان شنیدند نوشته خود را درین
شرح نویسی بنیابه خامه خود آله تحریر و بجا انکاشتند و نمیکه هم
متانت متن از همه دانی او و هم از شرح این نکته بیانی او
نقد ادب آموز و نکته اندوزند که عراقی و دیگر خراسان و فاطمیان
که با همه سبقت نه کنند از انوی سبقت خوانی و اینکه خود نفیس
و نوحه ردیاجه نفیر و داند فواید و اغراض منظور است و ملحوظ
آری بدفع کردن عین الکمال با عقید الی شایع و خرفی با جرات
و قضای جانفزائی باغ و بستان را حار و خسی در کار کاغذ و زین
فرستیدن و شکر را بورد از خط چشیدن
ترجمه دیاجه هم نفیس تعلیمات است که تقریبات فرموده اند که مختور
باز

باید که اول ملاحظه شست سخن باید چرب یا عبارت باشد
 که در آن نقطه زیادت و کمی کشد و باندک تقدیم و تاخیر خائمه معنی
 بسرفزاری دیگر بر کرنی لفظ نشیند و بر جیدن شست و یک
 لفظ درشت از راه سخن که آسیب پائی بیان بدان بر نیاید امر
 کرده اند و از بار یکی الفاظی که عقل بالا دست از راه بمعانی نیاید
 نهی نموده و امثال این سخنان مگر استماع افتاده به بالا نشیند
 طبع مستفیدان صافست و حلقه کردیش لور گوش اهل الصفا
 الحاصل اگر کلی تحفه بهار شود هم از بهار است و اگر دوی بنار زد
 لرد و هم از بهار شد بحالات ای خرد بهیانه بین کم زرش می بیند
 در باب بین چون صفت بی نیازی خاصه کرد کار است ساینده
 را اگر احتیاجی هست نیست الا بجزلفانی که در خور کیفیت و جا
 خود شراب سخن و نقل نغمه را را ایشان **مید** و با دانه عقول
 اندازد الب بهرمانی کشاید خوشا ذوق چمن طبعی که بدرت نکات
 رنگش رنگ فمیند بر چهره هوش تواند بست و ذی عیش سبکو
 عیادت به لغاف که از بهر
 صاف مکرر ۱۲

باید که اول ملاحظه شست سخن باید چرب یا عبارت باشد
 که در آن نقطه زیادت و کمی کشد و باندک تقدیم و تاخیر خائمه معنی
 بسرفزاری دیگر بر کرنی لفظ نشیند و بر جیدن شست و یک
 لفظ درشت از راه سخن که آسیب پائی بیان بدان بر نیاید امر
 کرده اند و از بار یکی الفاظی که عقل بالا دست از راه بمعانی نیاید
 نهی نموده و امثال این سخنان مگر استماع افتاده به بالا نشیند
 طبع مستفیدان صافست و حلقه کردیش لور گوش اهل الصفا
 الحاصل اگر کلی تحفه بهار شود هم از بهار است و اگر دوی بنار زد
 لرد و هم از بهار شد بحالات ای خرد بهیانه بین کم زرش می بیند
 در باب بین چون صفت بی نیازی خاصه کرد کار است ساینده
 را اگر احتیاجی هست نیست الا بجزلفانی که در خور کیفیت و جا
 خود شراب سخن و نقل نغمه را را ایشان **مید** و با دانه عقول
 اندازد الب بهرمانی کشاید خوشا ذوق چمن طبعی که بدرت نکات
 رنگش رنگ فمیند بر چهره هوش تواند بست و ذی عیش سبکو
 عیادت به لغاف که از بهر
 صاف مکرر ۱۲

باید که اول ملاحظه شست سخن باید چرب یا عبارت باشد
 که در آن نقطه زیادت و کمی کشد و باندک تقدیم و تاخیر خائمه معنی
 بسرفزاری دیگر بر کرنی لفظ نشیند و بر جیدن شست و یک
 لفظ درشت از راه سخن که آسیب پائی بیان بدان بر نیاید امر
 کرده اند و از بار یکی الفاظی که عقل بالا دست از راه بمعانی نیاید
 نهی نموده و امثال این سخنان مگر استماع افتاده به بالا نشیند
 طبع مستفیدان صافست و حلقه کردیش لور گوش اهل الصفا
 الحاصل اگر کلی تحفه بهار شود هم از بهار است و اگر دوی بنار زد
 لرد و هم از بهار شد بحالات ای خرد بهیانه بین کم زرش می بیند
 در باب بین چون صفت بی نیازی خاصه کرد کار است ساینده
 را اگر احتیاجی هست نیست الا بجزلفانی که در خور کیفیت و جا
 خود شراب سخن و نقل نغمه را را ایشان **مید** و با دانه عقول
 اندازد الب بهرمانی کشاید خوشا ذوق چمن طبعی که بدرت نکات
 رنگش رنگ فمیند بر چهره هوش تواند بست و ذی عیش سبکو
 عیادت به لغاف که از بهر
 صاف مکرر ۱۲

باید که اول ملاحظه شست سخن باید چرب یا عبارت باشد
 که در آن نقطه زیادت و کمی کشد و باندک تقدیم و تاخیر خائمه معنی
 بسرفزاری دیگر بر کرنی لفظ نشیند و بر جیدن شست و یک
 لفظ درشت از راه سخن که آسیب پائی بیان بدان بر نیاید امر
 کرده اند و از بار یکی الفاظی که عقل بالا دست از راه بمعانی نیاید
 نهی نموده و امثال این سخنان مگر استماع افتاده به بالا نشیند
 طبع مستفیدان صافست و حلقه کردیش لور گوش اهل الصفا
 الحاصل اگر کلی تحفه بهار شود هم از بهار است و اگر دوی بنار زد
 لرد و هم از بهار شد بحالات ای خرد بهیانه بین کم زرش می بیند
 در باب بین چون صفت بی نیازی خاصه کرد کار است ساینده
 را اگر احتیاجی هست نیست الا بجزلفانی که در خور کیفیت و جا
 خود شراب سخن و نقل نغمه را را ایشان **مید** و با دانه عقول
 اندازد الب بهرمانی کشاید خوشا ذوق چمن طبعی که بدرت نکات
 رنگش رنگ فمیند بر چهره هوش تواند بست و ذی عیش سبکو
 عیادت به لغاف که از بهر
 صاف مکرر ۱۲

بیابان از مرغ دلشن بر شاخ رنجه نای از کف آب شست

چو شوار است بر قایل بلند سخن تابیا مع کوناه یاب سافتن و سافتن

والا رتبه را بالضرورت از پایه خود انداختن تمثیل حال جوهری نقاش

که ملی و شکستن کوهر کران بهیاد دل سخت کند نامشتری خشک

دست مع تواند داد و دیگری دم قلم تراکت رقم را از تیری بردارد

تا بصیر کند نظر چشم به تماشا تواند گشت و چون صفحات خاطر خالص

جام زیر شق خاتم او با هم لایمکه تماشا می مجانب بهشت این بین

بسته اند و عید و نور و زخیم و کوشندانه و عقل مصور

روح جسم ندیده و لالی کلام معجز تماش در برج کوشش هوش

سپید مشکیده کمان برنگد که این ستایش از مقوله ستایش دیگر احاط

در مدح محار و جان خود مبالغه می کنند و قطره و ذره ایشان را

منبع دریای میکران و مطلق آفتاب تابان را دانسته اگر چه صد

مقال ظهوری ظهوری دارد اما برقع این منظره قسم یادمی شد

و بنوازد که بمقتاح نغمه در نوایش بر روی سامع شاه مدد

و بعد از آنکه از جمیع اشیاء در قیاس و قانون عرفی حد
نفسی پس عینه دوم می باشد که با سعادت تحت سعادت
بساط بوسی روزی باد تا آخر فطرت و فطرت خود را بجهت
موظف نگشته بر حقیقت حال و صدق مقال این ظهوری مطلع گردید
تقریب بیان ایند عیاد اند که اطناب از ادب است بزرگوار و دعا
اختتام در نوارش اثر اهتمام واجب است تا از کاف و طنبور
مار شعاعی در دیدن است نیم نموده از مجلس خدایان
در وزیدن باد و مار قانون سخن مار نفس خوانده مضرب زبان
تازه سرای جهانسان ذخیره کام و زبان جهانیان باد و معنی
بهر لفظ جنگ و قانون آورند نظیر داران معنی ساز در بر
باز اقبالش بصید ملک کن چایه و مار جنگ غنچه تشن باد و آب
در آمان هم باهنگ اصول و لغت قانون و نیز هم توفیق دعا و هم قانون
و عدین و عا با ارجات منت بسیار باد و بید فقیر حقیر ای
میر خیر الله خان زندی با تمام رسیدنی شده ۱۲ هجری بنویسید و در
خانه کل بادشاه مخاطب طلبت می محمد محمد مغل پوره پوره فرخنده

و قد المخلص مني حتى سلاست في سلاست
و در اعدا عالت و مني ازل اطان و ازل هو محمول مني مني
منل ما به آب اصرط اس و وری حصوری بر دل انچه ناله جده است
حاضر شدن بر هر ارشاد و سر و شمع و کفش بار تو بود و محاسن
خدای تو بود از آنکه مدینه است و له سر و خواه زیر بانی تو بود و بخار و بار
همان بر ای تو در نزد محمد و آله الامح و با حافط و ناصر خدای تو بود و

و قد المخلص مني حتى سلاست في سلاست
و در اعدا عالت و مني ازل اطان و ازل هو محمول مني مني
منل ما به آب اصرط اس و وری حصوری بر دل انچه ناله جده است
حاضر شدن بر هر ارشاد و سر و شمع و کفش بار تو بود و محاسن
خدای تو بود از آنکه مدینه است و له سر و خواه زیر بانی تو بود و بخار و بار
همان بر ای تو در نزد محمد و آله الامح و با حافط و ناصر خدای تو بود و

السلامة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسنی محمد بن سفيان بطراوت حميد بهار پير ابيست که کل را ابراهیم دریا

یوسف طبعاً نرود و تحت دمانید و تاجدار سی لفظ و معنی محشمت

شاهی تارک آرا ایست که سیم خلیف خود یعنی ابراهیم عادل شاه را

در ہفت اقلیم بہ نہ صفت یکانہ و ممتاز کردانیدہ اول معرفت کہ با وجود

حجت کت در تابد و حدت معنی کلام مخرط

وَلَسَّمَا الْعَطَاءُ مَا اسْرَكَ يَحْسِبُوهُ خَالِطًا
وَكُلُّهَا زِينَةٌ وَلَوْ سَازَعْتُمْ عَمْدَهُمْ شَكَرْتُ

پروانه مجریه عرفان محمدان فردی از دفتر تماس ایشان

اشتم ماسوی پندیده طبع مواسیشتن بتوضیح پانشت انسان

بی نشان همه دلت می خط کشان با قباب جهان کرد ما کید نظر

[illegible]

و کفر با اسلام نیز نیست که خدا عین صمد را چاره انباشتی ایمان

سیر و ارجمندمه لوحیدش نوی قیدگی لرخته و بعلاوه مجیدش خودی

١٠٠

1000

آینه

سجده

بابی

تویی او بخانه گنجش قی مشن زبان حق کوی چشم حق بین حق می خط
 عرفان را می بسینه معرفت تبارک آسمان سانی جهنم سجد و ریخت
 بانی رفعت بر آسمان دوازده مرتبه خدمت بر آستان دار و در عبادت
 مکلفن و دیدن حق با طرز حق پرستیدن خلوت دیگران و صحبت او
 و حدت این وان و لثرت او در دلش این وان می گنجش هر حق در آن
 می گنجش شکس چون خلیل گشت نخست با دشمن ازانی اعتقاد و در
 کفر و فکر نکته عرفان شرک در شرک نعمت ایمان طبعش با حق
 طبعش باقیش با دینت با در عبادت زنی تو میندی نبدگی
 در حور خداوندی سرحد مغز زده ز پوست همه او کرده خویش را همه
 است دوم سعادت اطاعت مصطفی و دولت برادر داشتن
 لوائی ولای مرقصوی به بیراهه اجتهادش رونق بر شرح مفتون و
 بد رشتی اعتقادش کار ملت از شکست مصون بقبول امرش
 دست معرفت و خان بر سر و بر نهیش زخم مندان منکر فرق بر سوده
 سایه صاحب کلا همیشه و شور و روح ملت ملک مایه دنیا پیش
 به با مردمی تقویتش است کاخ ایمان خار ایمان و به ستیاری می
 درگاه محکمه علیا دارا در بان سچان که در کجاست کمان شهر و دیار
 قاضیان قضا قدرت در تریزین محفل ترتیب و تیر میسان متمکنان مسند

اندر

حرف

شخصت بر فرائین و احکام مملکت ای مقدم نشین در ترویج و شایع شرع
 که محسوب از دلمان جد و جدا نشاند و محبت هر یک از مقرران
 درگاه و محفل دل الهام منزل بجای خود نشاند و لیکل پیش و پیش میردی
 اصحاب کبار و بران باکی طینت محبت ایما اظهار نظم صرف نیکان
 تو لایش با بدان ضربت تیرایش نخل بدعت نشاندگان بی
 تن هرگز رفتگان پی ستر کرده از هم جدا حق باطل و دوجان مزع است
 و لو حاصل تقصیرش زیر دست تالش در پرستش خدا برستانش
 عین از رافتش مدارای حلقه در کوشش شرع دارائی نظم هر کار و بار
 بر شرع اعت است عرف را هم مدار بر شرع است گزردار القضا الله
 آرنده آسمان را گشتان گشتان آرنده نابار و صحاب لجه شرع قلب سفیده
 تر سازد زرع و در تالش نار حنجد میجا که تو میکی بلند بید
 چون نوزد غروب با اعدا غره کرد و شش شریعت غرا بیوم شان و
 شکست و جاه و شست باید که بلند ملاقات سایه دار سر زیر پانهند
 تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا کنند که در سجود و گشتن که بر شانی
 نشاند که از فرق فرقدان سایش فرگاه کیانی ندیده هر که آبادش
 نخواست خود را خراب ساخت و هر که بر وفایش نیابت زمین و

بر باد و آفتاب
 سیاه در آفتاب
 در باد و آفتاب

از حستان مگو شاه
 منزه است بلند شان
 از کار و بار و سرور
 در زیر پانها سوره سوره
 میکند از باد و آفتاب
 بلند است بلند شان
 خزان و لایزال باشد
 بر آستانه بلند دارند

دنیای راحت تا بربستان بهوایش نیار و گوهر آتش هوا ز بیدار کردن
بند و عین قدرش بیابونی میر و عرش نظرش در پایه امیری و حکایت
و کمترین جال و فلک چاکش در جان گستری نوارش عالمی مخاطب
خطاب شاه نواز خانی دوزیمگاه عشرتش چشمشید را مشرب تیغ حرم
خواری نور و کاهیمت شحاته امان

خواهی و بردگاه تهمت حاتم را بمنصب خاتم دای قضا بجان
قد ساند از و الهام بدولت سرگوشی خیمش سر فرازم شکستش
در آمدی بجان شوق شدی خیمری زمین و زمان بهشت جنت

کلی استانش هفت دریانی ز غایتش لنگر حاکم و سنگینش
 و در گیش اندکینش محرم گردون بجاست اقبالست خاک
 سبتش عالیست نه پیش کشورش خوانند و در همه خبر و در

مَن نواز اند سجده کارانش کس فواراند نیگاهش علی و نه بهتر صد

ملاطون هزاران کند تر خرج گردان که ام صبح دماغه که بروش و ان کا
خو اند چهارم قدالت که لصفت و نصفت و عدالت اجمال علمش

موسس محمدیہ کان لہ البصہ الہی کو س عدالتش فواخندہ پیماہ انصافش
روہ صاف و دعوی عالمیت از ہر کہ غیر اوست گرفت اگر چه پیش ازین
کراؤ کو گزشتہ روز از ہر کہ غیر اوست گرفت اگر چه پیش ازین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

20

در اینجند علم الودع

Q

نہماں

طالعش کلانی برده کتاب بهر نیم بریز خستایان محمد و محمد
 جغتیش و ماه سلطان در زیر دام خورشید طالعش و دیده خورشید
 از ویش سبیلستان شام از ویش دست بر دل طالعش
 خونی بای در کل ز قامتش طالعش و طالعش و طالعش و طالعش
 چراغ حرم کرده آینه را بجای نر زاده مهر با خستش لبریز کو خستش
 و بعضی زن داده حسن را خستش خرم این تصرف نه مهر داشت
 هر گاهی که رفت داشت نگاه در دل و لبران تصرف از ویش
 یعقوب و حسن یوسف از ویش پیش روی شست ساخته روی
 جند اخوی صاحب این روی می خستش خستش با دستاورد
 خوش پرست نوشم با دستم سیرت پسندیده و اطوار گردیده
 صاحب خلق کمال و جامع صفات کمال و جلالت به مفاصله تالیف القش
 بیکانگان در شرح متن آشنائی و بر جاوه بی روی میرویش خستش
 تشنه وادی رهنمائی آب سحاب تدبیرش همفون سازنده خستش
 الحاح و عباد و هم رو بمانده نهال صلح و سد از ریزه خواری و جان
 اکسیر نعمت حیرتشی و چاشنی گیری شهید را خستش و رت که
 در خستش بجای و مایه را می منیرش نور دیده با اسناز و شیر خستش
 ضمیرش گوی اثناب درق او تند باوان سحاب چاشنی سحاب
 سندان و سومان قضا بخائیدن و بخیر عهدش کمال وندان از
 سندان از آن گفته که سال لاند

در ویش
 در ویش

این که خستش از ویش و سندان
 در ویش و سندان از ویش و سندان

در ویش و سندان
 در ویش و سندان

در ویش و سندان
 در ویش و سندان

در ویش و سندان

تصویر پاک و بیست و سترن در روی جلد و در میان دو بارش که
در کتب قدیم است خوش خوش و در میان طرار
خلفش شیمین عین پیشانی در کتب ادکی و ضمه طاروت شیمان
و در این و در پاک بر دهم خدا اینان که غم مشهد و حشر
تشنه جویمت جویمت حشر بر اینش نوازش از جلوه از
خلفش طرارش بر دهم سطر و ضمه کیش که کاهی سنگ

22

که در سخنانی تلخ زهر آیدن که در لبش شود و شیرین جرب و شمش
چون سخن را اندر غم از استخوان که میبندد در جهان نیست آن
و طلال که کشت محبت تلخ حال شکند آسمان و ایرانش شکند طاق
کاخ پیمانش ساخت کارانگی که با وساخت برود و حشرش که
خود را باخت هر که رخسار او ندیده دید هر که شبنم را و سخن چشید
هم تو فیه فضایل و کمالات نایب از طبع و قادیش بلند آسمان
کوناها و باغ و غار و قضا و شرف در بانک موج و نغمه های دایمی
موم کننده دلها و آیین و بر طوبی و نیازی زنده را بکل تسلیم کرد
نارک آرای و در صوفی و قمر طاری صفت عطار و در انقطه امتحان قلم مر
افزای بلبل از انقطه است نقش بر آینه و گفته ترانه خود را با
حرف کل از متلا برهن بر دهم و صاحب جانشی با حمت و کلام

این کتب در میان کتب قدیم است
و در میان کتب قدیم است
و در میان کتب قدیم است

نقش
نقش
نقش

تامل این است به بخت طالع غل لکنت از در بیان برداشته شدی
 میانش شام طبعان در صبح طراری و بر سائی او شش گناه و در آن
 درازی دست برین معانی نهاده که طاعتش مطابق بلندی
 نهاده و قدرت خریداری الفاظ سجده و راست که فصاحتش بسیار
 قیمت داده عبارت را باکی نداری عین و الفاظ را نوی فرورده این نظم
 از خوی سعی جهده ساخته تر تا بیا ماند از جودی هنر ز خالص سخن بدو است
 فکر من که با طبیعت اوست عقل را آورد برون در شمار جام لغزش معنی
 حاجت فکر از دست ز ما منع شان کرد و اختلاط خطایر با او نه
 از سخنش گوش نهاده چشم بردنش سخن را که یک بدیشان زنگ
 نیست از لعل او ندارد رنگ جرج پست از علو گفتش شعری از
 نقطه شای اشعارش باد بشیر را رسیدن با چاشنی گفتش شنیدن
 که جز از دبیام استادی کوس شای بیام استادی زدی شایر
 کامکار عادل کامل اذل موم دل این بیان منت سبک عطا کرد کوه دقا
 گاه تقاضا دل را مکن خاطر شکار شیرین گوشت و عفو کار حرم در وطن
 دل غیر این ساند تو اضع زب غرور بر اذل و غمان خبر از می روان
 بر لیسار ابد در میان تو صفت نه حسن شاه ابا ایم نام که در کار آورد
 لایم را دو دوشش الهی و بهج جزا و قصیر نهاده و بهج جزا و قصیر نهاده

سخن برین
 در این
 بیان

این جزا و قصیر نهاده و بهج جزا و قصیر نهاده

در حدیر بر آن دستمال و ماه و میرد پیوستن در سر خیابان
 چشمه بیوم است و غنچه فضا و کالاس در مغز انسان چهره
 کافر نعمت اما که بر خوان هنر است و پیشان نیاید تو خمش کرد و پیش **(۲۳)**
 زمین کام و زبان نگارند زبان شکر خود راست که بعد از و سیم چهره
 هنر و ان سکنین به بخشدن معانی و مضامین دیوانهای شاعران و این
 سر ز بخش بسی گشت که معنی نه باطل را یکد و معنی از جمله معانی انعامی که
 در جوده اش جاری تا خوان ثبت است اشعاری میرود و روزی که
 بهر و در شست اسب لاغر و بی غنچه گوشت کنار آب نهادگان مجلس شاد
 میشدند شاید که در خاطر هم گذشته باشد که طبعیت عالی از کمال خود راضی
 نشده و الا حیا آن فریبی و فکر را حید اطنی هست این معنی را غیرت
 و استنش در یافته قریب به شست معنی و تشبیه بر سائرین ادایان رفت
 یکی آنکه اگر این نوز را بر پر رک و بی ضد جابل منیع **بندیم** است
 که از غایت جلوه ای از جلوه بیرون چند و دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این است
 حدیث که هنگام تقدیر بر شمس هرگاه بر قریب لغزینی هست یابد اواز
 پادشاه افتاده گردد و از زیر زمین نفس بند و قسم بر آشی و درستی که
 سخنان خم و چ تکلف نیست و این خود تکلف و غیر بر داشت در میان
 باست و گرنه بر آیش از آن گردن راست که بار سبکی در گردن توانا یار

سید
 عظیم
 و نیکم

در این زمان چه که در این
 دانش و ادب و معانی و این
 جوده و در روزی که
 بهر و در شست اسب
 در معنی و در این
 در این معنی و در این
 در این معنی و در این

در این معنی و در این
 در این معنی و در این
 در این معنی و در این

در این معنی و در این
 در این معنی و در این
 در این معنی و در این

مخبرین انداز باب استعداده در صحبت کلمات که مکالمات و مکاتبات
 و مکنت خانه استخوان یعنی شاگردان ظل الهی روزی با و خصوصاً
 در به جا که رعایت تناسب منظور همیشه چنانچه در ویل محل و بلاد
 در ایوان و دیوان عیش و نشاط و ریاض و دبستان خود و این داری و در کمال
 در خزانه خود رسی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است و فی الحقیقت غایب
 شد کافی که مغر خود را در پوست کشیده و کتاب نام نهاده تنگ در هم
 نشسته اند و مرغی از حاضران دستفید اند و تعلیماتی که در باب شعر و
 شاعری شنیده شده از پسر اعضای مقام و مناسبت بنای کلیه و در این
 واقفان و التیام و اعتیاد و تفصیل و توضیح و اجمال و ابرام و سجده کعبه
 و شوق استناعات و محضمت معانی و جودت لفظ و چشمانی ربط و تعلق
 کلمات و کرمی شیشینی و ترکیب و بست قافیه و شمیم و لایق و
 لایقیت و صفای سینه و پاک زبان و عرق ریزی و سعی و سعی و سعی
 و در این حصص از دیروزه و قبول اعتبار و اعتبار کتاب و در این
 صراحتی جهان از دیروزه است و در این روزی که همه تعلیمات
 و در این میری و برقیات جوانی می نامم و با شما هم در این عصر این
 عنان بر عتباتی نامم و وجه مخفی زیاده از این خواهد بود که کتاب و بخشش
 و ماطفت انداخته و خفاشی با ظهوری ساخته و در محل بیای و بمن لایق

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

2

1952

مجلس شورای اسلامی
روزنامه کیهان

کفر از هر که است و عدل از هر که است که بی عدل و انصاف است
 و در عین نافرمانی اصلی و جوش و شبنم بدوش احماد آری شادوری
 بیامودی موج دریاست و درشت مائی مشائی فزه از پر تو خورشید جهان ۱۸۷
 با وجود شغل ملک داری و رعایت او از عاونا و شکری با جگت گزینی
 یعنی استادی عالم برگردن گرفتن در محبت تربیت شاگردان کشیدن
 غرض التفات و مرحمت است هم خلق روزگار و هم بار باب استعداد که
 قابلیت اینها ضایع نمائند و آنها خطای وافی بهره مند گردند تا در شفقت
 و عطوفت این پایه نباشد بخت بادشاهی برآید و دست ندهد و تا در
 و مهربانی دریا نشوند گوهر و دارائی و فرمان فرمائی بکف نیارند تقوی بادشاهی
 بر همه مهربانی و شفقت است نه بعضی و طول مملکت و شهنش بر هر
 مهربان تر محبتش بر روی هر که خنیزد و دیگر کرد بر رخسار اساطیر
 و طفلی که مراست مهربانیش کلید لبش گزیده بنان مادر کرد و بفر
 حرف مهربانی در نقل مهربانای که رسد اعتبار و کمال افتخار این فزه بمقدار
 قلم خریز باقی دارد و از آنجا که مجرا از خود غور راه نقل گوی هست وقتی
 کین کاه فرصت زانجا می شود که جودش سعادت بسادبوسی چون تحمل
 و داران از حد رفته باز تنهایی بر سبک روحان طوطی گمان است

اینها وصف بیانی است از آنکه در این
 در این عالم و این دنیا که در این
 در این عالم و این دنیا که در این

کتابخانه ملی ایران
تاسیس ۱۳۰۲
شماره ثبت ۱۳۰۲/۱۳۰۲
شماره قفسه ۱۳۰۲/۱۳۰۲

دوازدهم

زبان

این کتاب در سال ۱۳۰۲ در تهران
چاپ شده و در سال ۱۳۰۳
در تهران چاپ شده است

حجارت مکن تر از شور محبت فرمودند که اگر تنهایی بودی چنان می بود
چون نریک داری میتوانی سناختی پس کسی چرا میگوید یک نیست
چون و صد و صد هزار نفر است پریشان فصول چو سازم بلفکوی بیاد
بشرح عشرت غرب می بردارم جلقی از وطن بر می آرم و ناب این ملک
هم ندارم و اگر این حرف کسی بندد بر غفلت بعضی از دور ماندگان
می ترسم و اینقدر بی رحم همستم نظر می کن عیش و عشرت است و کن
لب لغزبت فند ز حرف وطن نیست از سراج اوز وصل محبت
بر این سراج شام غربت نعمتهای غربت ریخت ز سناختی هست اری
غربت کو از در سخن مقرر کشید از پوست لفظ و معنی غایب دارد دوست
رفتن از کوئی او نصیب مباد و هیچکس در وطن غریب مباد معنی و صورت
و فاد و فاق زهر بار محبتش زیاق صیبت خود را که بر کشور داد و پیر
هر نه روز و ادنامه در خواندن من جوان لعل در آتش العجا که بن قلم
بر زنگانی نو که جز او کس بهتر نمی آید او اگر عذر در آن نفس گفته شود که نای شده است
این مع و شای دیگران نیست که تطویل باید یافت و ثبت است
شد سامع در باری بنفاده که در شک گزاری منطقه ساید
مردار شادانی گفته است کسی شنیدن هنوز می آید اما چون آخر
عجز و من سخن را بد بود دعایم احرام است آخر ام لب است که احرام

برین

این باب از کتب کمالی ابراهیم با وقته نه حج و نه دست
 اقلیم با از نوشت دست یزدین پیش قدش جی در سلیم
 پیش ترکیب لفظ کم خواست کاف سرش از خلاطیم با وقته
 تخفیف از غیاث واقع است نیک و بدرام ده تعجیم با وقته
 جمله را امید است حاجت پیش دل و نیم از نیم با وقته پذیر و عیش و عشرت (25)
 انقام عیشهای عالم نفسیم با عقل کل در مرزعه استلوس
 خوش چین حرم سلیم با در استان شد ختم و بیان خوش
 غیرت کار ابراهیم با وقت الرساله بعون الملک الرئیس بتایخ
 بست و هفتم ماه ربیع الثانی سه شنبه یکه اردو صد و پنجاه و یکم فی مبدئه
 جمیع ابد صاحب الله عن الفتن والفساد و بخطر رشت میرزا علی

م م م م م
 م م م م م

(Faint handwritten Persian script)

[illegible]

26

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

را با ای از تو بر اهل تخت و اهل بزم کرد و کر جمیل است و کر جمیل

نطق از تو بهمانی ارباب خرد انداخته خوان از سخن جوان جلیلی شایسته

جلسہ راکہ حضرت ابراہیم خلیل علیہ السلام کا رانِ حوائجِ ملتِ اوست ہے

اندازہ شرح و بیان و محرم محمودی رالہ حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ

۱. اہل ذوق صاحب اختیار حصہ صا از ہمارا ریاضہ ولایت علی مرتضیٰ علیہم التحیۃ

والله اعلم بالصواب

شاخ و برگ تنوع نموده نورش مراد از بهشت تناسلی و از این کامل محل صدور

فصل زمان در هر حال مقدم اوقات هسته و از زرب داغ

سعدہ او آسمان میفرورد اہل عرفان بالقای اولہین شہید در ارباب

این دعا را هر روز بخواند و در وقت حاجت بخواند و در وقت
در وقت حاجت بخواند و در وقت حاجت بخواند و در وقت حاجت بخواند

والمعاص وحرمان رحمت ابره بنای مع و حمیری مع و چون بمرس برادر
همای خب و است این شیان کفینش اواز ^{باز} بیات مع و کثرت منفعل

ازدخس نوحه والى عدل فادام بهر حال در محال بگذشت که گشت را از

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سخنہ تحفیق اور دست بیشتان شیخان باب الخصائص الراشدہ زمانہ خندہ

سینه بر بند دخیلش شاخ و برگ زعفران آرد برای جسم نصرت و محبت را

دزم تبادگارش مبرو شد تو تپائی استخوان نیستش خرسی خرا و سکاره

فریادش نشسته بر کس بقدر عمت خود و همان زهی حشمت که اگر از

خضیار فغنر آسمان ابرجی دانه فلک ابایه ناسته و خج شوکت که در

حساب متمم عماد برادوح شیر اندوز دارا الروم گرد و پسر میدان

خود را نشاء بر راز با افعال حکما و حیات نگار

استقامت و اذعان

سوالن را دله بری مغز بر دوشش در سر استبان خاطر نرم دکان

ملا علی قاسم خرمی اردوی، مشیت و خور وادیر، یازدور کارخانه کسوتش خوش

الاسم فارسی ملا یحییٰ مصطفیٰ خرد بریان در کاتب مصرعه تعریف علی و فارسی

ما بتوصیف کانِ سغایش مَصَّحِ نیاید سخن موزونیت مگر اندوای غزل

اگر لغو آن قدرش معنون نکرد و بضمون جزو کوشش قرار و بار داشت در خط را

پایه دست نداده که خوب سدره و طوطی آینه من شود و سکر نقشه

ننشته که ز در دژ ادم خاقان و قصه کند رخسار کعبه

نفس است خاک و زنگار / نه کنای غم شیر و غشت که امروز است

فرمان از این بختن کلمات خدیو وزارت صنایع و معادن و وزیر امور خارجه

مجموعه دولتی است که نام او در مجرای ابراهیم نازند

مجلس ۱۱۱۱

سید علی حسینی

نقش بانی کس نهان اینچو در سر داشتند بر داشتند و از اهرام طراز
 پیشانی های مردم ارتفاع اقباب فطر تا گرفتار خورشید بتر متین
 نه شک به بوی رسد و نه بخت و از مصلحت بشویش نیاید
 نه صلح کار سازد و نه جنگ بادی که برخلافش بخیزد و خودش بر خاک
 داشت که غرضش برافروزد از آب روغن بر آن ریخته بازوی قدرت
 متحده قدر در پیغمبری و باد است توانا از دست بر و قضا در سبقت بدر
 در شفاعت سیاست بجای هر دست بر زبان فصله خوان مکرمت
 چین تنگی زمین و سپهر جایشش را دامن فراخی آسمان برین از لالی
 نیسان پیک کور می و از او انی سماط خورشید مشهور بچیماری
 حجاز حقه تیرا در سینه سوزی ایران رفعت و عطار در منصب و دات
 دندی چون قلم انکشت نمایی اقلیم شهرت برق سنان آفتاب
 اقباب نیز و ققان مرغ کثبان آفتاب شمس بر سبک مغران اما
 گزیران خود گستر گاه مساک راستی کثبان و جانفشانیست
 باو از به محبت و مکرمت و بصیبت نصفت و بعدلت توجه بر خیر
 جهان کجاست و توفیق الهی تمش و پارس عرض اهل دیار رجوع و دیوار

سنگین گاهای آهین برافراشته در ایام غیر انجاش شمر اجمار که
 حکامته شوری بر بند و نوارین ضعیف نوازیش سبیل را چزمه که بر
 خشک لیاهی زوری کند و در گرفتن رخت و آتش و باد و خاک
 اهل ساخته و بسته آسایش لکب و تپه و او را شکسته باز و شستن
 انداخته دور بر و درون صعوه چکل عفتان شیان است و شستن و اوان
 بر دامن شیر پستان شیانان حریف معدلش در دمان بند
 کرکان نوشتن و بدتخان ارجا حاصل سال نور که گاهه کند و اوان
 بر روی گردن می شسته و ناخلفان را فلک می فرزند می برنده شسته
 ماشیم چین موش سیم از دکن بختن تخف می برد آهوان آن منزمن را
 لب بچوای رود ازین سیم که حرف کم نکستی بر سر نافه نیاید اگر تر ضرر
 از کان بخته بر نیاید خورشید را در نور شفق نهند و اگر دریا گویند آ
 و شاپور بر نیار و ابرین را بر سبج برق بر شسته طراوت اری
 سیرا شسته مرز و هواداران و شعله بزقهای جان سوز سخته مرز
 فتنه کاران آباد اجات بر و درون نیایج و شفق بر روی مایه
 و طبایع و آثار بر سنده فرمان دهمی و فرمان بری از و در بکان از
 چشم در راه که ز جبر مبلغ در کار است و سال ماه جز صد و کشت

این شعر از کلامی است که در کتابخانه کهنه در دسترس نیست و در این نسخه
 در دسترس نیست و در این نسخه در دسترس نیست و در این نسخه در دسترس نیست

این شعر از کلامی است که در کتابخانه کهنه در دسترس نیست و در این نسخه
 در دسترس نیست و در این نسخه در دسترس نیست و در این نسخه در دسترس نیست

این شعر از کلامی است که در کتابخانه کهنه در دسترس نیست و در این نسخه
 در دسترس نیست و در این نسخه در دسترس نیست و در این نسخه در دسترس نیست

برادر که در عهد از درید که مرا و در نزد که بر سر بسته و مجید و لها و حسیما
ماز که است به عهد در عهد ابر و فاهیم داد که انجا ارباب خا پیش زنده و ظاهر
حساب کشد مال خانه اش ستون در و امتنان است و شکن نامه اش
مویای و دست و چمن و چمنه باو شاه ای در موج خوی و خجالت کشید
علامت حاصل در او کان بکد ای بخشیدن تهرمان را علاج صداع و خوت
خاکپاشی طلبا کردن و خصمان با دار و سی خوره گینه سینه مجتبی و داد
کار است بر گرفته تصرف ممکنان اهر کاره خود کردن و خلق خوش
سر آمد دشمنان طلبند دوستی ساختن دوستی در آفرین و دوستان
دو شمنی و نغیرین دشمنان نظم و عایش زب بر لیل و ناری برای
خلق پیدا گشته کاری به برج باو شاه ای ماه دیدند بعضی و بصورت شاه
ببندش بندش که اقا و در آزادان ببندش هر که اقا و بخون کش
فازان مهر مانی ز اچا کرده کاش زندگانی در آبایش شانه سینه
ز و لها کرد و درون کینه با اچا بایع ابر و حاشی که بر دم بجای سبز
رو به حرم بی و انکی سر کخی شاید چو سایل دید با خود در نیاید
کین مجرای مدارش بر عقل حمل خند خندان تحمل بلطفش میباید
فر خود را که بر دشمن نرود و ز خود را که باو پیش باید عقده بست

برادر که در عهد از درید که مرا و در نزد که بر سر بسته و مجید و لها و حسیما
ماز که است به عهد در عهد ابر و فاهیم داد که انجا ارباب خا پیش زنده و ظاهر
حساب کشد مال خانه اش ستون در و امتنان است و شکن نامه اش
مویای و دست و چمن و چمنه باو شاه ای در موج خوی و خجالت کشید
علامت حاصل در او کان بکد ای بخشیدن تهرمان را علاج صداع و خوت
خاکپاشی طلبا کردن و خصمان با دار و سی خوره گینه سینه مجتبی و داد
کار است بر گرفته تصرف ممکنان اهر کاره خود کردن و خلق خوش
سر آمد دشمنان طلبند دوستی ساختن دوستی در آفرین و دوستان
دو شمنی و نغیرین دشمنان نظم و عایش زب بر لیل و ناری برای
خلق پیدا گشته کاری به برج باو شاه ای ماه دیدند بعضی و بصورت شاه
ببندش بندش که اقا و در آزادان ببندش هر که اقا و بخون کش
فازان مهر مانی ز اچا کرده کاش زندگانی در آبایش شانه سینه
ز و لها کرد و درون کینه با اچا بایع ابر و حاشی که بر دم بجای سبز
رو به حرم بی و انکی سر کخی شاید چو سایل دید با خود در نیاید
کین مجرای مدارش بر عقل حمل خند خندان تحمل بلطفش میباید
فر خود را که بر دشمن نرود و ز خود را که باو پیش باید عقده بست

نامش درین دوش بر سر در اوست پیوسته کسی را و صفا
 برایش آرد ما کرد و جدا شدن همچنان که ارباب سرت از دست
 سیرش بر پایه اربابی مبداء از قابل صورت نیز بحرف صورتش میراید
 اهلیت می خوانند معذرت عمر مسموع نیست صفت حیا است
 سبستان فلک را در راه بجای توان برد مطلق را طالع حاکم است
 که اقباب شرق طلعتش گردیده و مصرعی را بخت رعنا نیست که به
 تشبیه سر و قامتش علم بر تشبیه تپه از بختی که بنوشته افسانه عار
 دین را آب داده مردمش گرد بالمش خورشید زیر سر در خواب نهاده
 بالفرض اگر شبها مشعل خورشید می بود چون شمع تنگ بر تو در برابر
 این ماه مینمود از رشته شعاع رخسارش دام بیاف و موطا ماه و نور می
 اقباب و قفس کن در باغ و بستان تماشا می هر و کل اگر کسی را کاری
 افتد از قامت و رخسارش کمیند تا یکی از بارش بر زمین فرو رود و خود
 از حالت آب بگردد و گوهر دعوی یابی بکاشش بازگشته و حیرت
 نفیج خرامش کبک را از خرام باز داشته تا یک ادکی روی باز بکشد
 صبح تنگ پیشانی چه کشاید و پیش بالایی بلندش حل می شود و گاه
 قدیم نماید هیچ مرغی نبرد که از پر خود ماه بدمش بر دانی که عکس
 انداخته

[Handwritten signature]

وہاں افسدہ خان راہبر القش پوٹاں افسدہ خان ہی خیار

موسم بہار دیدن و شماع گفتاوش فصل نیا شنیدن ابرو

محکمہ تعلیم و ترقی ہائے نسوان سوات و خیبر

شیرینی قیسم ملک خوان کلام ملو از قد شربت دیگر است این

پیرس از رخ بهشت دیگر است این برای میدان ایندو آفریش و کرجو

همه اینها را که در پیش قدم و باغ از آن بالایی آزاد میسازد از بالا

تیسرا دیکھیں درخیر و شکر کردہ درمید از خوش کوشش رسد طبع

از وصی این نهاد یوزده کرد است. بجز این کار را هر روزه کرد است.

در آفتاب و طبعی کشاده هر در نور و روعیدی ز نقش رخسار

کاره کاری از پوشش سترن و تاراه کاری آبیاض کردنش صبح

سب موی سواد حط ہار کشن روی خوشنت ناید چمن شبن

سفر کثمتا به سحر الکرمه

از من می تراست که در حنف خرد خود در از سر جان آید از بسند فلک های خرامش

شعار و رشارش زبان همه کوش است و در خواند نفس کو شها حمله زبان

شعری را بمناسبت شعر شجریان اوجی یونداوه که فلک هزار دود

سید شمس الدین حسینی مدظلہ العالی

زبان من و دهان من و قلب من را

۱۲۰
۱۱۹
۱۱۸
۱۱۷
۱۱۶
۱۱۵
۱۱۴
۱۱۳
۱۱۲
۱۱۱
۱۱۰
۱۰۹
۱۰۸
۱۰۷
۱۰۶
۱۰۵
۱۰۴
۱۰۳
۱۰۲
۱۰۱
۱۰۰
۹۹
۹۸
۹۷
۹۶
۹۵
۹۴
۹۳
۹۲
۹۱
۹۰
۸۹
۸۸
۸۷
۸۶
۸۵
۸۴
۸۳
۸۲
۸۱
۸۰
۷۹
۷۸
۷۷
۷۶
۷۵
۷۴
۷۳
۷۲
۷۱
۷۰
۶۹
۶۸
۶۷
۶۶
۶۵
۶۴
۶۳
۶۲
۶۱
۶۰
۵۹
۵۸
۵۷
۵۶
۵۵
۵۴
۵۳
۵۲
۵۱
۵۰
۴۹
۴۸
۴۷
۴۶
۴۵
۴۴
۴۳
۴۲
۴۱
۴۰
۳۹
۳۸
۳۷
۳۶
۳۵
۳۴
۳۳
۳۲
۳۱
۳۰
۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱

یک ضمیمه را پیش از این انداود و در شکل متن و قفسه موجود است شرح
شادلی گفتش محتاج تا از این زمی نویصو از نظریه خبر است
و اگر از این مملوید به این از این خبر و خبری تقریر متن در کات باشد
تا یک همان را در همین علایق نیست میفرمایند که اگر نقل محتاج

قابل اماند کرد و بنابر سائی خود رسد اگر چه جامع در رسد باشد همچنین
بیش از تمام شدن سخن اگر سرشته فهمیدن بدست نیاید جامع
بهمکار تا مافی خود افتد اگر چه قابل اولیه میان با آنها که در شعر و شاعری
مرعی میدارند اندازده هیچ نیست و بنوده و بنواید بود میفرمایند که غزل
از بیت غزل برین خالی باشد و معنی بلند مطلع را مقطع کرد و تا آنکه ما
آن متصور نباشد و تا آخر غزل بر بیت از بیت دیگر جسته و نمایان تر باشد

جمله اگر بر گردند صدر آن طرف باشد و در آن همین سخن عشق و عاشقی
طی شود و مواعظ و نصایح در دیگر اقلام شعر درج گردد و در هر چه بنیاد کند
اگر از فراق باشد و اگر از وصال در همان تمام کند یک بیت سوختن و یک
بیت و سوختن نباشد اگر بلفظ متقا باشد یعنی حرف بر حرف
و قوافی ساهمه بر یک وزن اولی میداشد خصوصاً در رباعی و این مورد
علمده است و حرف و کلمات در سلاست چنان مخمخ آشفته و تفهیل

ای که در این مملوید به این از این خبر و خبری تقریر متن در کات باشد
تا یک همان را در همین علایق نیست میفرمایند که اگر نقل محتاج
قابل اماند کرد و بنابر سائی خود رسد اگر چه جامع در رسد باشد همچنین
بیش از تمام شدن سخن اگر سرشته فهمیدن بدست نیاید جامع
بهمکار تا مافی خود افتد اگر چه قابل اولیه میان با آنها که در شعر و شاعری
مرعی میدارند اندازده هیچ نیست و بنوده و بنواید بود میفرمایند که غزل
از بیت غزل برین خالی باشد و معنی بلند مطلع را مقطع کرد و تا آنکه ما
آن متصور نباشد و تا آخر غزل بر بیت از بیت دیگر جسته و نمایان تر باشد
جمله اگر بر گردند صدر آن طرف باشد و در آن همین سخن عشق و عاشقی
طی شود و مواعظ و نصایح در دیگر اقلام شعر درج گردد و در هر چه بنیاد کند
اگر از فراق باشد و اگر از وصال در همان تمام کند یک بیت سوختن و یک
بیت و سوختن نباشد اگر بلفظ متقا باشد یعنی حرف بر حرف
و قوافی ساهمه بر یک وزن اولی میداشد خصوصاً در رباعی و این مورد
علمده است و حرف و کلمات در سلاست چنان مخمخ آشفته و تفهیل

31

باید که در خواندن کسبت نزد خواندن ملاقات مبدل گردد و در آنست
 و بر خاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و انشودن و دان و بستن اینها که
 چون قافیه و بحر و معنی بخاطر خوانان است لفظها بخته بهم نشینند و بجای هم
 می آمده باشد چه خواندن و چه نباشد و در مناسبت خوانی ندیمان را
 پیرایه باشد و در مدعا نویسی و بیان با سمریاتی و ملاحظاتی این هم میفرمایند که
 مدات و دو ایر و در برابر هم طراحانه و لغات و واقع شود که خوش نویسی این
 بخواست بر زانوی قطره نویسی شسته برای شعر خوش ترکیب و در گیتاها
 و رعایت کار موسیقیان نیز میفرمایند که در کار و عمل نقش و صوت و تقسیم
 کلمات و نسبت فقرات نیز از آنست و اصول و موافق ضرب و نظم
 اقتضا و جو و اینهمه تکلیف بی تکلف آمدنی باشد چه در اختیاری و در
 ارباب فکر و خیال دانند که این تلاش با حدیثی نیست و فطرت شمه
 و رای فطرت است اگر کسی را درین افکار انکاشات و مبالغه ساله
 که در منصوبه و طرح رفته و کلام آفرین گردید حقیقت حال معلوم کنند
 بدین آئین شورت یان است که در نرم مشق رزم کردن و حرفان را
 پیش بینی پیش من و خدا باز آن را دو سه بیای فیل مات و در آنست
 و به علاج فزین نهادن رخ بر آستین و از تپه چرخه جوان عاری

لے گا کہ وہ نہ سمجھتا تھا کہ یہ بڑا اور عمل میں آتی ہے۔

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

نورالحی نبار
ی ماکو ورا بدید مبار
نن و شطرنج صایلی و پرو
بدرالدقاصم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

طرفه گاهی افتاده از موزونی جلوه الف قدس و قافمان در خمید نیست
بازماند از ببالیم ریحان کامل شان و چرخا جگریدن از تبسم و نواز سین
یا سیمین بدنان را و ندان بگلبرگ لب پنهان و از در افتادین حلقه با هر چه
وقر جوان بسره خط حسن پیش صفهای مرقان جویان با وجود بریم زدن
عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر اذ و حال خود به عشق نقطه و انی سوخته که میزم
کافور در انداختن سیاهیش سفید تواند شد با هم خطش کند است بر حین

چینی هر نقطه آن نافه ز شک آگینی سرق جرس ز تار و پود نکست
میگست و گرنه خط پرستی و بی خط و جبهه ایض لعلی معجز کلکش مکرر کرد
صد ساله ره پیش نظر باشد همان تاز کیهای رقم بین از حروف آباد
چشمها در هر صفها بنی روان اگر خطش با خط یاقوت بنجیدم بسه
یک بدخان لعل معنی اینست آرم ترجمان بر زبان حرف کیران ماند
قفل لب که هست و لفتن تر نقطه اش از نکته خاطر نشان چون دوا

از معجز کلکش پرباشد ایچنین کایچنین شمع می نمودش هرگز اندر دودمان
با وجود اینهمه فضایل و کمالات جمله رافع و موسیقی را اصل میدانند
عجز بوعلی سینا و دانستان قدرت خود را به ترانه بحالمان می شنوا
اگر در نغمه پردازی زبان بدعوی اعجاز کشید بر قصد یقش گوش و زبان
با و از در آید میفرمایند که کسی حرکتش با حصولی بر نیامیخته است

این شعر در کتاب
نزهت المجالس
در باب
تذوق
و
تذکره
است
و
در
این
کتاب
در
باب
تذوق
و
تذکره
است
و
در
این
کتاب
در
باب
تذوق
و
تذکره
است

نیز

شخصیت بابر رحمت و سینه کف نفسش تغیر دریا و غنچه سبزه

تا کسیه تبدیل که یکی بود و نمونده هزار گشته زیاده از سی و شش می شمارد

فتیری را بهمان سادہ و عاشقین بقفسین بر طاقوس ترجیح میدهند

جمله متفق اند که قاری در هر بار از او را مثل عبد القادر بنیاد و ده

از تصدقاتش معلوم می شود که از وعا جزیری نبوده و با این همه برکاری

هیچ نقض این مازداست به بحفاظت استادی سر بند حرکت

پروچوان البسط شخه اصول گذارسته و شفقت شاگرد

بر روی در کتب عهد رخنده و گریه طفلان معلّم انبک کما مشیت

حرکت ناخن رقیعہ بار و عقدہ شای زبانهائی کنگ و حرب

نرمی اصول در روضہ عن مالی دستہائی مثل قدور قص الرشح دست

بہر پیرایہ افشاں صبا مخاطب است و اگر در اصول سیرک کف

پنجابی زندگی شمالِ صغائبِ شعورِ انگریزی زمرہ زبانِ ماتمِ زندگانِ را

نوحه برآورده و دلائل محتمله ای در بستره را تصرف خود در آورد

استیلا فحاشات از حرکات کردن کرده اند که در آن جنود و غلظت
ماز روای از این جنود و غلظت

بایں ردائی ب احمد اندر دوسو سوب لودہ اور نصیب باین پرکاری پیر
از کمر انقرت و مبا العباد لغات ذریق و شوو بطرہ تصصف

میوت شطرنج تو روز اید و ترقیبست الخ در معاد لغیر و س از غیر الخ

[illegible]

کوش رنجان رفقه روزگار و نوارش طوفان و کوش حاضرن
چرخش بمضربش شرف گشت تاسا رنجان و کوش نوارش
چوب مست نرم کوش بر سن شرب گنه کوی نقش نورس
نفس راجان بن از نغمه او بی هر خم مرخم ز نغمه او نفس و نقش نالین
تا نکر دید ز حرف ساده رویان و از کرد و کرد نالین و ای جان ز نغمه
تا زده اوست نالین کوشش زهر انداره اوست زان سائیکه
صبا تحت سلیمان می برود و کوشش نفس بر بر آواره اوست
هم شور ترانه های او شکر کوشش هم یالی نقشهای او کوه کوشش
ز نغمه علم گشت بجا لکیری هم ملک زبان گرفت و هم شور کوشش
نقش عجبی شاه بر لیکخته است صد زمره در هر نفس عجب است
گفت عجب کنی بر از کل نغمه شود باز بس هو انغمه بلیخته است کای
کعبله نغمه شاه رود و در مغزل غافل و آگاه رود و از کام و زبان مطربان
تا د کوشش برفق شنیدن همه چاره رود چون فاصدان خسته بی
جرب زبان همان نفوذ بحر و کان را بار و کوشش و کعبه و جوف
حاصل و دوزخ را انبار کام و زبان ساخته طلب نیش کام
خصوصا کینیان یعنی اهل اصول نغمه و اطراف و انکاف عالم میگردد
و هر که را در فن خود مهارتی و در شهر خود شهرتی و هر که بویان نقش

تکلیف

بکنان برآه افتاده و در نورس پور که مسکن تازه همه مسکن و مقام
 ششسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که فقره روزگار
 محبت که بر کثرت ایشان جمع بریتانی تواند بست و ازین بارید
 نژادان یکبار که گوش بحلقه مشک گردی و جبهه سیاه استادی
 رسانیده اند و با از رسته برپائی بلبل می بندند و بر شاخ کفلی
 کل میخندند نظم کمر با چو درج و تاب آورند چه دها که در اضطراب آورند
 بافتن دین دست بچند گوش به بر جیدن مای در دین بوشن
 دل از پیش زلف و کوشمال سودا فرو رفت در دایع حال نهید صبا
 و صاحب کمال انتخابی همیشه برسم شنیداری بر دریا پس گردون
 اساس با بر وقت میدارند و از مای هوئی کوشندگان صیدانی در کشت افلا
 نه چیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از
 جوش و خروش سازندگان در خنای رقص بنداشته که اگر با دی از پیک
 بشنید بر کجا از دستگ زنی بازمانند یا از زمره پرک و نو انگشت
 در ج که صوت و صدا گشت جهان بیگانه دل شدند غمهای کهن
 بالغه نور آتش گشت جهان با هر کوشه لوائی عشرت آورشته اند
 در تن به نیم ترانه جان گشته اند طفلک محبس وجود آمده است کاش
 بشراب نغمه داشته باشد بهر دست که لاله که خون میروید و زود دیده

این سخن از کلام
 و در مقام
 حاصل از
 از کثرت ایشان
 جمع بریتانی
 بر شاخ کفلی

این سخن از کلام

این سخن از کلام
 و در مقام
 حاصل از
 از کثرت ایشان
 جمع بریتانی

34

دیان

ز کشتن نسون بر مدیته بیست و سه روز و بیست و سه شب
عشق حسن چنان می روید بخشن آرزو دارد که چهره تعمیر کند کاخ خود و
شهر نورس بود در کاو زبان خامه حال که تازیم در از نفس در مصالح
پای کار آوردن کو ماهی می کند اگر شهر داری کل تعریف در آب
بیمر محله داری خود چه مانع بشرط اجمال گفتن بر ساقین فانی آمده کو
شنیدن شکون تفصیل را با شنیدن میکنم بگو این شهر که در این
هفت اقلیم است بخش یک شهر یا جسم و هم است بر صبر است
که بر مصبر تفوق دارد آری اری یوسف شن از این شهر است که
هر روز آفتاب جهاناب محاذات دولتخانه بادشاهی است
الشرف خود میداند و در گرد و روی کجاری در دیوارش که آوازه صبح
سافروست آمده ما شام برو مال در تاری غباری افشاند عالمی را میداد
که جهان گنبد جان نوی یافته و زمین را کرد و بخت شکر بر چین که مر آتش
خوب بر آرا آنچه در دل بود بر آمده عرض و طوئش را با بی جنس قرار داده که
آسمان بی رحمت جراتی کردش تو اند کردید اگر در خورشیدت خود می فروشد
خاک کره ارض ملک خستیش می بود بزم شن است ارچه واقع بود
کوه بر آورده سر را کر بیان کون زمین آسمان منظر از منظرش در قمع بر
ملک با باز درش بر ایوان گنبد چون سلام آفتاب و در ابروی طاق
بازن قرار

بجز شرح اب بحر شل از زمین و یعنی بر شانه که سببش و جوی که بر شانه
 اعلی و اعلی نیز تقلید هم در ارتفاع و استیقام عمارات رفعت سرفرازی
 و متانت راست کنی و دیگر داده اند و در بالا بودن قصر و کاخ و ایوان و منظر و بنا
 از برداشتن مصالح انقدر قاده که پشت کاو زمین از سبک و گرانی
 پست و بلند گردیده از کثرت بنا و وسعت فضا و در هر خانه محله و در
 محله شهر که در هیچ کجای پادشاهان از مود و طوبت رود و ترانه سپرد و
 سریان در بحر اصول بغل شناده اند هر چیز بمقتضای طبیعت خود و در
 و کامیاب جسم در میان شوخی و خود نمایی و عشق و عین بلکی و رسوائی
 بشوق و ابر بیان و بی خودی و کاز و صبر را بر نوکاری عقده بر تار و صحرای
 رونق میکند با شخان و مردی زندان کان سود و در بازار بجا
 نشو و نما و سرزمین و باغین پسر لیل در شکران مراعات
 صوب احوال عایانند از این شهر بصره طلسمیست و
 دفع غمهای و هم تمیز نیست از ترک و گزیند که دارد و فایده شمع کوه
 پسر کوی خیا که آن بهره خیرتیم در و بام بستان نغمه ریز و در غمت
 مارا و از بستان نهانی ز خود گوش بر سازش بصر کام سر و فلک
 بهر غوغا و طرقلی طرفه پیمان موی که در بستان دل اهل نظاره بالاشند

(35)

در محض

این شهر بصره
 از شهرهای
 ایران است
 و در
 جنوب
 آن
 است

این شهر بصره
 از شهرهای
 ایران است
 و در
 جنوب
 آن
 است

ای صاحب خان ابرار کلمہ اولیٰ اللہ اے کہ کلمہ حق و خیر است و در حق خود ابرار

این خاک پاک را کالاساخته یایران و توران بزمند تا ویرگیزی
و آتش بگل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند
و اگر پسر ملی در دیدن کشند آنچه حاضر ازین خواهد بست به میمند
فی المثل اگر خریطه دار و بودی بدین بالضروره آبر و بودی بطلیم ز خاک
پاک سعادت فراخی که غلطه بران تراغ کرده و همتی بخارش که
پسر مرید و جلا به قدم شین نه تو تیار کردش صباشته نکبت
تو کوی نفس داده سر و غیر شیم از و اینچنان تازه دو که روسازد

36

آب حیات از وضو لطافت هوا بیش در آن درجه که اگر بر هوای
خلیج شش ترجیح دهیم رضوان از هوای مستحکم بے مایل تصدیق کند عاشقان
که بایخار سندی سر از هوای یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و با هم آبی
نشدند هوای کارشان خوب نکرده همه جا هوا پرستی غیب است و جا
بمهر از هوای لزو آب حیوان حلیقه فشار زندیک مشقت و صد جان حلیقه

نفس روح پرور بتعرف اذ لطافت مشرف به تشریف اواز
عسوی دم صبا و شمعان ز پروردگار نشیمنی اعندال الشجری
از بهر دل بر دغمی شویبه و شیمش از زمین کن بعوض سیره موی صحت
جاوید میرود ماهی حیرت مشرک گرد آب لقا افتد چون بر رخ جنب
از بهر جایجا افتد بسیجا هرگاه بعد از ششلی خویش پروا خیزد از غلبه آفتاب
دلور آن انداخته آب خضر ازین بیم خود را مانع نسختند که از بس گرانی

در عهد قول بعد از صحبت خوف

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

این شعر را در کتب
مختلفه دیده ام
و هرگز ندیده
بودم که در کتب
مختلفه دیده ام

سبک نه گردد و شود نوک شقیب جوین آب تر خجالت شود
آب طهر زده های عکین جان زلف شوی که ز نثار کون شسته
لبهای بوی نیار کشیدن برون آفتاب از و عکس خود را بچندین
سیر باغ و بوستان نصیب همه عزیزان و دوستان زمین سپهر و آتش
از تراوش شبنم بوی رنگین باید که از نورس پور خاک فیروزه کینه
نیشا پور بر بند در کلاب میخساید سایه نسیم و از خوان توده توده بود
نک بر هم ریخته و هوایاران سر و غوغایان کلین بر در پرافتاده و آواز
بر آواز انداخته نفس از حکایت جام ز کس سر مست و نظر باد در میان
کونه لاله رنگ بست از تنه بندی اشجار خزان در بطر خوری و از بر
شاخار بهار در بر خور داری نظم درختانش نادیده روی خزان
همه چون ابله نامی بران جوان تر ثقیل تر میدان سبزین بی سجده
سبز بر زمین کل جنبه گردن حال از شمال چو روانه بر شمع افشان
شاخ انبه بر برگ غلطان بنا از چو طوطی که اندر نفس کرده باز بهانش
چنان دلکش و دل ربا که و شست برینه کوید و از و تازگی انجمن
بسته آب که تغیر در سایه اش آفتاب بند و رفته چمنها از روی بر
نم افتاده بر پشت و بروی بوک بهر سوز و هفتاقی صبحدم شایان خزان
هوای ارم اگر شام اگر چاشت از خرمی هوا صبحی و شبی شبنمی
سر پای طوطا بهتار پیش که می خواهد از سبزه پرایی خویش میان

خط در دست
برگی
از کتاب

لا اله الا الله
محمد رسول الله
صلى الله عليه وسلم
و آله و صحبه
اجمعین

لله الحمد

کل ولاد در دشت و در غرا مان خرامان صبا تا که بغوان قضا جبران تخم
 فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فضل و بهر
 از عراق و خراسان آورده و درین خاک پاک کاشته اند و از لطف
 زمین و حواصیر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمایی
 بود هر آینه اکنون از تاب رشک و دانش می بود با از بخت درین شهر
 شای می باشد در یابی صورت را و در معنی می باشد در هر هنر از تربیت
 آب و هوایی زحمت مشق و در ترقی می باشد در سلیست که مدح طراز
 کاه سخن تیغ تیغ سخن با بر بیان زبان می کشند و کاه بحرف با زبان
 لفظ را در صید کاه معنی پرواز میدهند و کاه بصفت جولان توسن
 است طبیعت را از حرونی بیرون آرند بخاطر رسید که چرا از سخن
 مقربان در کاه قرب و منیریت خود نیفزایم و بحديث استادگان
 پائی تخت در دولت بروی بخت کشایم عزیزان بسیار اندک
 الله تعالی تذکره الاغره علمی نوشته شود حال بحرف و حکایت بعض
 از پروردگان دولت عظمی و مجایبان حضرت اعلی کلام و زبان با
 سعادت مند کنیم و به اسمی بیامی حضرت که صفی مجلس را ازین
 جای نشین نمودن آنها حد خامه را هم نمیدت هر جا که خود خوش
 کرده اند مشرف ساخته اند بلکه در یک بصد مبالغه بگیری را بر خود تقدیم

(از کاه به زبان لفظ از کاه به کاه)

(از کاه به کاه به کاه به کاه)

حروف و نشانه
 سب

(31)

نیازم با نصاب صاحبان زمین و ارضی ملک آرای کابل
 که بنامی شهب و کن بر شک عراق و خراسان گردانید و از
 خراسانیان و عراقیان اول ابیستطاب معلی القاب شاه
 نوارخان را که از پسر نو از شش شاهی با مخطبات و الاسرار است و از
 نهایت نیکوخواهی و کار آگاهی در جمله ملک منصب حقه الی کم ممتاز
 جهت جرات بلاد و رفاهت عباد برگزین و بر همگان طاهر است
 که شمت و بزرگیش بحسب و اتفاق است بلکه بمحض استعداد
 استحقاق لطف بالادست شاهش خوشنواخت صد
 مجلس صاحب خود را شناخت بر حصین ملکیت محکم از دست
 دین و دولت در پناه هم از دست مثل او یک تن ندارد در کار و در
 هفت کشور هر برادر خود و فکرش ریاست کس نکرده چنین ضبط فرست
 کس نکرده در جهان عهد است او دستور نیست هر چه بی دستور او
 نیست و در بزرگی هیچ با اسباب کو باشد از اسباب این ادب
 باشد از اعضا جوهر فرخنده تراز برای عالمی گردین سه نامه تهدید
 سازد رقم در نقش تیغ دو دم گرد و قلمی دیده است اگر دیدار
 گشت نقدش از رخسار او و وصف خوشنویان همه ناخوانده است
 شیر و ستور همه دامانده است شاه و در میرسان گریب نیستش

این کلام را در روز شنبه ۱۲۰۳ در شهر کابل در روز شنبه ۱۲۰۳ در شهر کابل

این کلام را در روز شنبه ۱۲۰۳ در شهر کابل در روز شنبه ۱۲۰۳ در شهر کابل

غمگشت

و خوانده

بکنیم

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَحْمَةٍ مِنَّا لِيُبَيِّنَ مَا نَالِ الْغَالِغَالِ

بنی البرکات رضی الله عنہما علیکم اہل بیت اور محمد خاتم النبیین

نورانی

نعم در این کتاب
توضیح داده شده است

ترومکی تدبیرش بصواب ترومکی نورانیست و دری رایش خطا زوری
 مغرب بخطا از صلیح نامش حرف و کلمات و فعل گیری متک
 اغوشی بهم پیرهن و در رزم نامش صفت بر سطر سباهی صفت
 کند خیالش را رخ نارسائی و دیک فقرش را برک خامی نیست
 راست قلمش بآن مشابه که اگر یک درواسته سخنش میکفت دیگر
 قلم قطره نمی پذیرفته و در دست فهمش مرتبه که اگر حضرت مولوی
 معنوی این بیت را که مردم اندر حسرت فهم درست آنچه میگویم
 بقدر فهم تست نمی فرمود از خاک و بادش هرگز بخار بخاطر نشسته
 آب از تنگمان است او آتش از خدا مان پیدایش آنچنان کامیاب گردید
 که هیچ چیز محتاج ساخته الایحین ابرو که هنگام غضب عاریت می باید
 نمود هیچ آرزو بخاطرش کند نیداخته که کار خود را از و حصول ساخته
 منطقه بعضی این باشد که بواسطه فخر و عظم و الطاف در محاسن و
 اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین اندیشه که ما گاه جمعی از اکابر
 بگویند که کسی از عهده شناسی کسی بیرون نتواند اندر اول بعجز
 اعتراف نماید بعد الحمد که فراخور استعداد و قابلیت خود تمت
 و منزلت یافته بشنهاد و قدر دان خویش از خاک برگرفته که
 در و نور پس بود از علم قصر و کاخش زمین پشیمان آسمان کردید و
 خواجه نواز خان

در خط
 در خط
 در خط
 در خط
 در خط

از خط
 از خط

قدر و حالت خود
 قابلیت و استعداد
 از خاک برگرفته

دیوان

ایوان رفیع بنیانش در حساب بلند می باشد که اگر بخارجی رافع می بود
اهل فارس و خراسان از بام مسجد نو که هم برآورده آن خدمت است
کنکرا ایشان می شمردند پیش طاقتش به پناه میست که درازی سخن منحل
صحن آن وفا کند به این سخنش اگر لشکر اندازد تخت پشت کاو زمین را
کشتی سازد عالم عالی است بنامی بستی کند این طرح بحر محیطی کنند
بر خاسته اند کاوهای بهمان ^{بهر محمول} سنگینست نازین شستی کنند
چند اند قرب و منور نش می افزاید او نیز در خلق و محبت می افزاید صفا
خلق خصوصا غریبان و کن گردلها را وطن دلا ایشان سازند و زبانها
وقف دعایش کنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان تا شنید
چرا که تخم محبت همه را در سینه بی کینه بادشاه گاشته و می کار و دوزخ
در خدمت بنایسته آبروی همه را نگاه داشته و میدارد و طمع و جح
یا که فقیست شیوه خدمت که هر چه خاطر خواست است آن کرده است
اگر چه اهل قلوبش خجسته بجا است خدمت پناه ضمیر و آن کرده است
بسیار گیری است بشرف و عیبت و قدر و کوه عم و دیش امتحان کرده است
این همه قابل تحسین تقریرش بر این لفظی فرموده و میان کرده است

مجلسه اول

[illegible]

مولانا محمد رفیع

[illegible]

42

[illegible]

باید که ز در و کدو بر آن تخت بالا افت اند لای صغیرش از و جلا است
 است و چو بر افغانش از کان ناسوت کنکر و خوش فرسود
 دست بر دواز و در سایش از دستیاران انداز او تو نگر
 و که بند درویشی مرغی در جراحت افتاد و کینه ریشنی یافته که
 مطلب چیست و از سینه که مخاطب کسیت نظم زمی شود
 عرفان طراز قبی که از قطره کی بود در قلوبی ملک نام و ملک سخن
 اسکن جل از جنبش ملک او سخن را لایست از دج اوست و کز آن (45)

صورتی که در این کتاب به فرستادن یک کلمه از خداوند
لوحه است که در این کتاب به فرستادن یک کلمه از خداوند

از برج اوست صبوحی بجام دل شب زنده بقیه حوعلی خم لبالب زنده
مناسبت آسمان با غر است چو خلوت گزیند زبان بر در است لب
خنده نهاده بروی هم پاشیده در گریه نام بدیم چنان بر دواز این دیده
که هم رنگ بودید و هم بوی رنگ کم افتد چنین نکته پرواز کم که بازند از و غلط
معنی هم بدین گونه یا قوت زین کان را بود که در غیر نقشش تواند نمود ز منزل
و جان سخن در کشته می خورد و جان نکند ز بلی حرف از آنجا که مالارود و چو آید
فره بار از آنجا رود نمایان تر می آید و در سخن که کم گشته صد بار در هر سخن حسین
حضرت شاه خلیل الله که تراکت خاندانی حسین جوان در اجاره قلم
یعنی تمام احوال تراکت
و از است که جمیع تراکت
جمع موم است ۱۲

[illegible]

وہجہ رقم دوست نہ لکے خدائی کہ مخلص حسین آفتاب میلہ دینے کے

که زمان قلمش تعلیق و در تند و درم خط جان تمام است و کمالش

عندما انصف العلم من التوراة فأتى خطاها ما ينبغي الظاهر

چشم اندیشی بران برده اند این خط را این خط بر سر است نه بر سر
نظارت است و این خط را بر سر انداخته اند و این خط را بر سر انداخته اند

ریاست دکن طالبان و جندال اسلام
تکثیر و نشر بکثرت تمام فواید و حصار و منفعت داران و ماموران و دست و پایی

رقم بحر و من جو شکر ایا سینه نگاه نماشا ستر انجان خطش

کہ در کثرت یہ ہوا اور سر نہ خواہاں تو کما ہستی بصورت چنان جفی کہ بر

حضرت کیانی پیغمبر و در معنی چنان چنان که در کتابی آسمان مودت از فرخندگی

صفحه شش فال همه بنده کان درخواه و بر بان در لای میس سال بنده

کیران و نواہ کری پیرودی سچہ عطا کر یہ پسیدان پس
آئینہ سچہ و او عین مکمل نام خاطر است و نقطہ اش

مردکبشيان ۵ خامه ميتهيم زوشتنه مهر شد ناکه ان خطي

خط مادر است که بر پایه خطش خط کار در آن اشیاء صغیر و بزرگ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
انما نعتك يا ذا الجلال
والاكرام
انما نعتك يا ذا الجلال
والاكرام

این بیان خطار الله که خواخوان
از مضرط را درین تشو خطار کنند

بای خوش کوی نشاد افکش هر که گفت کلاش جلیلهای
که نسبت گر خار نوشت در دل خصم خلیفه در کل نوشت بر رخ
شکفت با آنا که بختن جواهر بستند از عقد کمر گشته خطش
خطها شد آب در خراسان از نرم نور نه برق عراقیان می
چهارم جناب مولانا فوج حسین که مافوق تصویرش تصویر نیست
نقاشان بالادست بریزد شیش نی نازند و منت بر جان نهاده
طرح طر احشش میکنند سبز خطان را با سبزه قلمش در کمال
نفرود و طراوت تصویرش بر عکس جوان حوی کرده در آب گودر
افشاند و مافوق می نگارد بوی می شنوند و لاله می کار در یک می دروند
بیتصویر جوان خاطر و پ زدها فروخته نقش شکفت بخش
در آورده از سخن نیم نقاب از جبین برکن جیش برده زان گار
که کردید چشمان بدین فکر گرفت اندام غایبش با بر تر شمع رخ
کرده تر جوفانغ نالایش کل نیست به بر دگر آواز بلبل نیست
بیتصویر مولانا حیدر زبانی که از سحر طراوت سخن و جلالت ادب
و شکر را بر روی یکدیگر کشیدند این اختراع او نیست مجتبیان و دلهای

این تصویر از حضرت
مولانا فوج حسین
است که در این کتاب
نقش شده است

این تصویر از حضرت
مولانا فوج حسین
است که در این کتاب
نقش شده است

این تصویر از حضرت
مولانا فوج حسین
است که در این کتاب
نقش شده است

این تصویر از حضرت
مولانا فوج حسین
است که در این کتاب
نقش شده است

این تصویر از حضرت
مولانا فوج حسین
است که در این کتاب
نقش شده است

اسمان بزم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

در بیان سیرت و مناقب حضرت امام علی علیه السلام

در بیان سیرت و مناقب حضرت امام علی علیه السلام

آسمان بستم هر چند که در جمیع صفات و صفات طبعیت شکوه برتری و برتری
کرده است جهان نیست که در بهار سنای خدایا فی هم تنگی میری و کار
و هم شوقی جوانی در بار نباشد لعل کهن بجل این باغ را نور دم نمی خشک
مکذاشت شعر ترزم با شکست حرفی نویسم رباب بطوفان عمان مبرود
به نرمی که خوان بیان در نهیم بهیچ سخن در دمان می نهیم درین انجمن کسیت عاشق
که عشقی نور زیده با شعر من و هم جام کثرت الرحوت است نهام و ام وحد
اگر کثرت است نجاست است قائم زار باب فال کلمه گزیدار بقدر ام
حسب حال ز نظم جان منشیان کلامکار که بر شرفشان شیر کرده و ساز
غزلها ز ریخته و سیم خام غزلان رم کرده را کرده را نم و شعور لب و طربان
بهره مند سرانیده از من بیایک بلند مناجاتیان ذکر خوان من اندر آوا
خود از آن من انداین دیباچه مکتوب نیست از مهوری سالکان ریح مسکون
که از همه طرف رو بکعبه مرا کرده مقام ابراهیم را مکرر دانند و تعظمت خود از
دایره تربیت محروم گردانند و طواف مقام ابراهیم بفرج جبار ارباب استقامت
را ناکید است اینجا عکس استقامت عیان با مبالغه زیاده خریداری
از سراسر مرقعه مایه زاده ۱۲

درگاه شاه داری در تبریز

(۱۲)

نفر خیره است

که بپایان اشرفیست کلاسیست است که دیده و مایه داری که بجای مهر را
بخونی از بهر خود خوریده که شنیده اینک بسبب صفتی که تا بخورشیدی در غفلت
نهند در بر سبزی برسان تا بکشد است از سبزی خورده و خورده
خود به تن خویش منصف الا شمع متضمن در دست خصمان که هر چند
نمایان تر و بر خو غارت باشد نادیده و ناشنیده می گذرد و غم و غم چون نه باز
صاحبی دید مجتهدش از وطن بر آورد غربت مایش کرد از این نشان و آینه
بنشین در بر تقدیری که کسی خود را از کتاب مال و جاه و علم
هنری نیافریند باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از قدم
ساخته بی خبر باو خود راه افتد مباد اندک شکست و خشم و تحمل در چه
مرتبه و آداب و حیا و صبر و تحمل بچه در روزی تقوی و در جام و بردباری
سخن میفرمودند که اگر بایست آن برداشتی نمیداشتند آن را
حق تعالی بر نمیداشت تا ما را بر خلق زیاده از آن داده اند که در زیاده کشید
از این نپای کم نیاوریم و بسیاری تقصیر خوردان بخردن از کم مایه
برگزینست و بالافران غریب است تن نه از تو آید است باید دید که علاج و رم
بالافران و نه نشین درم است بر مردم از توانست
نباشد که بکار بنداید که علاج درم و
چیت این که در کمال آینه با او بسیار

سخن میفوت

حیث است وقت از این بقوله سبحان ربك رب العرش العظيم
 مذکور که در کتاب التقدیر وقت نیست که طبق عرض این جوهر گردد
 و تمام عمر اگر کسی از دنیا بگذرد و مانند او بگذرد اولی آنکه اختتام
 می نماید باین صفت ختم گردید است تا درین جهان سرخوان خلیل آید
 میزان خلق ابراهیم عادی است و بادیه و سه شش طوری در راه دارد
 الاول تبارج است و گفته فقیر خیر العبدی و بعد از آنست که خود را
 نقل می نماید و ای ادا می شود و می نماید و می نماید و می نماید
 کثیر الاخذال اندک است و هر چه در میان آنست که در میان آنست که در میان آنست
 از ابتدا در سیدنا جانانان و قوم و اندک و اگر بعد از اینست که در میان آنست
 گفته حفظ و محاسبه و اگر بعد از اینست که در میان آنست که در میان آنست
 اول آنکه در روز اطلاع گفته که است و می شود و می شود و می شود
 موضوع معلوم که در اینست که گفته که است و می شود و می شود و می شود
 دروغ گوشتی نیست و در اینست که گفته که است و می شود و می شود و می شود
 گفته که در اینست که گفته که است و می شود و می شود و می شود
 با اینست که گفته که است و می شود و می شود و می شود
 از اول و در وقت مقرر می شود و می شود و می شود و می شود
 که در اول آنکه گفته که است و می شود و می شود و می شود

[illegible]

اسلام آباد
عبدالرشید خان
مدرسہ اسلامیہ
کراچی

[illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

(The following text is a transcription of the handwritten manuscript page, written from right to left in Persian script.)

ای که در این روزگار
خود را به خود می بیند
چون سازنی محال است
غیر از حال کی باشد
از این همه ناله ها
کامیابی نمی آید
افزون بر این که
از روی وفا و ایمان
و حسن خلق و راستی
که در دنیا هست
و آنچه در آخرت
است و آنست که
در این دنیا نیست
و آنچه در آخرت
است و آنست که
در این دنیا نیست

(The text continues with dense, overlapping handwriting, including some words circled or underlined, such as "حقیقت" and "واقعیت".)

[illegible]

قدم از راه قیامت همی بیرون شد و مار از از خانه بیرون آمد و کفایت
 صداع رده بر آوانه و دهن و غده خلافت و صرف و کفایت و کفایت
 ماکه از دور و دل ساده ات بر ایند و فیه میباش و بر اینک غفلت کس
 افغان خود که چون سر و دپه اصول کج نموده و تا قوس خارج از فیه که
 بکوش رغبت خوش می آید شیفه مکر و طبل رحیل کوفته از دیار دراز
 املی و کوتاه فطرتی بدار و افغان تحمل بر بلوده آشوب سینه و فریاد بر
 طایفه کسل مغرور بر جوشش آور و در نای کلور کرده زده خاموش شود
 بود بر دست بر عیب پرست شیه ساز و دمیدم باهنگ آفس
 بگردار صبح سنج بدست بر دست مالیدن میرد از که از نوارش مسکه
 توانایان مجال است و سازش کرید صدایان از عالم خواب و خیال تا بچ گوشت
 روز بر شور و غوغا است موسیقار سخنان بهلولیت از بر و دم
 ناله که آرام و بپ هوش است و در باد و نار و زمین کوس سپهر چو خدا
 کوس فریادیت که پرده در کوشش است از خورش نور تاد آیره فلک
 بجلاجل هر ماه آراسته است صدای نقاره افغانست بکوشش عالم

این شعر را در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد اول
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد دوم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد سوم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد چهارم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد پنجم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد ششم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد هفتم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد هشتم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد نهم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد دهم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است

این شعر را در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد اول
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد دوم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد سوم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد چهارم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد پنجم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد ششم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد هفتم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد هشتم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد نهم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است
 و در کتاب
 تاریخ افغانستان
 جلد دهم
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است

بسم الله الرحمن الرحيم
بمشهد تبسم دیت عشوه خون بهای عقول زین مطلب غلبه
بجای تابوت بسته کوئی بواهری کل قیام خنده کشتن بد عاری
بانی شهید کلون کفر اشک ارغوان بستر زهر حلقه مصیبت
قتیل فرین پرین نیت جگر بسیل تفته حکر بلای باله تشنه لب
در آب فرات چشم استخوان فلک از تیغ جفا سینه ریشتر جان
نار از تنک تمیز ست شتر دریش بتلج جان داده اندیشه
آزردگی بازوی شیرین شمایل جان فغان طبعه حسرت مولا
دست بگردن مقصود حایل هم دایع مصیبت زدگان خاک کدورت
و غبار حرمان بر افشان عهد و ماتمیان از نیت حکر گل بدامان
دایع بدل سوخته آتش دوزخ غمر و ظلمتی عالم بن شیشه تیغ
تمام اثر محرومی مجروح زخا زنا خن الماس کاش غم نعل بریدن
شمیر زخم باز آیم اسبان بر سر برق شوی در پیش افند و غم
کوهر اشک در آستانه نیر باز جان تحفه فوق افعال برجیدان
خدمتکار سر خدمت دار کم خدمتی شرم از خاک از نقد روان
در آستانه نیر باز آیم اسبان بر سر برق شوی در پیش افند و غم
کوهر اشک در آستانه نیر باز جان تحفه فوق افعال برجیدان
خدمتکار سر خدمت دار کم خدمتی شرم از خاک از نقد روان

الزاد

در آستانه نیر باز آیم اسبان بر سر برق شوی در پیش افند و غم
کوهر اشک در آستانه نیر باز جان تحفه فوق افعال برجیدان
خدمتکار سر خدمت دار کم خدمتی شرم از خاک از نقد روان

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری
شماره ثبت ۱۳۵۴۸۰۰۰۰۰۰۰۰

سکوت گرد خجالت بر عذر شهید خجالت و چون افتاده تر زبان
سیاسه در شی غت بمنجه مقول حشم امید بود در قاتل شده
طلب المصدون شکر گذاری اقبال از عین مخرج جان معین معدن
حق نک بر کردن از آن اصل نک بر جرات باز شکر تر زبان
کلیه نک بر این بار منت بر فرق از آن نهال عشوه بار از عده بر نیامده
صدیق شکر مرام بی پایان متعصبی گشته نزارم حصه سیاسی
عنایت نمایان تابعد جهان تشویر اندر تقصیر در موقف ادب (48)
شروع پیش استاده در وئی نیاز بر استادن ~~شکست~~ مکان بمنجه
آوردی و بوزش گسترده نهاده و دامن خود خواستی از گرفت دست بفر
نگذاشته و نظر حجاب از بد میانه از پشت بای خجالت و انفعال
بمندانسته و در یو یا اشک نداشت از چشم زدایش می بار و چشم
آدم زش و بخت ایش جرات و معاشی از اطلاق فیض برم حضور گرا
ظهور و الداند و خجالت میدارد و هر اسم و لوازم عفو و گناه بخشای و
عصیان زدایی از جمل محنت منزل معلی امور خجالت این سرور در میان
تشویر و نابراین عذر تقصیر نظر کرد در از عذر اب و گناه پد حشود

جهد

مغوت

شتم
فصل پنجم در بیان غوغای
جدا از خود و نظر در غوغای
در عذر استاده و عذر در غوغای
از چشم و دامن سیاه
از یک سید و اسم عفو و غفلت
آهوه اوارانه و غوغای

از یک سید و اسم عفو و غفلت
آهوه اوارانه و غوغای

از جفا فرقت تا قدم می گذارند و سر را با از او پشیمانی می کاوه و زین را
نیاز تر جان خنجر یک یک قصه است در میانک که اندر دوانه مشه
در عالم سیاهستی از راه محبت و حرارت بدامن خیال سر
جمال و یقین و جوین بر کین صحت نازک مزاج در یک قطعت مجلس آدمی
و نرم بر آئی یقین دار حیل او بینی و بهانه سازی بر بسته جانبدار
نا توانی افکندن و کل بر کلب نازنین را که باز بسم و بوی گل بود که
میکنند تصدیق عبادت غایبانه و از آن توارش که تلون مزاج نازک
طبع تغیر ز رنگ بر بهره ادب تن و از کمال طبع شوق رنگ آمیز کو مال
نقش بر صفت کوه خیال بسین و از کثرت بی تاب شوق ز غم خای
آزما بسوی خیال نراکت با گرم و بدن و از روی گستاخ کاری مده
بر روی جابر و رش تصدیق بد باغی از حالی بجای کردانیدن و بر کرد
گرم جرم کاه نظر مغفرت قصیر و عین و بعفو عاشق گناه طرا از رش
و این بخش است از صفت و بی خنجر و لای سرش از غم محفوسه و صحت
مختصر جان بر آن آستان پیش کشیدن و بیان از آن در طلب نمانده
بدان رسیدن و گستاخانه و موسیقی ادب که درین و زبان بر تر زنی بیانی

این از خیال و تعلق است که درین تعلق و تعلق
و نیز از است و در کف است ۱۲ و نیز از طبع
او بطور است ۱۲

و این بخش است از صفت و بی خنجر و لای سرش از غم محفوسه و صحت

کندن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والتوفيق لله العليم
والتوفيق لله العليم
والتوفيق لله العليم

کتاب در شناسه ان اشیاء که در راه جان منشی طایفه و باو کمر
و جانب عرفانه شناسی نگاه انداختن جویمان بازین فاعده وانی بخون
و خاطر رافد است که تن یعنی خیال و جسم بر آن بای از باز برین غروب نیازی
که بشناسد از یاد بکشد سمن افکار گردیده و کوشش رگ کل شکست خا خلبه
در عالم خیال است و عند کارنگ از درون باز و می آن قاتل شیرین شمایل
رنگین او خوشتر است و ب او بگویند بود خوش تر از رنگ بنار است و دور
از آن خواره دل فروز جانب مهر و ملامت و باین نگاه بای نگاه ماسته از خبر
است که بشنود و در تصور آن بین مگر که به چشم بر روی کل نشاند و اندیشه
چهره بر افروختگی و غیرت آن طبع خیره را به خاطر فاجعت فهم جاندا و دل خوشتر
طلال بحران محشر زمان بر داختن و ازین مکنز غبار کردیت در صفو مکنده دل
صفای خند بلند ساختن و از سر سیاه بختی که از دل نفس در طره که گردیده
و ازین راه ناله بلند است که کل خوشتر آن بر دگی پیروده ناله که صوت پیروده
گلگیر بختی بلبل بگوشش او را آن است نرسیده شکر گذار نبودن و
زبان سیاه در شش گلگون است که چهره زعفرانی را از زغالی بسته
و طبع گنجینه رفت در طکر از خاطر آن نوبهار لطف بار که از سندان نیست که از صفت بلبل شکر
سیم از خوان چهره اش هم رنگ زعفران است انداخته نشودن و

کل

۴۹

هزار و نهم از سیم

و از آن در عالم کمال
و از آن در عالم کمال

سیاه بختی که از آن
سیاه بختی که از آن
سیاه بختی که از آن
سیاه بختی که از آن
سیاه بختی که از آن
سیاه بختی که از آن
سیاه بختی که از آن
سیاه بختی که از آن
سیاه بختی که از آن
سیاه بختی که از آن

و از آن در عالم کمال
و از آن در عالم کمال

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴

سید

دره کوه

چشمه حاسد این دام گرفته در سر این چوین کز و شکفته و بان تند می خوی
اوسته کاران عبارت است از عالمی بطریق صلح و با خود راه جلد کام
نک و به سبب با شکست چشم در و جکیده و شسته در جگر محنت غلبه
براه صعب گذاری رده نمای آقار کی دور و جگر سوز جان بر ساسی بچار
بسته شکستگان جاده طوفان بلا خیز خون و موج دار سرگردن شکستگان
طغیان در پاشی شور و غیر اشک لاله کون بجهور این دل افکار در یاد ریا
بدر شکست باز و غیر میان و در از یاز و دیار بر کال بر کال حکم در کنار
بمقتولان سر بر کف دست بار فروز اردوش افکن و شهیدان بیای
نیج قاتل عدوان نغم بوسه زن قاتل به رحم از استغوا و استغشفاق
شفاعتیان سر قبول سجد و خون ریخته محنت عالمی طرف افتاده
و از اراده قتل سیمیل بر نگزیده بابله بایان راه دود و دراز و طول منابر
سیر در هوا باین دشت جانگاز حصول مرعاش تا زمان قوی باز و
محتاجان بی آند و بر محنت گناه کش که صد جهان گناه بیکدم در خون و فتنه
و عفو خطا آخر که هر ساعت گردشور از چرخه هجوم با ستمین عاطفت
به بخشایش که سینه عصیان در انگوشتش شققت گرفته و عفو که در
خرد مایای برق محنت و بجز رفته با حسان کارمان یاد احسان از دل فراموش

در کوهی صحن راه
سیر

50

ضلع بر محنت
از خون بر هفت در یک
محنت آن خون بر عالمی طرف
افکار است بجز هر عالمی طرف
است لود و فتنه و در اراده
قتل بکر خیده ۱۲

جان درین کار

نقش

در روز ۱۱۱۱

و سینه افکاران از حرف شکر و حمد و ثناء
شکر خلیل هر یک که عفو و استغفار او است و عفو کند هر که گناه کند و گناه را
ما که بایان سر در راه کسب کمال با بر جان من می که از باب حسن و حسن
چهره و اخلاق و بر و نه که از لایق شوق ما بود و سوخته بگل حبه و سینه و تمام و کمال
شیر اینک که از دنیا بزم می سپریج جان شگاف غیرت و جرات و شجاعت
تیر جگر و در حیرت بکرم جهان جهان که در دوزخ خوش خلقی انصاف از پندشان و جود عالم
مراد و عرق محال است و هر مکان است و خدای خود را در هر حال و در هر زمان
نیز از ابدیت بر جان امانه و بقدر دل و دست و پا می خورن گشته از عین کرم و سبیل افکار
نخاک از آن آفرید و خوش گمان و دوستی شکار بفرستاد از بند از دوی از دوی
کدامان بجا و دلش است و شهیدان بر خاک طبعه و خویش و فقیهان و مدح و غلبه
کدامان بر من بگو و که لایق بزرگ و صلا و شرف و ایمان از فضل بزرگان و قدر و شرف
بزرگش بریزد و جهان را در عفو و عفو بگوید و هر چه و مغفرت او و در هر چه و طبع
بهانه طلب از هر حکم و تقصیر است اینقدر خواه و کند و در هر چه و عفو و عفو و عفو
بزرگش است و بزرگش است و هر چه و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو
و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو
افسوس که نیاز و نیاز است و تقصیر و تقصیر و تقصیر و تقصیر و تقصیر و تقصیر و تقصیر و تقصیر
عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو

اینکه از دنیا بزم می سپریج جان شگاف غیرت و جرات و شجاعت

الحمد لله رب العالمین
در روز ۱۱۱۱
تقدیر

ای که در دنیا بزم می سپریج
و اگر از دنیا بزم می سپریج
و اگر از دنیا بزم می سپریج

تقدیر

و در حق دوم اب از فرق گذشته بمثل هم است که در بی
فرق با قدم سوخته است شن بق شرباب هموری مثل هم بر فرق

زده بهار کل افغان شهادت مشرب در خار عناد برافته راه
دشوار که از مد غلطی فرق از سجد مالامال ارادت بر زمین است
سجده ریز سخته بل فرق با قدم عیسائی گردیده ملوای سجود بنار باقی
بر داخته در راه مانده راه سخن چنان است که بفرق زنجیر میان در می آید

و بمو احوال اشقیه و داعی در بیان خلطی خود که مانند زلف
آینه رویان منجاش شرح و بسط نیست بلکه گوشت آن سر حلقه
کجکلبانی نیرین کران و امید نماید و قاصد قطره زین مشک روای
را که از فرط روانی و فطره زنی بفرق دویدن آغاز زده سپید و اند و سلام
عطبار که چون نسیم غیر نسیم صحرای حقیق شام جان را معطر گردانند
بآن فرق مشکبار که صد فاعله مشک حسن و نزار از طایفه روان نامحسوس
که بفرقش گردیده و در میان بفرق کشندگان و ادوی کافیه و ابله نمایان
و شست فی لامی از این باز که طالع گرد سر گردیدن روزیاری و
و در ساری بر تافته است یعنی دل بکانه از شکایت رفاقت از هم تافته
از استیلا به دوی است تافته حسرت آغوش از شکست خیزه فریادی
بر و دوش گردیده فرق با قدم عضو صورت بکانه از استیلا با و ادرهم

(51)

در حق دوم اب از فرق گذشته بمثل هم است که در بی
فرق با قدم سوخته است شن بق شرباب هموری مثل هم بر فرق

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

پاشیده خدایم ای الفرق مشکین معنوی منبر الین که این دوست
سندانش او واقع شد به باغش موی دام سوخته جان از او
فرق از آن خدایم که از او ان موشکافی که روشت نه نهاده
فرق نازک در میان نه فی فی میگویم از او مانست فرق است و او را
باش نسبت دادن خطاست نه من از او سوختر و او را سوخته
بر از رخ نمایان چون سایه فرم انداخته و نه رخ کار را بختن
بر ساخته فراق آن درستان مجموعه زبانی و سر لوح زیبا
رخسای نادست به امن جبر این سر در هوا اوخته از دست
خامه کرد و در سر بر زانو نهاده چون اشعار از این السطوریان
چانه زده و مانند حرف تازه رقم خاک فرق ریخته تان شمع
قامت سایه لطف از رقم بر رفته آتش جان سوختن که از شمع وار
سرم در گرفته بدان گونه موایی یادان دهان تناب و میا
نازک در سورس که سرم مجیده که از کثرت ضعف و ناتوانی
شتم مانند مودم چون کرده مو کرده غم جان کاه چرخان نوعی در با
بر رخ بسته و آب از حشمت شاده که بر موی مژه دیده در افتش
از کوهر اشک ستاره شک یار از موی فرق که بر گرفته با فو
لبان دلد و پیش ازین از بیم طلال خط ابا و خا طرازک با جری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

جدا می سر افاز نمی کند و زبان به گذشت تنهای نمی کشد
 و بهین یک شعر لبان موی فرق آمده اشعار است انفعالی
 در سر گذشت می توان چشم می یکی از سر گذشت می توان
 شبها که هنگام صبح داشتند با خیال سر ابر حال چشم زاری
 دوست یقینی شکوف سدا یا احمد اب انقضای فراموشی باشد
 در فرق بقدم سر کجای می نگرم نه تر شمر دامن دل می کشد که جای
 عمری سر آمده که لعل المجر بر تنهای یعنی عبار مقدم شریف کیه
 خرکان دیده طوفان دیده راز و شناسی نه غنیده و ازین چشم زخم
 که از فلک ناتوان بن باور سیده نیست صفای آن سر مرزبان نشیده
 چشم داشت از آن چشم و چراغ اهل نظر آنست که باین مرقی
 بر دوازده و برای بلند می فرق مردم دین خاکی بطریق یاد کار انداخته
 آن بانی فرقدان فرسای بدست برید صبار و آتش ساز و
 ازین که تا حال این سر در گریبان و اوجی سرت از سر جان بر بخا
 و جان بر آن در جان پرور نیست اندوه حسین سجده الین او
 از روی ظاهر از سجده آن آستان عین آستان محروم مانده فری
 ارادت تا مگردن باز فرسوده ملالت است و چو اعتقاد بهر اسرار عرق

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

خجالت و سر و دار که از ناویدی تخت بلند و دراه حق کناری قوفار
 سر باز و جان فدایت از دود و دلت بیدار نیکو نامی در عرض که درو
 فرق سر بلند سی باوج فرقدان بر افراز و مساحت و او در سبست بر
 کف دست که گشتی ترسد از راه و سری ذکر قبول در تو افتد
 مفت افلند در ره که میگذری جهان بیست شایسته نام
 سکنی بر کجا که جسد و گشتی در فراقی که تیار آن فرق دور آن کشیده
 بار و دوش و کردن است و جانی که فدای فرق آن جان جهان شده
 صبر و ارا ازین بیرون کردن است و فراق خطا و دم سو کند و قیامت
 اگر چه از سر که خدمتی است بس مختصر یا اندازد و هزار جان که خطا
 بس محقر بر آن سر و الله فدا سازد و هنوز فرق خجالت از تنگ کم
 خدمتی در پیش باشد و سینه از زخم ناخن عذر نهی دست بر سر
 اگر چه بر بهر سنگ در دست با گشت سینه جان آرد
 و سر و فرق بند خیر باد ثابت قدمی نتوانم گفت و سر و موئی از آن
 زنجیر مو نتوانم گسست و اگر چون این صید پاره صمد گسست
 در و امل افلند ترک روی فافکاهر است تن نتوانم کرد و سر ناخن
 از آن اینده و نتوانم گسست که از یار سیختن و باخیر و سیختن

افلند کجا

و انصاف

نقد

که حجت

علی بن ابی طالب

خاک پی تیزی بر فوق داشت رخسار است خوش وقت بر خاست
 که در عرصه ستم قاتل تیغ بر فوشتن شهادت و از این سیلابی لذت
 ذوق دیدار زبان از بهارش از کار افتاده و در حال فرق از قدم
 شناخته که در جلوه نگاه سربازی مانند کوی لفرق دودیده و از صبر
 چینی جوی جان ملاز حال بجای مکر دودیده غور عشق غور فوق هر سو دودیده
 فقر اک نه بند و طبع نازک بند محبت بر خیزی سری در اندیشه
 چون قلم فوق تیغ مشکافته کار و بسته افتاده باید که درین راه خطا
 قدم فرس فوق بجای قدم تواند گذاشت و مانند تیغ آب از فوق
 گذشته بهره بخون شسته شاید که درین معرکه جانگاه جگر سوز
 جانکه از غم سمندهی تواند افراشت هر زور رخ نوین از جبهه
 جنا عشق را از زینبید و هر خود سری لفرق نازه بالبر صده گذار
 در شب و گاه نبرد عشق از جگری شکسته قبول عشق را آتش ناسوزی
 جگر از آتش محبت سوخته و راه محبت لفرق بر کرده خار غنایا فاشه
 شاید که اگر صد کرده آتش استخوان بر افروخته شود و نزار جگر
 در میان آید از تیغش اخلاص در شش کاه عیار و دست سکه
 و بی نقصان بر آید قدمی که در راه عشق کام تیغ کرده مرید او

(53)

این شعر در وصف عشق است
 و در بیان محبت و وفا
 و در بیان فداکاری
 و در بیان ایثار
 و در بیان سخاوت
 و در بیان کرمی

و فرقی که برای محبت در وجهی و از تن جدا میاید و چه سرتی که هر
 این فرق بر زمین بر محبت فیروز فرق بر سب و سید و کان انجمن
 می برد و چه خوابهای غیرت که هر دو از نا نیت این اقبال بلذات
 نمی خود سخن گویند و ازین امر تباراج داده و گویند و مار اندر
 بر فرق افتاده و بر آن سب است که اگر محبت سرش سرش است
 بدست می رود و از باقی عمر فرق از قدم کرامی برادر از تفاعل
 بلند که فرقش بر شمس یاید و صفای که ضمیر نیست و حسن
 خریدار لطف عالم در کاروان برای دلم اعتباری نه اگر محبت
 غلط انداز ظاهر برای کم کردن در راه استغنا قدم فرسا
 اما در باطن فرق نیاز طالب از در کنار محبت و اعوش خلقت
 نیاز مطلوب حاست فرقه از اهل محبت که بیان فرق
 صاحب میانی و شعور اند و از تنیک بیداشنی و عاری می
 فرق با قدم دور بر این اعتقاد اند که هرگاه آمیزش حسن عشق
 بجمال سید و میان جان جهانان فرق نتوان کرد اگر زیاده
 برین سب سجد بر آن جناب نیست تا کس ندون عفت
 تصدیق و موافقت صداع نمی بندد است کاروان کاروان

عباری

این فرق از نظر ظاهر برای کم کردن در راه استغنا قدم فرسا
 اما در باطن فرق نیاز طالب از در کنار محبت و اعوش خلقت
 نیاز مطلوب حاست فرقه از اهل محبت که بیان فرق
 صاحب میانی و شعور اند و از تنیک بیداشنی و عاری می
 فرق با قدم دور بر این اعتقاد اند که هرگاه آمیزش حسن عشق
 بجمال سید و میان جان جهانان فرق نتوان کرد اگر زیاده
 برین سب سجد بر آن جناب نیست تا کس ندون عفت
 تصدیق و موافقت صداع نمی بندد است کاروان کاروان

فیض

شایع گمان نهایی سجد در دکان سر سبز و فوق نیاز آلود
 و چمناد است و اگر از شکست بکشد بجز و ادب نمی
 دریاور با کوه سخن بر فوق سبز بر زمین نهادگان آن استیان
 آسمان مکان می باشد بی بوسته سایه بلند پایه بر فوق
 نیست این مودیت اندک آن ستم ده باد زرقه ستم
 ز ساع و رس دولت را که از روز نخست نامر و عیس کالیت
 مشاطه تخت کار ساز بهر و بکلونه ناطمی طراز و فرعنا
 نگار اقبال را که از بد و از دل خواستگار فرخ فاللیست اگر از شک
 طالع مدعا بر و از از حشای خون اوبار و دست نگارین می سازد
 تازه بهار امید گلشن گلشن می خندد و قد کشیده نهال ملل مجین
 ماری بند و بخت بلند ناصیه اعتبار می افروزد و فلک برائی
 دفع کن ز بار اختر سبند و مجرمی سوز و چشم بد و در شاه قی باج
 سیر عشق که مخزن چشمش است اعلان بی پایان دارد و
 خرنه سینه اش قدم از رخ ناخن سکه زده داغ قرار و ان
 اندامی که از دیر باز میوزنت که از سر اواری اقبال شکفته بهر دلیل

فغانی
 در دکان سر سبز
 و ادب نمی
 دریاور با کوه سخن
 بر فوق سبز بر زمین
 نهادگان آن استیان
 آسمان مکان می باشد
 بی بوسته سایه بلند
 پایه بر فوق
 نیست این مودیت اندک
 آن ستم ده باد زرقه
 ستم

در دکان سر سبز
 و ادب نمی
 دریاور با کوه سخن
 بر فوق سبز بر زمین
 نهادگان آن استیان
 آسمان مکان می باشد
 بی بوسته سایه بلند
 پایه بر فوق
 نیست این مودیت اندک
 آن ستم ده باد زرقه
 ستم

در دکان سر سبز
 و ادب نمی
 دریاور با کوه سخن
 بر فوق سبز بر زمین
 نهادگان آن استیان
 آسمان مکان می باشد
 بی بوسته سایه بلند
 پایه بر فوق
 نیست این مودیت اندک
 آن ستم ده باد زرقه
 ستم

54

در دکان سر سبز
 و ادب نمی
 دریاور با کوه سخن
 بر فوق سبز بر زمین
 نهادگان آن استیان
 آسمان مکان می باشد
 بی بوسته سایه بلند
 پایه بر فوق
 نیست این مودیت اندک
 آن ستم ده باد زرقه
 ستم

باطل رکنی ادای ناکس محاسن رکنی رکنی اختلاطی و پاک
 امتزاجی ساز کند و شست کرمی طالع رخساره و افروزه بر وانه دار
 بی نامانه بر کرد سر او دیدن شمع خورشید خنای جمال آفتاب و برین بخت
 عشرت انجام که بهار حسن کل افشان گردید و جهان بخت و دل بخت
 حسن را در سر خیال جلوه کردی افتاده و عشق را سودای انوشیروانی
 بسجده خنای شوق زنجیر خا و تحریک آرزو و مندی زور از مادر و دل
 تیز و چشم بنیاد که فیض نظر نور الانوار یافته و بی چشم نهان که گیتی
 به پیام گذاری خواستگار شاد بود و لاله خاطر پسندد حسن بخت
 ازین نورش بایست که همیشه بلند گردانیده حکم بر بلندی برافراشت
 دیده جهان دیده با مشتاقان بری انگشت نره جشم نهاده بابا بکاه
 از خانه برآمده بهر گره و بازار و لغز و سحر کار ششم بر تمام زینت بار
 صورت درآمده نگاه دور بین نگاه با گردان شهرستان و برادر خست
 و در هر صورتی تعقی نظر پرداخت برای صورت گرفتن نقش و عابد صورت
 بغیر کار بر صورت رسیده آخر کار نظر جمیع صورت بر ایا معنی حسن بر کرده
 و از کمال شوق بر گردد الله نظری خویش کردیده هر چند ساده و پاک
 از نگاه آشنایی چشم داشت که باعث آمدن شربت لبیک بر و بخت

در این شعر
 در این شعر
 در این شعر

در این شعر
 در این شعر
 در این شعر

در این شعر
 در این شعر
 در این شعر

بیت خود شکوه و عین بر سینه کوی برین نظر را اندک میزنند و است
 زبان گوشت در پیش کر مقاصد بیان است از کار افتاده و چشم سخن گوید ادا کننده

مطالب و معانی است نوبت بکفایت که با کمالی است داشت با هم نهاد
 و در یک طرفه العین صدق نموده و می بیند از حسن احوال و احوال شوق
 نهادنی و نیست گری نیاز حیا فی شمع آشنائی و شناسائی یافت و طلب
 بیگانه ای نیست که قدرت بر بسته از آن بر صفا آگین می شود آفت چشم بر آید

لباسی را خواسته بود بر آید از دست چشم را بچشمش کان جواب از بر آید
 قبول بر بسته نهفته از نهفته و جهان از کفایت به کوشش است به کوشش
 کفایت و در ادای معارفان غمزه را بر نیز یک ساری برکت ده و دان را که کوشش
 صد جهان سحر برداری را سامان داد و فرستاده بس از ترطیب و باغ از در و اراج
 عزیز آینه کوشش رضا و طوبی چشم از نقوش دل آینه کارستان مدعا بآلب از
 مرقه مواضع است بر شاز و با دلش بد کام در گذار آفت نمود و در آرد

(55)

محصول مقصود و روی عشق منتظر چشم بر آید و کوشش بر آید از کوشش ازین
 اغسون از راه کوشش و صیده وصال نماید و کوشش بر صبر و کوشش ای افت
 از دست و بطاقتی دست بر آید از کوشش که آرام از دلش چون قرار از کار کان
 بهوائی باده وصال و صلف جمال در آخته و از کمال بیگانه ای شوق و بیدار و نهایت
 انتظار وصال بهی برین نشاخته کوشش ترا به کوشش صفا اندازد و بر آید

بیت خود شکوه و عین بر سینه کوی برین نظر را اندک میزنند و است
 زبان گوشت در پیش کر مقاصد بیان است از کار افتاده و چشم سخن گوید ادا کننده
 مطالب و معانی است نوبت بکفایت که با کمالی است داشت با هم نهاد
 و در یک طرفه العین صدق نموده و می بیند از حسن احوال و احوال شوق
 نهادنی و نیست گری نیاز حیا فی شمع آشنائی و شناسائی یافت و طلب
 بیگانه ای نیست که قدرت بر بسته از آن بر صفا آگین می شود آفت چشم بر آید
 لباسی را خواسته بود بر آید از دست چشم را بچشمش کان جواب از بر آید
 قبول بر بسته نهفته از نهفته و جهان از کفایت به کوشش است به کوشش
 کفایت و در ادای معارفان غمزه را بر نیز یک ساری برکت ده و دان را که کوشش
 صد جهان سحر برداری را سامان داد و فرستاده بس از ترطیب و باغ از در و اراج
 عزیز آینه کوشش رضا و طوبی چشم از نقوش دل آینه کارستان مدعا بآلب از
 مرقه مواضع است بر شاز و با دلش بد کام در گذار آفت نمود و در آرد
 محصول مقصود و روی عشق منتظر چشم بر آید و کوشش بر آید از کوشش ازین
 اغسون از راه کوشش و صیده وصال نماید و کوشش بر صبر و کوشش ای افت
 از دست و بطاقتی دست بر آید از کوشش که آرام از دلش چون قرار از کار کان
 بهوائی باده وصال و صلف جمال در آخته و از کمال بیگانه ای شوق و بیدار و نهایت
 انتظار وصال بهی برین نشاخته کوشش ترا به کوشش صفا اندازد و بر آید

از این مقام

از این مقام

مقام به تابی کردید و دست امینش برادرش کل جیدن بکنش کلش کل
 بنظر اصغر انش طبعیدن آغاز کرد و چشمش بافتش برین برادرش بریان که بزرگ
 نرفت و بر جاک که از جیبش یک بلبلان بود ترا زود بارایش لباسی که شنید
 جاک تلخ و در سبزه بر خنجر اسیر تمام یافته و در کبر کشید و یک کبر سبزه مازی بر کبر خنجر
 و برای جان تناری میان بچه مرغان را از خون جگر بکنش ساخت که خنجر
 نظر بازان بدین رنگش ایند و موسی آلوده را از سر فرو داشت که سهره
 آشفته حالان بدین گونه شد و نایند هر ادا با مال کرد که تخم این بخت و دواع را
 بر سر جاک و دلد که افسردم چندین بترقیش ماز بر پرداخت و لذت زه خون بر کبر
 و لذت زه شعله خنجر آسمانی ساخت اشک ستاره و بر نشن سیمای ستاره و فیل
 و جهره اصغر و شش جلن منساب بر با فروخته در خنجران و بخت سبزه تمام جراحان
 بر آورد و در غافوس خیال بر اران چراغ آرزو روشن کرد نگاه هم عنان
 جهان جهان آشوب ز آسمانی و هر کجا آسمان آسمان آشفته را می بر سمند
 تیر گام آرزو مندی سوار شد و در دعای دل شمار و خاطر گام کار نام راه را از
 شمار در شکستادی بگو بر گرفت و از انکاس رخساره زرد بافتان در
 چون آن بود داشت در اندکام فرو داشت رسید عشق جان در استین
 رخت بخت باستان جانان کشید و این خبر فروخت از گوش زرد حسن در
 از خود رخت این بزم بر سرش بر خویشش ایند مل از خود رخت ایند مل بر سرش بخت

و در کبر
 و در کبر

دل امید و دل
 تنهای غم و کار

بیگانه

بنی که دل مجنون است ^{ای محو صبر} و آرزوی بر داشت و سرایای خود زیور را راست
با جمال حیا بعدی در محراب آرایش نشست و از عرق شمر گرد و پودنه مراد بر سر نهاده
و چشم خوشی نگاه میدارد و باز روشی کشیده که دلهای ریح خسته را بسنگ طرب کشیده
غمزه اش و نیمه گرد و رخوان نهفته با مال کرده محبت از بای نازک جان را با شش
گل کرده که چنانش باین رنگ دنیا و از تاب داده پنهان کشیده شوق چهره اش
از لعلش بکار آورد که مملو از اشک بدین گونه نشایسته می ماند دست باز بینی
بر کنی نگار است که محو از عجز است در دل گل شکست از رنگ لعل ماره که
در حلقه زدن کوشش جاگزین یک جهان گل رفتار این طلقه مناسرا با جوان
در زیبائی بدو محو و شفاش چشم خورشید حیران ماند و از حسرت که شواره
که هر شش حرج یک ملک بر دین انگ از دیده افشانند از غربت حلقه انگشتری
او که رنگ پیشش از روز خورشید برده لعل در رخسار رخسار شفق خود خورده
جوی گویم زینت خدا داد از بند زیور انداختن زیور را از آرایش بی اندازه داد و
بزرده و بی هنر دان از اراد بر محبت نهاد که هر را آب و می نازد بخشید و لعل
خاصه سرخوشی و چهره کنند از لباس و پیش کل عین عین زینت بر داشت
و از رخسار بخار و آن نگار است حسرت صورت چون محال گلش را نسل آورد
عروس عشو که نمای مجره در رنگ لعل گلش محال کل کرده محبت
آینه دار سیکر بار رخسارش شده و از آرایش جاویدت طالع زینت عین کل نگار
هرگاه با گل افشان زیبائی خودش آمده گردنهای قیامت خیر قیامت او آید

چشمتی که هرگز نکش کل عشوه بار آورد و چون در میان رخسار من
 آینه از دروگر ای او بر لب آب میخورد از آب نشید که گفت و وقتی که چهره از آب
 بر او رفته را در و دیدم آن صبح از لب آینه آفتاب درختان و درختان سرشته
 از عکس رخسار من او کل صبح در کنار رودخانه و درین جا از عکس آن ماه و درخت
 از خیال چهره از جاعل کرده آتش آسمان بریز از آتش ناسیده که بود در آینه
 از زنده در ساعت جان و خون فزیده شکون به لذت تو آمد دولت بدست که خوشتر شد از
 سرگرم تمنایش بود که در منتظر مقدم جهان آراشش در آنجا آن دو مانده
 را سادست شرف الفصال بخشد ندوان دو که بر از زنده را در ملک از عیال کشید
 ملکات و مانده شد ساز اسباب و بلند افکاره پیش و الا بهت از جان شیرین
 این کرد و از تو سپیدستی مانند شکر آب آینه که گفت نظر خویش در آن
 و از آن حال تنگم باکی با آن آینه صیقل شیده رو بیاخت چون چشم
 بیدار نظر بر پیشک و بعد دل مفتون گشت که میگردد بر آتش افتاد از آن
 جان بجانان بیست و تن از لعل تنهای و درست از تو چهارم تو با من چشم
 عید و زبان جان شهید دل خسته حشر طواف کعبه محترم وصال زخم
 بجان برده باشم تیغ و دود و لطف عذاب بجز حلقه بجز آن آینه شسته
 شهادت به غیر تقاضی غل بر ز صید زخم خورده و با نظر زخم و دلدار کرد
 جرم دل شکاری شکار نیم بمل چشم در راه و در شکر بر او از شرف ناوان
 شکاری گفت خسته آید و بیای و دشت جان در بدن گذار تا کیست
 میان سبب بابت دل بر تو به خوشید قیامت تاب جنون و در سوای

این شعر از
 سید محمد
 است

این شعر از
 سید محمد
 است

این شعر از
 سید محمد
 است

این شعر از
 سید محمد
 است

این شعر از
 سید محمد
 است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سیرت اندازد و محاسن مقام ششاس برده فالین شود و گداختن و نیکوکار
کشته بیداری با کباری تیج خون بر سر آلوده میان اهل عسلی و خوش گار
خون سی باطل بد کرده راه و شوار قتل خدم بر هم شمشیر نهاده طریح
گذارد و با کباب جاشسته لذت فوق مجلس کامر بر چشم کاسه شیر
برزم خزانہ آشامی که چون چشم فریانی آینه دار جراحی است و بر کف موج
نور شمشیر آرام دشمن سلسله جنان بر پاشی تا جا داران غنا شمس
بر پاست و در او باوید طلب بر می شناید و تا و ارضی اهل را البیک احب تکلفه
نور که کینه مراد نمی ناید از جوان در یافت عید وصال که جاشسته لذت طلب
فکام جان مشتاقان میرساند صبح عید را نمودار شام حیرت نصیبان و باغ
بل و باسیر شریان امید گل میدانند از بند و ازل خمیر بیکوشی تاب تیج شسته
و از در زخمت مر و ششش خط جوشه شمشیر نوشته از نقش و گلوشی
مره سباه بخشی که و نگردی ناله جانسوز و صد گدازش کوشی گمان
ناف و شیش سیدی بآب زمزم چشم زباله اسن و صفا افند و کینه دل خلاص
عسل از دلت بندار هستی بر داخته نازک اعتبار و فوق اعتبار از سجده آن
استعانی که طاف نداشتن کان بر افراخته آینه ناصیه اقبال از گرد آن
عقبه و الدار تیر و افروخته وضع عید کرد و در سر مایه نور و صفا انداخته بیافر
نوفش از قحطه نخچیر بسته بدر حسته و از طبع بدین برآمده اخرام زیارت تعب
جان بسته کو ناگون تو از دم مبارک بافر و لکارت مر اسیم نیست که خادم را
دکنش ساز و نامه را کار خانی چنین معروض بر ستاران جرم بند کز تاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

قدمان عفات بر افکند گدازد اهل بنا و در مرغ نشین چارباش باز
 شه دارد و در دهنه گری شک جلال قاتل سر و مهر است که خون از
 کرده نیشمان که یک جهان دل محبت گزین قرآن نیم نازش کرد و در عهد
 هزاران جان نازین فدای یک جلی میر نکستار شش تا پنج نگاه او طرح خون
 ساز داده عهد قرآن جان قربانیان دبت کل کرده خط خون خویش
 باز داده قدم بر راه قوت سپهر بنهادن و طلق مدار انظلم سپهر
 در دهنش ظاهر که راه است در بر نفس معجول شهید آرام و خوش نگاه خون
 که خوشی از شعله نگاه زده از دوا اهل دم شیخ آمدل راه عهد قرآن از
 از عهد خیزش ز کسب سحر کرده و در معج خون از خوش نشسته شهید
 مضطرب نیم بسمل غمان بدست شش سیرده موج چون خون قندش
 بجمع مغمم رسیده و زلزل برنگ و از لاله حکروان در خون غلطیه زلفش
 بگو و گفته رخ شش غنریں فرومشته و خاشخ شش در دل جزو الله شود
 کشته بکس طبع زلفش شش سینه خورست کل خوشی زلفش یعنی از
 شهیدان او عهد قرآن قرآنی تیغ نگاه تند خیزش و گفته شش سینه
 پوشیده شوق سحرکی زلف سیه دلادش زبان حضور موفد السردش
 با عهد بر اثر و طواف گفته در صفای و شش باج اکثر شهید الله و دو کانه شش
 سباس این موجب عظمتی بدرگاه نگاهه و اوار کلام شش سینه آمده بخانه فدای
 کعبه شش و به پیغمبر مجازی سو کند که درین اندیشه و امید افروز که در مقام
 سازش ظاهر است که بلند آوازه است و بهر بلند اسباب انبساط
 از انوار الهی بخانه شش طافت برود کائنات و دیده بلادیده صفای شش

العزیز

خورشید
 سینه و جوف

این شعر در وصف ایام و احوال است که از شش
 و در وصف ایام و احوال است که از شش

در این کتاب
از حضرت امام رضا علیه السلام
در بیان احوال و عیال

در بیان احوال و عیال
از حضرت امام رضا علیه السلام

در بیان احوال و عیال
از حضرت امام رضا علیه السلام

در بیان احوال و عیال
از حضرت امام رضا علیه السلام

در بیان احوال و عیال
از حضرت امام رضا علیه السلام

و بنحویست که ستر خاندان گذشت منزل سوای جان افزایی قائل
خسته نم را نازار کسب است و طبع فرخنده را نماندند از هم بختند و بخت
کار است از و فرخا اقبال عیال و عیال که افراد یک دولت ملازمت
و الا بازرگ طلب و خواه رسیده و سوار سوار که بسیار از
بکام جان کشیده این حیرت نصیب عیال و عیال که با بی توانی از
سوزش و غم بیدارند با بیافت دولت وصال هر ستر قدم است
و از راه شوی و کل کردن غنچه امل جریح غنچه شکفته اند و عیال سرورش
این حیران روز چه خواب که از رشک کامیابی حلقه بکوشان بزم وصال حاضر
و نظر از این بخت عیال بر روی یار ناظر نمی آید از کمال بدین گونه
ماندنی و اندک که کار چه بر سر بر کنند و کدام صورت گیرد و با کمال انجام
نامقدم عیش و سعادت از آفرین است و دلها می اندوه گداز
آندیش طرب قرین بر روی سعادت اندوزان بزم حضور بر صبح
و هر روز روز و روز و هر شب چون لبه القدر لبی و عیال فرخنده و
خودم و با فرخست جاوید عدم و با غنچه مدت مدام با و در غنچه
بخت بد و از شسته کوریت که لم بخت از شسته بخت شسته
اندوه غم از نظر بخت با و در غنچه فعالیت بخت بخت بخت بخت
کرد بدن و در روز و روز و عیال از اقبال بخت بران از تو به کردن اقبال که بخت و
بستان کشیدن بخت از بستان بخت و کان تمام بخت بخت بخت بخت بخت بخت

مجلس شورای اسلامی

و بعد از آنکه از حصار مستند
از طرفین حصار مستند
مستند از طرفین حصار مستند
مستند از طرفین حصار مستند
مستند از طرفین حصار مستند

[illegible]

انقدری که از این خبر غافل

59

الحمد لله
و من بعد فانه من انوار الاله
ناك من قسطنطين محمد قد مر
فابدا كه ان محمد بن عبد قيس
صعد فلما كان

و کبریا و احد در این خطه اهرام خود را
بنیاد نهادند

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

از کبار این چشم را که در میان زاریان نشسته می ماند
 که چشم این موافق دورانان که هر یک از سبیل اشک محیط رشک
 بر آبی سر داده که در باده است بر پیش از صدف نیست دست محو
 زین نهاده درین بهار در سار کز طبعان غنیمت در گنبد نعلین
 کل عجب و طبع که در موسم بر یک یزید از رخار نیست نه می داد از
 فیض آب هو افودار و طلاس گردید کل شکفته روان بر کین ادای
 آورده و کس نیم ناز از ناز نیست چشم نازک کرده لب جو سار غایت
 بزک نیست لب زو طمان سبز گردیده و نیست شاخ برانوار ماند
 نیست کمن نامور یان حمیده ماکشن عکس کلین چهره راد رنگ شده
 انداخته نیست آینه آب روشنی آینه رویان کلین ناز حالت پرست
 اگر درین فصل طراوت آینه استعاره نازکی از کلین نمایه خاری نیست
 بر خور سمن کلین زبان بیغاره کت بدو در کلین وصال کار
 این سر در هوای خار غنایا که بان از غولان از شبنم دندان بر کلین
 افشوده هر خط نیست دست در نیج بدندان گردن است و کبود این
 غنچه خاطر خار شوق در دل که از غم چون گل خون در گشش مرده هر سحر
 بزبوی مرده نو اصلت نیست بای بر صبا خاریدن ناز گردن سپهر
 که نیست شمعده آینه زخفه باز مرده جان بند نیست پیوند رنگید
 این ناتوان حمیده نیست از یکم جوده و مهر نای هم سبک نیست از نگید

این شعر از کلامی است که در کتاب
 گلستان سعدی آمده است
 و در این کتاب
 در باب اول
 در وصف
 از کلامی است که در کتاب
 گلستان سعدی آمده است
 و در این کتاب
 در باب اول
 در وصف

ز غنچه آذر گران بار بندار هستی سبک و شل است و نیست بر تخته
خود برستی کرده در راه کعبه وصال سخت گشت اگر صد فوی شبت
سپهر آفت باستم به شبت گشت بکین یغیزد عنان این بار جامی سدید
و فاش تو اند پشیمانید و اگر نزار میروی زمین کینه با هر کار بگرد کرده عیار
بر آینه ز روی این خاک را از محبت آن آستان زدن آستان خوانند
گردانید حکایت این نزار رخمان شبت لعل آب یاران اشکش از سر گذشته
در جدا می آن تیر قامت از تیر یاران حوادث جی چون حلقه د فسیح
سورخ گشته بروشنی ششش از بار ناگزیر اند خمیدن ساز کرده که غلغله
در کاسه ز انوی او از غره شبت خمر و کو دانی باز کرده این باخ کبودی ماه
سرد و چهری آسمان ستم چون ماه اکنش نفاخ مجموع رخسار ناضج و جوار
سخت جان بر چله که مقدار یک شبت ناضج نقد مدعا بدستش نرسیده
بسکه از جفای فراق باقیامت نو کمان سختی کشیده همه تن ناضج و از
استخوان گردیده این فوجی ضعیف شبت بدو یار مانده و در راه انتظار
بروشنی نه نشسته که بس سوز غبارش لصد صحر از جابر نیز دو این
کریان سبیل گریه خونین از چشمش ده بد بگویند شبت زمین انقش
خون نه بسته که بعد عر با هر باران فو و ریزد این بی لای عید و شبت
بی ساز و برگ ناچهار از بنم وصال با جوان حکم سوزند شبت آن است از

Handwritten manuscript page featuring dense Persian calligraphy in Nasta'liq script. The text is arranged in vertical columns, reading from right to left. A circular library stamp is visible near the center.

Top section (right side):
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا
وهم خير خلق الله تعالى
أجمعين

Middle section (center):
مجلس تصحيح ودرجہ اولیٰ
تاریخ ۱۲۸۵ قمری
۱۳۰۴ شمسی

Bottom section (left side):
کتاب الفوائد العظمیٰ فی شرح
الحدائق النوریة
جلد دوم
صفحات ۱ تا ۱۰۰
تصحیح و درجہ اولیٰ
تاریخ ۱۲۸۵ قمری
۱۳۰۴ شمسی

فصل اول در بیان احوال و حال

بیخود برونی شود
 خطه که گویند و گویند
 خانه که گویند و گویند
 و میره و میره و گویند
 نقیض و انتفا

کوشمال استم فلک خارج از اینست که اهل باین ناراحت گشته
 بشت هر یک بر نفس خودشان بر نمی نازد و در گرفت نفس
 که بشت این جلاشین میگوید که تنهایی باین بشت کمان شکسته این
 سر بصواد داده عشق شود از انگیز نازد و بشت غم قدم سخی زین بسکه
 خار نای در قدم خلبیده از بشت بالشت سر کشیده بشت بالشت نمودار
 بشت خار بشت که دیده القی عشق بالشت که بر سر هر که افتد
 بشت از بار لاغری نمودار گردد و محبت از شای است که هر که در گیرد
 بوست بر نفس چون بوست بشت بخت و اعدا شود هر یک که
 که در آتش بکاه عشق از تیغ فشان داده و شمشیر روح کشیده
 زخمی برود و بداشت در موع که مردان چشم از بشت بانی بحالت
 بر نماند و داشت و علم سرخروئی تواند برافراشت قدم در محشر
 نبرد و محبت نهاده که در موع که مردان از بانی عشق بشت نهاده چه
 از مردان کارزاری تواند نمود و نقد دل در بازار هر زد دست نداده که
 در بازار سومی اخلاص مناع کران از زینش دل نکار می لبه جان خرید کرده
 و بر روی جوانان اعتباری چگونه زبان بلاوت همت تواند شود
 قسم صنایع که صنعتش زین زین بلان بشت بشد زین بشته
 و با عظمتش بشت محبتی که در آن فلک شکسته در صحرای عدل و

مروان بخاری اعتباری

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مجموعی در بنای کهن در پست درگاه از درختان گشت خیزد بد
 خیزد خیزد آسما کین سرست با : کار در دهان می رود
 شکر بخت از آن که
 ۱۵۱
 ای همه ای که
 ۱۵۲
 رشتن از بزم خورشید
 با آن دست خدایت از او شکست
 ۱۵۳
 بر و در

نگاہ اشیا میں حقیقت
موصوف و بهم مصاف
مصاف الیکم ۱۲

کتابخانه عمومی

سوءگفته از آن باز که نگاه از آن رخ و صفا آگهی مهر دیدار که با لغز نگاه
 بینش و سحگاه است چو میان نصیب کرده خشم خوشی بلیس که در کان
 نورد و صفا و خوشی در منظر خشم ندیده لحظه نیست که خیال آن بهم چشم

نورنگا جوں نور در دین بخشیم جان حاضریت و دیه مل اخلد نضل (62)

در خلوت کده خیال بر روی دل از آتش مایه نسب که در خیال وصال آن تو نمیک
کج خوش مو ثبات است نگاه گرسنه چشمم سر خیل کجایان دیده گذر
تو نشسته بر خیزد داعی حقیقی ظهوری چون صاحب صاحب خلق محمدی

مسبب انداختن خواهی کلام سطر حید در بیان شطری از احوال خود در قوم
میکردند و تنبی اقبال که بام از نظر فیض از شفاعت زبان بر تو اندازد و در
سعادت که زبان در وصف ان طلالت بیان بخواند ان بر داند و در

ائمه عالیها بوقف عرض ساخته اند که بنده میخواهد که تحفیه تصنیف و در
 و درای شش بر روی روزگار کتب بدوزد بایه ازین آن استخوان
 استخوان را از جمله نفوس بدین فکر که بجز طرز فوض سیده و کج و کج
 و کج و کج که بعد از این مقام شهادت بدی عرض بد عار از

فریبندگی ادا نایاب است و بیان احوال سر ریخته آن شیرین کاری و در کار
امید که ترکیب کلمات اخبارش موافق طبع لطیف و نغمه خاتون کارش

۵۶
 ازین که سیر زیند فاضل
 ثانی به چشم زیند فاضل
 یکجهان دیده که ازین نگاه
 یکجهان دیده که ازین نگاه
 ازین که سیر زیند فاضل
 که سیر زیند فاضل
 جابر به چشم زیند فاضل
 سیر زیند فاضل
 وین که سیر زیند فاضل
 شش جهان زیند فاضل
 بعد از رخ زیند فاضل
 فضل زیند فاضل
 ازین که سیر زیند فاضل
 فضل زیند فاضل
 دوران زیند فاضل
 ۱۳

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بر این فایده اگر باید حاسمت نیز تیغ خجالت باید نشست و اگر باطل است
لب باید کشد و چیز که دیده بر باید بست قبح است بیشتر مرتبه نیست که
بجس از ادراختن آن تواند گوشید و عیب گفتگویش نه منابه نیست که
بهر روز و با نوان پوشیده محله معانیست که چون شایسته از وی این

(63)

می آید که زیر می خواهم و بیشتر می خواهم نه می ساری یارب از عالم
احتیاج جمعی که نامه در برت بی افتاده اند اسنای قدیم دارم نوشیدنی
گر سنگی دارند و پوشیدنی برینگی ندیده که حال این را بدان صورت
توان دید و نه قدرتی که پوشی زیر بار مد و خرج تو انم کشید از بی سامانی
منزل خود چگونگی که در آن نه افتاده شکسته نیست که دست از غم
طعام تو انم شکسته و نه بگفته که با ماند از این توان جدا کرد و در نیت
که از همه جاد و ناز طبع قبله بجا آور است و در بجا آور انعام و اگر انم مختصر
بر آن قدوه جمهور خوش نمانیست و باز در روز به با ابرام انداختن

ای اگر
در سینه و لایق نشسته
نوشته از خود
در سینه و لایق نشسته
پوشیدن انعام
ای اگر
در سینه و لایق نشسته
نوشته از خود
در سینه و لایق نشسته
پوشیدن انعام

و در طلبش از پیش خود را که از کم مساختن پیش از آنکه از حاسد ان
کرامی بشنوم بشکوه و حاسد خود را در مخاطره بمران می اندازم و بالضرورت
بوداع امن و امان بودارم خال با روزگار نه از سر فقیر کشیده و نه
کرده اند خود را ضعیف نموده اند امرا یکی بود و برادرانش الله تعالی چه باشد
نشانده اند خود را ضعیف نموده اند امرا یکی بود و برادرانش الله تعالی چه باشد

ای اگر
در سینه و لایق نشسته
نوشته از خود
در سینه و لایق نشسته
پوشیدن انعام
ای اگر
در سینه و لایق نشسته
نوشته از خود
در سینه و لایق نشسته
پوشیدن انعام

شکر الطاف و اعطای کسبه خود را مان مفر از اعتدال است
ازان و اندازده بیان نیست و دامن افشانی نیست
از گرد و بایس پاک کرده زخمهای کارشایی
بھی آورده و فو ظلم و تکریم لطیفی واقع شده که آرزوی بالادستی
و بدل ممکن بود در مجلس عالی کبرسی نشاندیم و تلفقد و نوازش
طوریافت که جهت عرض جهات در کوه و بازار بسیار برادر غسان
دوانیدم نامت بلند باد که ناختم بلند شد چون بزرگ التفات خدا
بمیز خود نمایی برآید اگر خطبه خود ستایی در اظهار بعضی خصایص خود ادا
پچانیت مدح جاگزین معصیت است اما خود شد هر جا که چراغ اشتیاق
روشن ساختیم و ریاس آن مخر استخوان که اختتم و مناسبت آن هر که اور
خورده ام تمام عمر بکشت کشت کام و زبان برآورده ام فایز گشته که از حاجت
مواهب است الهی و اهدای به شریف کرانایه و فغانم فرمود مجمع
بالا نشینان بنگاه محبت و مهر بصیرت شنی مکلف است هر که حکایت کنیم
که صدق بر آن لب بصیرت انفرساید و بچگاه بود زبان کشایم که بر فکار
آن سخی آینه بجز ندلت طرح بقوت ضعیف حرم بر تافته ام و درستی از
منه کشکی در آرزو خاک است بر تافته ام بر سحر نصیب و عایم مانع خادما

و غافل گزین شمایم در احوال عالم هست قطعه آنچنان کار و بکار هست

ای دل
بطبع ناز از
خامه از و خاک را
نماند است

هست دانش طبع من نازان در حشر محضی صمد ملک من است در
من لفظ برده آرم جان نشود کهنه حائره اخلاص در بر من زامتد از زبان

خویش ای او فاکر ستم می شیم بکفر و زحمان اگر از در و حجت آنحضرت
زبان بدو می افتد از انیم از عهد آشناتش بگو ای صغیر غیب آگاه بر ایم

گدالم کردی از خاک کبابیت بدامان کشیده گشت همدنا در تلاش عطر

و با می آن نچنیده و بر کردم زمین نشان نعل سمنندت نقش سست بگره

(64)

گر و آرزوی سجودش بر چیده جان نه نشست اگر مطاوعه صفو اخلاصم فرامی

در هر طرف کتابی بزوانی و اگر بعد از نام محبان علم برداری با رقام نام در مان

و این جفا عرض کن با سینه جان پس سازم و بیع امتحان جلوه ده تا کردن

و معی برافرازم قطعه بروی خاک نشود و نه دوستی جاری تا اگر بشتر کن

برکت یشم فیضان ز در من شکر تو نام زبان برون بر کوفتم بنعمت و الهی

ایزد متعاش اگر امان بخش خاطر نشان شود که کدامی این آستان را

بسم بر برونه بیت نیست بر تقدیر رفتن هر جا که باشد حلقه بندگی

در کوشش و غاشیة اخلاص بر دوشش خواهد بود و لای دعا و شاد

مفاخرت و مبالغات خواهم افرامنت و جبهه تحفه محمد بن یوسف سال

ای دل
بطبع ناز از
خامه از و خاک را
نماند است

ای دل
بطبع ناز از
خامه از و خاک را
نماند است

ای دل
بطبع ناز از
خامه از و خاک را
نماند است

ای دل
بطبع ناز از
خامه از و خاک را
نماند است

باسم انصایه نام خود را در دفتر اعتبار بخواهم نگاشت غالباً خداوند
 خصت مضایقه نخواهد فرمود اگر بفرماید متضمن بیت مشهور است اگر کسی که
 نامش و جامه است و کراخا خوش منتشیر است گناه است بی ادب اقبال بی ادب

خبرایان زنانه

۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰۰

و بعد از آنکه در این شهر رسید و به خدمت
شاه رسید و چون به خدمت رسید و
به عرض رسانید که من از خدمت
شما میروم و به خدمت شاه
میروم و چون به خدمت
شاه رسید و به عرض رسانید
که من از خدمت شما میروم
و به خدمت شاه میروم

بیاضت و ابرو و بینی ناقص
 طبعی غدا امید محمد خان سن ۱۲
 سن ۱۱
 سن ۱۰
 سن ۹
 سن ۸
 سن ۷
 سن ۶
 سن ۵
 سن ۴
 سن ۳
 سن ۲
 سن ۱

من کتاب دروس کائنات

من کتاب دروس کائنات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى بن جعفر عليه السلام

جانی برده می شود الحال خرم خود بدلیل صمیمیت همانا با خود
 دارد و بزور بازوی شوق بر زانو می گنجین بر تو تقدیر
 خوش آنکه نکه برده سر آشی تو نشود و در منزل دل جای تو جای
 شود و اما ن نقاب جلوه گر گشته هر چیز بخود و نامی تو نشود
 از شغفه امید محل زده ایم جویشده شکوشت و غفلت
 در از روی آینه دیداری در دیده هزار بار صیقل زده ایم تا بدین مجرای
 عالی غری حجب حال بر قوم میگرد و بایراد نظر فیض اثر بر تو سعادتش
 بر فزاید کار جو روان بر ساد از دم تیغ نکه مثل بطمیدین و همیم
 دیدیم بدیدین و همیم از روش جلوه آه بر آه افکنیم
 در غلش غمزه خون یکیدین و همیم بند نقابی شب تیغ و زنج آوریم
 یعقوب را کف به بریدین و همیم از خس خار رهی حبستان
 گل و لاله را نوک خلیدن و همیم فرق سپردیم شش هم نکرده
 در پس زانوئی حیف لب بگریدن و همیم گوشه دامن آه مانده
 اشک سبک کام زیباتی و دیدین و همیم نکره اوبان
 و صل که چه ندارد و کند غاله شکیر را تا رسیدین و همیم نه بر تان حسی

این هم در حدیث خرم
 از شغفه امید محل زده ایم
 در از روی آینه دیداری
 عالی غری حجب حال
 بر فزاید کار جو روان
 دیدیم بدیدین و همیم
 در غلش غمزه خون یکیدین
 یعقوب را کف به بریدین
 گل و لاله را نوک خلیدن
 در پس زانوئی حیف لب
 اشک سبک کام زیباتی
 و صل که چه ندارد

این کتاب در دست
میرزا محمد باقر
نویسنده است

این کتاب در دست
میرزا محمد باقر
نویسنده است

(66)

بر هفت این مشق فاحشه عقل را بال بریدن دهم گوید برین راه را
شکستن درست محض ناموس از ب دریدن دهم آید نزدیک
لب حرف کسی دور نیست اگرین هر موی را گوش شنیدن دهم حسیم
شد جهره خیزد به صیقل بریم زرام شد خوشی دل بریدن دهم
محل دل در جرم بانی بد امان کشید بختی امید را سبب بریدن دهم بخت
ظهوری مجدد امن دولت گرفت باز و استقبال را زود شنیدن دهم
سبب آنکه این قطره بی آب و ذره بی تاب مجوس دریا و حیرت
میزند که نظرافت و اثر تربیت منظر الطاف الهی مورد اعطاف
بادشاهی حضرت افادت و افاصت پناه جفاقی و معارف
و ستکاه ملک الشعراء جامع المعقول و المنقول حامی الفروع و
الاصول مقرب المحض السلطانیة المحیطة شیخ ابو الفیض
مد ظله العالی است که بلیطه طور افاضتش چراغ دانش روشن است
و بر سر محراب افادتش زیا من خرد خردم و فرینش شکر نعمت
تر بیتش بر ذمه ادا می سخن پروردگار واجب و حق حکم اصلاح
کلیک و زنگش نزدیاجه کلام عید السهدان لازم و ثابت
باج شیده خام خواب تیره روزی از دیده بخت سخن شسته و بیاد

این کتاب در دست
میرزا محمد باقر
نویسنده است

این کتاب در دست
میرزا محمد باقر
نویسنده است

خون

ز امین نام خاک بی رونقی از چهره قدر نهزفته است این لفظ معنی کجاست
 بنال تقدیر امتیازش سیم غاصم و تدر و غنچه رنگین کلامان جزو ضعیف
 تحسین انصافش طافوس خرم بصیرتی بصیرتش ز حال ناکه عیاران
 که از و بنمادی میرش پای معانی کوته خردان بقدر کلمه الفاظ دراز بر زبان
 کلام اسطوری ترا دشمن مکتبایم زبانی و در مجلس زبان درسیست
 جمله بند و ستانی از زراعت و طرب کلام معجز نظامش خواندن چه لفظ
 و شنیدن مرصع طراوت بر آورده شدی چون نظم میزادی رتبه و نظمی چون
 گوشت از رسته شمرده شکسته از رتبه تفکر او آسمان پایه ستان سخن
 گند از خانه شکسته زین مویائی بر استخوان سخن لاله طبعش از
 طراوت لبست آب در رنگ لغوان سخن اقبالی گردی از رایش
 ماهتابی شدی کسان سخن هر شتران عقل کامل او به عیاری مظلای
 کان سخن در عنان لری نقش یکدمازان مفت خوان سخن طویلا
 معانی از نقش سخن
 سخن تحفه طبع جانی میرش نوبر
 نخل باغبان سخن گل زخم آذول بدف امید چون شود غوغا در کان سخن
 بحر و طوفان بجز غلطه که در جام امتحان سخن بجز دقتش که در دیند
 بهشتین در میان سخن مستطیع مکتبه بر دوازده سخن بر سر پای و سخن
 از دور سواره الکنتیه سوزن قرمزه ۱۲

معنی از و بنمادی که در معنی کجاست
 که با معانی بقدر کلمه الفاظ دراز
 یعنی با الفاظ مرصع و طرب
 سوزنی باز در کانتیه سوزن قرمزه
 سخن از و بنمادی که در معنی کجاست
 که با معانی بقدر کلمه الفاظ دراز
 یعنی با الفاظ مرصع و طرب
 سوزنی باز در کانتیه سوزن قرمزه

۱۲

فکر پرایه سخن میسر بشکیر کاروان سخن نتوان ظلم بر توانی کرد
 خستاده ابرقهرمان سخن لفظ پهلونزد و دار معنی در جاضبط ما سببان سخن
 دیوان حقایق مینایش خود عالمی است سخن از دلایل قدرت بردانی
 و جهانی است پهلونزد و دار معنی سخن در بوستان نرم احباب و سینه
 کل مارگ فرور میدن و در میدان نرم اعدانیه نیره زخم حکر و قد کشید
 از عفا قریب مواظط کام غفلت محذرت اکاهای و بیا و از یانه نصایح
 نویسن خرون نفس گرم جلدان سخن را هی حکایات در و دواع همه ناله خسته
 و شعله زای و سخنان شور جنون همه پهلونزد و دار معنی از لطافت
 کلام حروف را زیور لولونهادی و از اصالت الفاظ معانی را طراز و الا
 باتنگ و زری کلمات مجال دقت موش کافان مجامع و از رنگی عبارات
 منزله ای با مسفته در گر و خشک افعال خشک شک بهاریات در
 کریبان سیرین ارم و طبل و بدنه شطیحات بر کوشه بام و پرو حرم
 بلاغت برده و سخن فصاحت سخنانی فطانت خمانه و شش
 فلاطین و جملد نرم در دامان همت عجب زده و تیرش نو خود و زری
 مارک قارون و زور و کاشه خام فقر که به پیش طاق غنای دین
 و نقب نقیش گمان بر و فتنه کجینه تعین فهمید و حکمای و در چون سخن زبان

67

اصلاحت

باتنگ

در کرون افعال

نخستین

حکایت خلافت

و از آن وقت

چنان دیدن

از روی قلم
 از روی قلم
 از روی قلم

والمعسر
فان راجعنا شمس و القم
بالحکم و حق ایل ازین مهمه دین
فمنع شمس من ما عاودنا منه من
خون افق و لآده در افق و این

و این کتاب
از یک
نسخه
از
کتابخانه
ایران
است
(69)

و این
از
نسخه
ایران
است
و این
از
نسخه
ایران
است

ایست
از
نسخه
ایران
است
و این
از
نسخه
ایران
است

و این
از
نسخه
ایران
است
و این
از
نسخه
ایران
است

و این
از
نسخه
ایران
است
و این
از
نسخه
ایران
است

و این
از
نسخه
ایران
است
و این
از
نسخه
ایران
است

و این
از
نسخه
ایران
است
و این
از
نسخه
ایران
است

ما علی وجه
ما یکدیگر این خرد را بردارید و بخورید
چون باشد ما صغیر و بزرگ و غنی و فقیر
بلا ما این باشد بسم الله الرحمن الرحیم
و هو اسم الله الحسنى لا یدرى فیها خلقها لم
منها من حکماة این نعم سلام از رب برکت الله عز وجل
بسم الله الرحمن الرحیم این نعم سلام از رب برکت الله عز وجل
نوشته از جمله آفات محفوظ ماند سلام از رب برکت الله عز وجل
سلام علی ابراهیم سلام علی موسی و هارون سلام علی ابراهیم سلام علی موسی و هارون
برای زیاده کردن شهرت در خوف و محبت و تقوی القوم و فعلها و غیره
بسم الله الرحمن الرحیم و اذا استسقی القوم و فعلها و غیره
منها السقیا عشره عیالاً علی کل

این کلمه را در هر روز بخوانند

۲	ص	۱	ک
۱	۵	۵	۱
۲	۱	۲	۵
۵	۹	۴	۱

این تعویذ نوشته را در از آمدن زن بر
 ران است شد و محو کرد مافقی از
 ران که در آب جویان انداخته

۷۵

۱	۲	۳
۴	۵	۶
۷	۸	۹

این تعویذ جهت درد ناف که زن است
 این نفس بنهند در دو سه روز نصف
 دفعه بشو اند اند اند

۹۴	۹۱	۹۳
۹۴	۹۹	۹۷
۹۱	۹۵	۹۲

این کلمه را در هر روز بخوانند

بجای آوردن
 این کلمه را در هر روز بخوانند

۴
 ۳۶
 ۱۸
 ۹
 ۱
 ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

چشمیان رویش جبار و در خلوتیان خفت

رویش باک نفعی ندارد و وقت کمی باطل است

و لطیف و انبساط یافته نگاه باز از سر طالع نظر فریب

و دلشین نام زیبای ترتیب یافته هر از کمال و بسبب

چشم ظاهرین دین بصیرت بکشایند و نهانی از نظر ملک

جزم سیر این لوازمین چنین رنگ گلزار و خوار بر سر اخبار

زده در او بادوب در آیند سبحان الله باز از رقص جان

چشم و اعضا چون در می کنند در حسی و خوبی او که چشم

چشم نوید می نگزند صفا این که درین نفعه اش مانند

بر تو حساب پیرایه نور نظر و هر کوه اش از لاله و دریا ماه

شبیه شوق القمر پاک نور و هر چشم دل نقد منزل یک نظر

در خوی این باز از کلا پاکار دین نگاهش خندان سبایه سیر

تأخیر در زمانه صحت و بقاء از آن
از آن که در ظاهر آن بیرون تأخیر
که تا عصبانیا و غیره از آن
و از تشنگی و زخم چشم ظاهر که زده
که تا تشنگی و زخم چشم ظاهر که زده
که تا تشنگی و زخم چشم ظاهر که زده
نام شهرت خوب
نمود میان و نیز نام خوانند
کشف الحقائق ۱۲

آنکه در ظاهر آن بیرون تأخیر
که تا عصبانیا و غیره از آن
و از تشنگی و زخم چشم ظاهر که زده
که تا تشنگی و زخم چشم ظاهر که زده
که تا تشنگی و زخم چشم ظاهر که زده
نام شهرت خوب
نمود میان و نیز نام خوانند
کشف الحقائق ۱۲

آب و رنگ برگرفته هر یک از معنی بهر تریب سرفراز

مستغنیانه از خانه بهار کاشانه دین یک شوره بیرون

نخل امید از شنیدن این خبر رنگین پرده گوش عالمی

گلستان گلستان کلبه امان و از استماع این قصه بهشت قرین

جهان از راه گوش سرگرم سیر عین و گلستان گلستان دین

باز در این تغییر محض نیل تقدس فرشت بچشم خیال الیه

و شمش در عالم مثال بدین تصویر هن کفن نهایت بوی عجب

در وصف این مکان مقدس از قدسیان از باب حرفت

گفتن و از عالم ورق نادین خواندن و در صحیفه مدح

تقدیس و بهر معنی یافتن از اندیشه مالکستان

در ورق گرد اینها اگر با بهر تریب شترش نسبت دیم

از تریب به تریب که باشم و اگر به لقا خانه بهار کاشانه

چشم بهر تریب که حقیقت را بجزار تقابل

چشم

71

و از این معنی بهر تریب سرفراز
و از این معنی بهر تریب سرفراز
و از این معنی بهر تریب سرفراز

و از این معنی بهر تریب سرفراز
و از این معنی بهر تریب سرفراز
و از این معنی بهر تریب سرفراز

و از این معنی بهر تریب سرفراز
و از این معنی بهر تریب سرفراز
و از این معنی بهر تریب سرفراز

و از این معنی بهر تریب سرفراز
و از این معنی بهر تریب سرفراز
و از این معنی بهر تریب سرفراز

مجد اینش لعداب در زخ زفارسه و گوش بر اولاد

چشم در راه انتصار قاصد خوش خبرت رسد

شکبار اگر چه به صلا در دور از قصه درین کمال جاوید بهار

خبرت روضه رضوان ادب رخصت نمی نماید و با همه شکر

نیز اجازت نمیدهند اما چه توان که در حسرت حرام نیاید

این مایوس معجز از ناز و نیم دور دل و فتنه لای کوفه

در طایفه غریب ناب بر سینه مهر گنجینه می نهند آفتاب تا از

برده بر روی منظر نه بسته و پای بدام ادب

در لایه از زرم نداشت هر چند از شفقش

در جگر اقبال بحرم کله روی و کوجه گردی بوجه ال بلذین

لوجه نیافت و اما ماه آینه آب چشم از مهم دین نه بردا

بگناه خیره چشم هر چند از غم کاست خود را شرف اندوز

ملاذمت نمی شنید رخا نش توانست خسته به تشریف قبول

عجایب

این شعر از کمالی است که در این کتاب
 آمده است و در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است و در این کتاب
 آمده است و در این کتاب آمده است

غایت آبی فرق افتاد از چرخ اطلبی لا ترکین و بدامن
 کبریا یی کلا برده ^{مقتضای} مجز دست ^{در} دهم لکال
 اجابت مرید هر دو کانس از صفون صبح رفته تر و کلا
 عارض سانس بر سحر بن ط از کلا آفتاب کفیه ترا ⁽⁷²⁾
 نایخ خامه از فیض توید نقش و نگار شل ط اوس نگارین
 و لور نامه به منی تغیر وصف زید کارش مرغ زین پر
 و بال بهانه از نذر دور با و جود علم دریافت حلت جفوت
 از ته دل در بر کوچه اش با ط مودت از لاخته و با رنگش
 شعری محبت غایبانه باخته هر دو کاندازش با ط خیرین
 با نرین و فرس لغز پ رنگین به عار خود فروشی
 دکان برنگی حمید هر دو بر برش نگار خانه از رنگ بل
 کارگاه حیف بوقلمون رنگارنگ از رنگ آمیز نر خجالت با ط
 دو کانداز خود الای و خون تن سائین فرو چین نر دیک

تحریر
 این شعر از کمالی است که در این کتاب
 آمده است و در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است و در این کتاب
 آمده است و در این کتاب آمده است

برجیده

رودرشته

دلان سنجان را محو به زین کلاه نمود سپید چرخ چنان خیال
 لذتجویر خم محال اندیش بسیار از بسیار دور جاگزین
 هر چه تعلیف بهار بهر هلد منت قدم بر چشم نرس میگذرانند
 خار خار اندیشه سفر و فکر غربت هر چه باید دلزدگار
 ز رگ کیش لعل یک بهار وفا کردی بکمان از بهوس خون
 بجلد افتاد در لیس خیال بجا این بازار بدل آو لعلی گم گم
 اندکی در خشت لیکنی و قابلیت دیدن در لعلی کف از لودا
 بلب آو لعلی نمود بخت بعزم خریدار لیس لبر و دیدن لودا
 متاع روی در دست بازار الاسبه بهر چه دل خواسته
 جز تغییر همه دانه از معدن تهیدست خایه کبیر
 محبت نکس کایه ننگ دل نیاید پاک گوهر پاک باز
 چشم دست بهمت بر ذخیره کان و پل افشانه دیدار
 پانزیر لکان سلسله تعلقی و نبوی غافل باید که بر تقدیر سر

خوار خیال
 هر چه باید از زنده گران
 خود فکر غمت بهر زنده
 و از کار انعام و کمال محال

این کمان
 از لعلی گم گم
 در لعلی کف از لودا
 بلب آو لعلی نمود بخت
 متاع روی در دست بازار
 جز تغییر همه دانه از معدن
 محبت نکس کایه ننگ دل
 چشم دست بهمت بر ذخیره
 پانزیر لکان سلسله تعلقی

این کمان
 از لعلی گم گم
 در لعلی کف از لودا
 بلب آو لعلی نمود بخت
 متاع روی در دست بازار
 جز تغییر همه دانه از معدن
 محبت نکس کایه ننگ دل
 چشم دست بهمت بر ذخیره
 پانزیر لکان سلسله تعلقی

13

در کمالیاتی و مستند ادب بخیر بدین گشتید

این وصعت آبله بعدی در عالم تنگ بعد از فراخی

جلوہ کر نیستہ ہو بدین تقدیر اس پہلے ختمہ لبر نہ ہو گیا

فرشتگان پیش از در آمدن ختمه اند و ملائکه بصورت آدم

تتمیز گشت به تهمینش بر در اخیه شخصی طبعان در کمال نهاده خیال

شکفتن آن شکفته گلها بهار است بهار سارمان گلها شکفتن

ولیم غماز درش رنگین گلشن سلاطین، درختی کوسن سلاطین

نہ ہفتن، درین عصمت آباد تنوگر گناہ کلاقم شرم و کینین

سر ادق آفرزم مارسم احتیاج گزیدم از اندک الفتی مفتی حیا

در شهر لورت هم مساحت آنند لاکھ لکھنا خرمس دردار

کسدم ویکاک ما صد گستاخان از کلمه کلان لایزال

آؤنہ دیکھو

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

دست صفت کمال از دوز و کان های دور و به بعینه

در علم ترتیب کف در تعریف طولی طولی معانی بیان

حسن اینم هم چشم

کونا به و بر صیف عرض او و عرض دستگاه نکته سرایان

تقصیر خواه تا در بسته رفته العین صدف با میدار و

بازار آبرو گرد کف و نقد ضفا در کره بسته و از خم که

و چشم هم کرده

گشته و گوهر چشم سفید کرده در آرزوی دستگیری زلف

زلف خواص نشسته و عریسته در جگر گشته کمال

گان

از الم غنای کفین و به بخت قبول حور مالش از نظار رخنه گر

سیر مزله خف کفین پاک گوهر بر باب گوهر دست از الای

نشسته و با درام نقدی محمد و سر بگر بیان پنهان

در تپه آید به درامش نالی نقد و طریقی فکر خیرش بای ادب

سنگ کف دستش مرخا و مالش بر زلف قدس ترا در خفا کمال

وضوح خسته و با مین نقدی در خسته زبان صدق بیان

زبان نام

در خایه با قوت باری به تو میفهمی

زبانش لکام باد

سوفه در تریب جوهر

دکان جوهر بر بکماله هر دره الباج سر بندر و قرة العین عزیز و دلگوشه

از جندیت معلوم بر یاد قرة العین صدق و مال مال آمدن

معدن جگر گوشه گمانست و مستحون بپوه کوه لعل در خشان

74

و بر از کتبی گشته گوهرش در آب غلطان تا آدن با قوت لب

گوهر دندان و مرجان نیمه صدف دکان با قوت لعل لعل

آلاسته حاصل در خشان از مشتیران بر سید ایما و طریقی

اختصار و نما بر گوهر خورسته بنیذ چه میگویم گوهر دندان

لا لولوبنده البتة لا لامام کو لعل لب لب با قوت با قوت

غلام صدف تا دانش لا بدین خیال دین بهشت از حسن

آبر و لب لکین نیمه لکایرش مرجان لکجا به نیمه نیمه مال

مرکز لادست و نازنین تاب هم نیکی او ناله و نظر میزد

در مستغنی حاصل در خشان میکشید کوه کوه در نصف لعل

فایز

فاور

ان در صدف و لعل اگر کوه از در نصف لعل کند نور از صدف خراج هم فایز کند

اینک که در این کتاب
از کتب قدیم است که
در این کتاب است که
از کتب قدیم است که
در این کتاب است که

مرفد د کانش د فانی نماید چون با قوت کور در کنایه لعلش
 گوهر افایند بر دایره نزع کور جان لایزاله از بهای
 کور رشک بدلان لزدان ترخت کور خند قوس فرخ و باقی
 از آقا صنعت رنگ لایزاله بر طاق بلند نهاله ملک در برابر
 رنگین بر شیطا چون دکان لکاینش از طاق دل آسمان
 از قله در برابر ملک کور شش عقده و رین در شمار نیست
 و شش با قوت زردش با قوت زلف آقا بلور و بالور
 نیست فلک از شرم ط کور شش هر سحر با کور اجم
 بر حسب آقا از افعال با قوت زردش شسته رنگ
 کوه سیدان کوه که در دله لایزاله کوشه سیدان
 منگوبه از چشمه پیل رشک با قوت رشک لایزاله کانش
 بجوهر رنگ زنگ بوقلمون نفس رنگینه بسته کله کوه بدشان
 از کوه کوه بادر غم شسته گاه عرض محمد حسن و حسن

احوال در

کوه سیدان کوه که در دله لایزاله کوشه سیدان
 منگوبه از چشمه پیل رشک با قوت رشک لایزاله کانش
 بجوهر رنگ زنگ بوقلمون نفس رنگینه بسته کله کوه بدشان
 از کوه کوه بادر غم شسته گاه عرض محمد حسن و حسن

چو در دکان رخسای باز گشت پس از غوغی کو برادر
 بنخند دندانها صفای گوشت ^{دندان} گوشت در دندان آشکار خفته
 باغیدار شبهه زاندر آغاز گشت نقد از سر بایه دلد
 در دکان زرداریش ^{چند روز بعد} در پیغریه آفتاب در کدام گشت
 در میان بر سیمین و ساعدیم از علم او هر یک از سیم
 سر بایه دار تو نگریسته شکام باز پس دهن و باز گشت
 نقد دل بیخوایسته گرفته جنگ زر گریسته گوهر مادر حلقه
 سفته گوشش در آینه ماه ^{چند روز} چو سفته مانند خورشید در آینه
 دیدارش گوهر بلند مجلس آب و تاب گوهر لب چرخش
 دهنه چشم حلقه افروز و در جنب فرو خنک و فو بایسته
 او آفتاب لباب مغرور تر از ^{بهر روز} حلقه افروز گوهر صفای
 پرورش در بار ما هیچ طلوت در جوش و صفای گوهر لبش
 لاله در صد هم نهان نمی ماند خویانه هم لوش از غیر شعله
 در میان زنده از برده و بانی نروند

۵۰
 این کتاب را در روز ۱۲
 صفای و در روز ۱۳
 مکتوب شد در روز ۱۴
 در روز ۱۵
 در روز ۱۶
 در روز ۱۷
 در روز ۱۸
 در روز ۱۹
 در روز ۲۰
 در روز ۲۱
 در روز ۲۲
 در روز ۲۳
 در روز ۲۴
 در روز ۲۵
 در روز ۲۶
 در روز ۲۷
 در روز ۲۸
 در روز ۲۹
 در روز ۳۰
 در روز ۳۱
 در روز ۳۲
 در روز ۳۳
 در روز ۳۴
 در روز ۳۵
 در روز ۳۶
 در روز ۳۷
 در روز ۳۸
 در روز ۳۹
 در روز ۴۰
 در روز ۴۱
 در روز ۴۲
 در روز ۴۳
 در روز ۴۴
 در روز ۴۵
 در روز ۴۶
 در روز ۴۷
 در روز ۴۸
 در روز ۴۹
 در روز ۵۰
 در روز ۵۱
 در روز ۵۲
 در روز ۵۳
 در روز ۵۴
 در روز ۵۵
 در روز ۵۶
 در روز ۵۷
 در روز ۵۸
 در روز ۵۹
 در روز ۶۰
 در روز ۶۱
 در روز ۶۲
 در روز ۶۳
 در روز ۶۴
 در روز ۶۵
 در روز ۶۶
 در روز ۶۷
 در روز ۶۸
 در روز ۶۹
 در روز ۷۰
 در روز ۷۱
 در روز ۷۲
 در روز ۷۳
 در روز ۷۴
 در روز ۷۵
 در روز ۷۶
 در روز ۷۷
 در روز ۷۸
 در روز ۷۹
 در روز ۸۰
 در روز ۸۱
 در روز ۸۲
 در روز ۸۳
 در روز ۸۴
 در روز ۸۵
 در روز ۸۶
 در روز ۸۷
 در روز ۸۸
 در روز ۸۹
 در روز ۹۰
 در روز ۹۱
 در روز ۹۲
 در روز ۹۳
 در روز ۹۴
 در روز ۹۵
 در روز ۹۶
 در روز ۹۷
 در روز ۹۸
 در روز ۹۹
 در روز ۱۰۰

فرخنده صبح لعل جبین از دجه آفتاب در گریبان دردمین آواز
 شرم تابان کیش خود شنید روشن تصویر گم رخ به آفتاب سحر کسید
 نگاه مهر لگاته تماشای گوهر آبدار سلطان و درخش دارین نعل

۶۵۶۰۲

دچار مذهب طوفان صفا لطمه خورد دست جیرا زان و کلام وقت

ادعای بیغیر آری و بک با قوتِ نود بار خورشید تبارش

مهرگان رخ زرد در شمع فغان سپید بیاید آلود سیر

لذہرہ نور و صفات قاب و حجاب کائنات و کواکب جسم کائنات

برکن مهم دین بعینه چون مهم آید در آب گور آشتی

خانہ جسم ازیر نوآ و یا بس کج خانہ بود بغیرت فخر و شک

انوار تجلی کے طور پر دیکھنا بے نیاز مالک کے ہنگام اقباس و شینے

لذا با قوت علم و ایمان ما به برترین کائنات و لذت فراوان نیمی از نعم خورشید

افند آمار خوار و کور نام لعل شایسته جلالی دین لای فرط

حیرانہ حلقہ ابر حسم اقباب بریدہ آرقاب زعمو گھنہ آن

۱۰۰

آب و خطن به؛ و از ششم با قوت رنگش با قوت رنگ لبان
 در حقیق انفعال غوطه خورده؛ اگر جوهر است که کبر تر صف و ورش
 لاجوهر چشم دریا دل بدلان است که کند نقیصه رنگ شده
 و بحر را سراب انگاشته و حقیقت را مجاز ندانسته

ما قوت رنگش
 اگر جوهر است که کبر تر صف و ورش
 در انداخته نقیصه رنگ شده
 و بحر را سراب انگاشته و حقیقت را مجاز ندانسته

تا آب رنگ گوهر خطن و با قوت رنگش نبض در اوله

جوهر طریق گوهر فروشی سخن بر حد و و کان گوهر
 لبد و با قوت معنی رنگین از حالت خفته بند که جوهر گوهر
 تا به آب نیمه میآید با فیروزه جاشش ردخته از حالت ط
 سخن لکه و از وفای ط جاشش فایده خبر خسته
 از عکس فیروزه جاشش جابجاء بحر اخضر و ط
 موج عقد شمشیر سبز تر ز عکس لایعظمان
 بعد جان فریاد و فیروزه اش و فیروزه خندان بر دراز و زوکار
 رنگ با قوتش غنی بهار رخسار و حسن این چشم کل

جوهر طریق
 لبد
 تا به آب نیمه میآید
 سخن لکه
 از عکس فیروزه
 موج عقد
 بعد جان
 رنگ با قوتش

(76)

[illegible]

از نظر عقیدتی

در کتب معتبره
در کتب معتبره

از شک خونین از طبع چشم خال خال از غم با قورچک کین
معدن جگر خون جگر خوری و درین کورش معدن از مویج
پاییز خیم کوفتار در آینه کورش از فرط صفا صورت جان
رو نما و کور کورش را در رشته جان لیدن کلا با کور کور
شاه دارش شاه دار از کلین بر تخت زین نشسته بجم خند

دیوان نایب بجا بسته دست ادب در فلان مروی مشکسته
چون لعل قطبیت سوزن شعله و فروغ فانی از چشم قطب
شمالی و جنوبی لب لب چشم صحرای من بدین نور حرکت
حیران مانده از صیقل کار در جلال آینه کورش جان اراده
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

دکان بزرگ از طلا با اطلال سحر رنگین ادایه آلاسته آ
ببخشش فانی حسن پر رسته با بخشش فانی حسن

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

این سخن خوش مالک
این سخن خوش مالک
این سخن خوش مالک
این سخن خوش مالک

77

کاروان سالدید و بر تپا و سر قافله زین ادریان و ابراهیم

انظر خضر علی اور دکان نماش مسلم است و متاخر است و در عین حال که در
 الم از سید کم است غیر متاخر است
 دکان زما سے از کم سار کم تا در کثرت روز با کار و شمش
 خضیہ او خضر علی

از انفعال بے رواجی رنگ خورشید شکسته بر شام حلی خجالت

از دکان بالافه فرماید اگر بیست و گز ناز و روز تموم

تا بدو با کمال استیلا و در ویر کار جن جنی قمار می کشی

محمد فرید الدین گیلانی کتاب الکتبہ

اگر خیال دور و پیشتر است هر متاع دلفریب اولاد و ربو

منہرستہ نے یہ جہ منکوم طرز دلدادہ و دلدر خاصہ فرستے

اولیٰ بصحت آئندہ ماسد لان حاتم گلوز داغہم دوروست

سها فقهه کو وصف رنگین زاد ائیں باشند، کہ گمشدہ از

فقط رنگین نمائید و رنگین نمائید و رنگین نمائید

فرط ریلینے عمرت سرمد لکھاریں ہادیہ کھدیہ دہلی لکھاریں

مجلس برنیان محمد خاخرشن و به تربیت برنیان
از تمبر ۱۱

انوار

١٢٠

اینست که در این عالم خدای تعالی
 در هر کس که خواهد که در این عالم
 در هر کس که خواهد که در این عالم
 در هر کس که خواهد که در این عالم

از اینست که در این عالم خدای تعالی
 در هر کس که خواهد که در این عالم
 در هر کس که خواهد که در این عالم
 در هر کس که خواهد که در این عالم

حسن رخ سالک اشرف رزوقی باز از غویله خود شیر که رو
 شکسته شیرین باغبان فوختن متاع حیات گهواره

۱۸

برو نشسته آواز از بهایه جنسش فاشش محض اطلس

رسید و برتر از عجب بر سر محمد در اندوه در دکانش نشین
 گفید فلک در حوائی دکانش از کمال در ب در باس

نهانی از بیرون در دوازده در تسمیه ارباب طیار گسترده
 و صبر از نهانیت سالک در عالم خیال محال با خیال وصال

محمد وصال خیالش سرگرم گودلی مناسرت بر سر محمد در اندوه
 سیف لاله دلفیاد نبغیر در نظر غرض بر سر محمد در اندوه

دکان آن کلر خرم محمد و صفی صفی بر سر محمد در اندوه

اینست که در این عالم خدای تعالی
 در هر کس که خواهد که در این عالم
 در هر کس که خواهد که در این عالم
 در هر کس که خواهد که در این عالم

[illegible]

بهرمان بر تو آید بیا نسته و در دکان مارش متاع

خود فروشی فایده در قافله و کاروان در کاروان در کاروان

جسٹس باختر محمد حسن یوسفی زنگی غلام علی گیلانی

در دست و در دکان بود ای متاع قیمتی و صابون نخل خمشتی

حیف از روی مهرالبتہ پریند حُسن اور روکش نریند تو بر تویی

کنس و در برابر لوله مش لوله سنج غصه از نظر اقدام بنابر عمل

گل در عین برید خنجر خود را به خون مرندش بر افراشته بر کس

لَوْ خَرَجْتُ خَيْرَ لَكَاهُ بِاللَّاهِ خُونِ جَلِي لَمْ يَكُنْ رَاطِلِي حَسْبِي

سرکہ، اگر ماہِ دالائیے زرد و مہتاب بہمیرے دالائیش

خالد بن الوليد خورشيد محمد كوفي راوتة خلاصه دريش بافته

بوتہ دارشس بافته بوتہ دار صبح صفایہ ندر او و در جنب

اطلس خوش اطلس سخی شفق ایہا یہ در در کانٹا اٹلس (اٹلس)

از انجم و انقلاط فلک حوض میاب کس مخیر از انصاف و اولاد هم

19

ہزار ہا سنہ کی خوشنہری

مجلس

مجلس السبعين

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
مدرسة لكل من أراد أن يتعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

از آنجا که

نقحر و ناقح و ناقح و ناقح
نقحر و ناقح و ناقح و ناقح

این عمل عبارت حای بود که
در این وقت خبر باشد بخود
چنانکه گویند با شاه که

بر کواندو خانه در رقعات
نور آلوده از چراغ هدا

مجلس شورای اسلامی

چرخ حسن و حسن
چرخ حسن و حسن

افکنند نهر چشم و چشم نهر آفتاب در دلاک افکنند
 تمام رفته در لای انوار تو شمع هیس و کاش بدست میگرداند
 و از بهر ریش چون شمع پس مخرومه بخت نمی تواند تاب
 قضا در کارگاه زیبای حسیه حسن خوشتر باشد
 و خردار هر دو بالدر عنائی دکانی که دکان خویش گم بالدر
 نیافته از غول شبنم کباب سرزند اوست و کلر گلین جامه
 فرق الفعا به پیش افکنند او با آنکه نریخ شمع فلان های
 خوئی فلاید و یاد از من مالال کور و معدن با کبک و خیزد
 لذت عهد مدید بهایش بر غم آید هر که نهر بر شمع گلانش
 بیش بهایش که صد کی نقد مل با کاروان کاروان
 خجالت بهیدیت بیعانه دله خریلانی جان در آستین هر بر
 آتسانس گوشن بر اولاد و چشم در بلوه آتشانزند و حسنش
 بهر در جان خوار استگار هر حسن بالاد دست اولاد دست بدست

ح

نهر حسن و حسن
نهر حسن و حسن
نهر حسن و حسن
نهر حسن و حسن

غالب هر حسن

باز پس از آنکه

چون خورشید از دکانش بر نمیدارند کلاه اگر بر پذیر خورشید لایق
دکانش دیر از بخار غلبه یار دیگر غنچه نگویید و اگر زنی بلباب
نخالتن نکشید پیوسته چشم اقرار بر درش چون حلقه در
باز است و اطلس چرخ بر نگین چرخ اطلس در دکانش با انداز در
دکانش کاروان کاروان وقافه قافه از هر خورشید افتاده
و بسته بسته از هر قسم ان لب لببیدن نوبت بعد از هر قسم
پاکباز بر لب لببیدن در عالم خیال با خیالهای یکبار یکبار
یکدم جوئید بر عکس بالین لباب باقی عمر رخت از دکانش
میرون نکشید و یک چشم نفی اخراج دیدارش نه پوشیدن
در تعریف کلف و دشواری دکان او

چون خورشید از دکانش بر نمیدارند کلاه اگر بر پذیر خورشید لایق
دکانش دیر از بخار غلبه یار دیگر غنچه نگویید و اگر زنی بلباب
نخالتن نکشید پیوسته چشم اقرار بر درش چون حلقه در
باز است و اطلس چرخ بر نگین چرخ اطلس در دکانش با انداز در
دکانش کاروان کاروان وقافه قافه از هر خورشید افتاده
و بسته بسته از هر قسم ان لب لببیدن نوبت بعد از هر قسم
پاکباز بر لب لببیدن در عالم خیال با خیالهای یکبار یکبار
یکدم جوئید بر عکس بالین لباب باقی عمر رخت از دکانش
میرون نکشید و یک چشم نفی اخراج دیدارش نه پوشیدن
در تعریف کلف و دشواری دکان او

تا آنکه کلف و دشواری دکان کلف و دشواری جدید چهار از جوشن خشم تا جلد
برنگ خزان خانه شکسته رنگ گردین کلاه چهره اش در دکان
گلشن رخسار لب و چهره نیکوست در خون صد ندیده بار بگردن زلف

چون خورشید از دکانش بر نمیدارند کلاه اگر بر پذیر خورشید لایق
دکانش دیر از بخار غلبه یار دیگر غنچه نگویید و اگر زنی بلباب
نخالتن نکشید پیوسته چشم اقرار بر درش چون حلقه در
باز است و اطلس چرخ بر نگین چرخ اطلس در دکانش با انداز در
دکانش کاروان کاروان وقافه قافه از هر خورشید افتاده
و بسته بسته از هر قسم ان لب لببیدن نوبت بعد از هر قسم
پاکباز بر لب لببیدن در عالم خیال با خیالهای یکبار یکبار
یکدم جوئید بر عکس بالین لباب باقی عمر رخت از دکانش
میرون نکشید و یک چشم نفی اخراج دیدارش نه پوشیدن
در تعریف کلف و دشواری دکان او

شاد دایه گل حرم آس از مغز زنده خاک بویسته چمن و
 شکفتن بر طرف ز چمن پیاپی به بند گرفته طبع شکفته چمن
 با شمع نازیکه خویشتن خار چمن بر گل نازیکه طبع زنی
 و با شیر طراوت گل خنده اش بر مردیکه خزان روکش شکفته بر
 به بسته گرمی آفتاب چمن آس فتنه نیاب
 صد فک خورشید در بعد و یله کلاب افن از گل عارض به آری
 طلاوت و زینش زان به بهار خاک مغز تفتد گل
 رنگ رنگین چمن آس و شکفتن خندان خون خفته به بهار زیند
 و از ناف پیچ عورت بر لبی بر خنده عید از غم باز دیگر خنده
 کعبه گل اگر بر سر بالار حسن یوسفش رخسای فروخته
 محکم انصاف مندان در سینه تفتد و پای نازکش بر زلفان لوت
 شکفتن لب لبه خزن تقوی به و زنده زلیخا به سینه تفتد
 چمن آس از طلاوت و شکفتن بهار سامان و نگاه چشم خیال از

بر طرف ز چمن پیاپی
 شکفتن بر طرف ز چمن پیاپی
 با شمع نازیکه خویشتن
 و با شیر طراوت گل خنده
 به بسته گرمی آفتاب
 صد فک خورشید در بعد
 طلاوت و زینش زان به
 رنگ رنگین چمن آس
 و از ناف پیچ عورت
 کعبه گل اگر بر سر
 محکم انصاف مندان
 شکفتن لب لبه خزن
 چمن آس از طلاوت

خل

خیال گلزار جاوید بهار رخسارش گلستان یوسف گلستان غلام
 زر غریب دوست و لذت گنجان گلستان بمهر نگار رسید او
 گلستان حسن لا در رسته بازار حسنش رفت باز نرسید
 هیچ گل غریب نیست هر از راه حقیقتی بهای او خوار نیست
 دکان زمین آسمانش ناز نهفته ماه طلعتان عطف دگر اندلند
 گلستان و حتی نیم کارش را تارش خورشید خان لا بگردن میچسب
 بخت بند و بخت پای طالع را به بندید به بند نیست که در حاکم گلستان
 در گن گلستان حاکم که دکانش خان شسته و رفته و با
 آب و تاجسته هر گلینج در صفای و رش از اقا بیست تن یاسین
 ناز اندامش از فوق تا قدم که بگوشه ندام خالش تملک و برید
 کدام حسرت اله است چهره گلزار غار حار و رش از افعال
 سفا و نفاقید آگاه نیست هر کدام توغف چشم حرام نصیب
 رویش در خواب تند دیدم گلستانش سر به چرخ آینه فرو انداخت
 رجز و کلام

(91)

خوار

شش

لذائذ رویان لذائذ رویا طلب چشم رویا طلب حیرت در
 رسته کلاد جاوید بهار دکانش غزل سحر بر جید دکان
 و نهام گلزار گل خان کیم خون با هم از و فود کلان نی
 رایش روکش لاله کهکشان چه گلشنها از ارقام گل
 مرداخته اند تا دکانش به گل آینه شد وجه کلید یار غنچه زندان
 به نیاز لذت کار فروماند ما فغان کس ای نایب دوز در استغنی
 کلف و شیش کس له چون خرملکان و دامن کس ان بعد اندلند
 ناز بر در دکان کلف و شیش میر آید گلشن برنگ سبزه لالان
 بهز لدان نیاز به متعاقب نیم عنبر سیمیم خجسته فغان دکانش میاید

این بیت از دیوانه است
 این بیت از دیوانه است
 این بیت از دیوانه است
 این بیت از دیوانه است
 این بیت از دیوانه است

گلخان حسرت در قدم بهار توام بهر لعل منت بهار بر فروش
 گلبرگ نیکنانند گل منت چون منت گلش بهر منت
 بفرق رخسایت کج نهاله و طلاه ناز بر سر زبانی شکسته دلاند
 در مجمع گهای بخارش بهر منت حصار دلده مر از تو رفت لاله

این بیت از دیوانه است
 این بیت از دیوانه است
 این بیت از دیوانه است
 این بیت از دیوانه است
 این بیت از دیوانه است

اعتبار

بلند اولاد ترک که حین صبح از گلشن پستانه اش
 مستغفار و شکفته در آید کار قیام بلند کلاه صحرای اش مستغفار
 درون و بیرون دکانش خرم خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم
 بروی هم افتاده و گنجینه که باراد بسله دکانش بر کوه قدم بر
 فرش کلاه بهار طبعیکه بدید تصویر گلین گلهاش دید
 چشمش حدیث چشم گل رنگین گهید بادی هر از سر
 دکانش می آید بزرگیم بهار غصه دل غصه فلان میک دید
 بجز بختی زبان

تا حلوای شیرین ادا بر بحرین زبانه بر شکر لبانی چرمین دکان
 کنده نگاه نظاره گیان پاک بنی لایمان بروغن افتاده
 نام خدا حلوای هر هر که وصف لعل شکر بارش شنید بر
 گوشش غیرت افزای شیرین گهید سبزه شکر
 اندیشه میخیزد برادر لاله دانه کلدرد تو صیفش شکر با میان
 بجز بختی زبان

بجز بختی زبان
 بجز بختی زبان

در این کارش هرگز
 شک و تردید نداشت
 و در هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود

شیرین کارش هرگز
 شک و تردید نداشت
 و در هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود

در هر کارش هرگز
 شک و تردید نداشت
 و در هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود

شیرین کارش هرگز
 شک و تردید نداشت
 و در هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود

طویان شک و تردید
 شک و تردید نداشت
 و در هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود

هرگاه درین نوشتن
 شک و تردید نداشت
 و در هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود

تنگش بر روی هم
 شک و تردید نداشت
 و در هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود

گوید از لطف گفته
 شک و تردید نداشت
 و در هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود

معانی درین
 شک و تردید نداشت
 و در هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود

کامان محمود
 شک و تردید نداشت
 و در هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود

سواریت خلوت
 شک و تردید نداشت
 و در هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود

آب جوان و خاصیت
 شک و تردید نداشت
 و در هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود

در این کارش هرگز
 شک و تردید نداشت
 و در هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود

طویان شک و تردید
 شک و تردید نداشت
 و در هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود

۴۳

در این کارش هرگز
 شک و تردید نداشت
 و در هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود
 و از هر کارش
 از خود بی خود

مجموعه کتب خطی
کتابخانه ملی ایران

تغیر دل و نام شیرین در میان چون لعل نوش خورشید
زیر لب برداشته نهاد خندانهای لبر ز شهادت کوه در کعبه خیم
سینه ریان زنده اخته و لعل لعل آب کعبه و از شربت
قد لبش لعل ز سید تلخ کامان بذر لعل کفزار لبش حیف
وزم عیش منتظران لعل شیرین ادایش شکرستان چون دکان
تنگ گاه سینه مهر تنگ آفتانده نیشکر لاله عدم فلاح عیش
صد انگشت حسرت در میان مانده در خیال لعل شیرین کار لب برده
ز نور رحمت زبور خانه شهید شرار و در اندیشه دکان تنگ
شکر بارش نمود تنگدل تنگ چشم لعل بلبل ذبحه فلاح عیش نذر
تنگ شکر در کنار با حرم و زمر کفزار در دل بعد اهل نظر
است از زبان زاده و صم شیرین دهنان جری تر است و یک تنگ سینه نایب در بار
مانند نقده آن که دولتش جری بهم برابر است و قد مکدر حرف ماد در برابر
نقده و در بر طایفه توصیف شیرین کار لبش سپرده شهید

طرح قنادهای لبر زنده
سینه ریان زنده اخته
سینه ریان زنده اخته

منقش
چون دکان
تنگ گاه سینه مهر
تنگ آفتانده نیشکر

صد انگشت حسرت
ز نور رحمت زبور
شکر بارش نمود

تنگ شکر در کنار
است از زبان زاده
مانند نقده آن که

نقده و در بر طایفه
توصیف شیرین کار
لبش سپرده شهید

زبان

زبان حکیمه و لبانش در آب شکر غوطه خورده ترز باید از آتش
دعش گزین زبان منجمه انگبین خلعت گردیده هرگاه برای

رفع سلف غریب اللان غلو کوه عجم (طه) لب میگرد یکم نه

برگردد کانس محمد گمان در پرواز و حور لیلی بنهر لوتی بنهر

برنگ طوطیان شکرخادر حوالیش با طافن سبزه نیاز
چون زبان براه صف شکر بارین در آمدن دمان لوز حاشیه خلعت

ولدت فوق پرآرد، بیلاکترین کاریش توجو جان کندن
شیرین و لعل شکر کاریش گلوی اندک شهید گشتن تا آن

شیرین کار و کان شیرین بر آلوده بر روی خرداران سر جان
نگشته وار و ترش زلف، جاشنه علوی کام جان لغزین

آمالشین محبتند چه در دلتان شک نبند که رسنه چشم از سر
مانند دند از رشتان از سر نه کند چه حوا مو چشم

[illegible]

آغا محمد حسن
خانہ ۱۲۵

الانصاف في حال اراغيد مناس

شیرین کام بنده مناد و گرسنه چشمان در حلقه و حسن کایا
ذوق استغنا نیک قلم حق لایه و روح اولیای سیر و در

میدان شیرین گوشت از شیرین گوشتی بود که شیرین خان
در حذرت مشهور بود و شیرین خان وکیل مدبر شیرین
این حلوائی شیرین از شیرین خان جای دم زدن نیست جان شیرین

میں نے اس شکر باری کی عطا کردہ نعمتوں کو دیکھ کر دل اندر سے کہہ دیا کہ
میں نے جو کچھ اس شکر باری کو عطا کیا ہے وہ میری ہی عطا کردہ ہے

یافته از نیش محسوس دل لذت طلبان لاجرم زنبور خانه
 بهر جا که می افتد خاموشی از فرط عذوبت نیش

سید بلبل حمید، از حسد چاشنی حلاوت حلوائی لب
و دلفن نامی کز بد کعبه خراش بلاغز الان شیرین کار

و اینو بخوانی شکر بار لا بدلم گیر ایی القیوس میوند مقبول
از شکر کایان فوسم خندید ملل کنمند گیر ایی محمدت مایند لا عشا

[illegible]

۲
مدیران

95

ایستاد ارجمند
مقام عالی
جناب آقای
مدیر عامل
شرکت ملی
گاز

در حلقه زلف

نافه خفته مشک بهمان و در حلقه زلف به مشک که سیاه
کم بهای بسیار از زلف بک زلف آن منصفه بی حلقه زلف

در مشک باریت تخته دکان غیرت فرا و زلف افرا حلقه زلف
زلف دو آهوی حلقه زلف آینه زلف حلقه زلف
و از گرمی با ناله حلقه زلف سیاه مشک

در حل نافه جالین آید خال حلقه زلف آینه زلف
نافه خفته لا با مشک در حلقه زلف مشک حلقه زلف

ختن لصد غن جگر سینه با و زلف سینه سینه زلف
و زلف و زلف سینه با و زلف سینه سینه زلف

مشک دست بهم دید ختن و اما زلف و جان خردار در
هر حلقه زلف جگر با خون لبه حلقه زلف جگر ختن

وزخم سینه زلف با زخم سینه زلف مشک زلف مشک
نیم سر کوش لا سینه سینه زلف مشک زلف مشک

در حلقه زلف مشک بهمان و در حلقه زلف به مشک که سیاه
کم بهای بسیار از زلف بک زلف آن منصفه بی حلقه زلف

در مشک باریت تخته دکان غیرت فرا و زلف افرا حلقه زلف
زلف دو آهوی حلقه زلف آینه زلف حلقه زلف

در حل نافه جالین آید خال حلقه زلف آینه زلف
نافه خفته لا با مشک در حلقه زلف مشک حلقه زلف

ختن لصد غن جگر سینه با و زلف سینه سینه زلف
و زلف و زلف سینه با و زلف سینه سینه زلف

مشک دست بهم دید ختن و اما زلف و جان خردار در
هر حلقه زلف جگر با خون لبه حلقه زلف جگر ختن

وزخم سینه زلف با زخم سینه زلف مشک زلف مشک
نیم سر کوش لا سینه سینه زلف مشک زلف مشک

در حبیب و لیل از قافله قافله نفوس صحیحین در بسته و بار بار دیده

از سر کج آن کار خراب را بیاورد مانند نیم غنبر شمیم دشت فتن

غصہ دل غصہ خاطر ان میک بد انسان زلفِ غیر ہر میک الکن

Handwritten signature: *Dr. M. A. Khan*

زلف ختن لایحیال کشتہ اما چه حاصل برین اقلیام

کتابخانه عمومی خاندان سلطنتی

از و حیدر، فلک کو مسلات خوش نلوید، و محمد بی لوی

نفسانی تشدید از ناف بیخ غیرت بر خود عهد از نفحات

شکر و در عطر گسترش حمد و ستایشه صدف جیف غلامی ز و منقلا

تلاک خلفہ کنیز اگر دوطبقہ تعریف غبرش کام پادما پادما کنیز

از شما چه بگویم از اندیشه از دوا و دوا در این راه صعب گفتار بسیار دارد

در خیال قرص غنبرش ملک در چشم قرص غنبر و در موی از ملک

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

مناظره امامیه و غیر امامیه ۱۱

این کتاب در کتابخانه
 سلطنتی است
 و در کتابخانه
 دیگران نیست

بحث نخست در وصف عرق گلشن که از بیدار عرق از سر سبز
 باغ من خرم گل خیزد تا بهار غنچه شش گلشن گفته است بهار در
 هوا نشین از سبزه آشفته بهار غنچه شش گلشن از بهار خلی
 پاکیزه خوان و در غنچه رنگین طبعش شگفته تر از گل چهره شگفته رویان
 خوشتر شش تار دست به گفته کوی عزیت و فویت از کوی
 گل ریشه شست او نظر تعلیم در طالع دید از آن نیک روزی
 دولت مهاجر و معارف گل سیر اینان مشکین روزی که شست
 او عرویان را با نام شسته و برای تسخیر گانه که دولت را شست
 گلزارهای ناز که شام شست نوشته تا حدفش دست با شسته
 بر آمله حد فیه از ششم به شش الیه سایه نعمان سحر از سر شد

این کتاب در کتابخانه
 سلطنتی است
 و در کتابخانه
 دیگران نیست
 این کتاب در کتابخانه
 سلطنتی است
 و در کتابخانه
 دیگران نیست

۵۱

اگر چنین عرقی خرد را بر ناله از آن طالع طلار بار صد کاروان مشک
 کت بد زلف غنچه باید او سر قبول اینیغ فرموده به شانه کفایت
 نماید از انفعال عرق بهار شش عرق از چهره بهار در جلیدن

این کتاب در کتابخانه
 سلطنتی است
 و در کتابخانه
 دیگران نیست

اینکه در این روزها
از این روزها
از این روزها

جان شیرین است و خرد لعل لعل شایع میو بر آستانش
فرق از تویی و قف زمین غنچه کاشته نهال است خود میدار و برایش
میهن است ماه غریدار نخلندان گلشن طلاله اندیشه

بر ویش نو بر ناکهن امر محال و هم میرایان مانع انبساط بر ویش

لاله خیال سبز خندان گلشن امید بخت محض خیال
در گلشن سبز بختی که بر خور ندارد گوید هر در گلشن عالم مثال

این غنچه سبز زینت

دوق باغ و کلام معارضید اگر از شکست رنگ بر

(88)

چرا اربینه اندیشید و از ملاحظه شایخ مندر باره شایخ سید
میکنم هر قدش سرو است هر بر میراید و کی به زبان می ریزد

نیکی که کهر اوله جن حسن روز به دربار است و عیال ازین

و دانی خرید کمرش طعم میخوشد که بگویم خود کچه الله حو
وقت گز خلد آید به عسکری محبت با جهان جهان نیاز چشم

بر زویش که از فرط صفاتم از سبب او حو خال ز رخ دلبر

۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

در دماغ فکر

درجہ اولیٰ

کار دیر و دیر و دیر و دیر که خان شقایق گوید، اسخوالتی در زیر بار
 معنی غنا و ثروت و دیر و دیر و دیر و دیر که خان شقایق گوید، اسخوالتی در زیر بار
 از جان است هر که در این دنیا بگذرد و کار و باج و اسخوالتی در زیر بار
 معنی غنا و ثروت و دیر و دیر و دیر و دیر که خان شقایق گوید، اسخوالتی در زیر بار
 بادام هم مغز در یک پوست است سرها، یک ای نفع غنی از انجیم
 بادامش بچشمک زینت رقابت در صدد چوست بدیدگر اقل
 و از هم جدا گویند و بالائی بگویند اما بدیدر یکدیگر خوشحال
 کویق یکدیگر خند بر روی هم خندید، یک شکر خند
 ای دانی بسته اش با هم در یک کار یکدیگر و دنیایم
 کسین از نو بسته اش زخم سینه ریان نمک و دو
 از خلوت شکر خنده اش کا جانها شکر آموختن شقایق لوی
 باینی آرزو و هوس انگیز بسته هر در دزد ویش دمان
 سکار بان لایق حیرت لبالب و لبریزه اگر فدا و نظر اند
 غیر کویق بد کالی گذشت حشم از نیمی برده بسته
 شمشیرین کارش گشته به بلبل کیده شمشیرین
 و بعد از

کسین از نو بسته اش زخم سینه ریان نمک و دو
 از خلوت شکر خنده اش کا جانها شکر آموختن شقایق لوی
 باینی آرزو و هوس انگیز بسته هر در دزد ویش دمان
 سکار بان لایق حیرت لبالب و لبریزه اگر فدا و نظر اند
 غیر کویق بد کالی گذشت حشم از نیمی برده بسته
 شمشیرین کارش گشته به بلبل کیده شمشیرین

جلال از انبیه شیرین کارش کام جان مانع بغیر از خود بعد از بخش روز

سجده اول و کلان از انبیه درون
و از جبهه دوم از انبیه درون
حاصل از انبیه گاه به گاه
در انبیه خرد از انبیه درون
ان ان ان ان ان ان ان ان
خرد از انبیه گاه به گاه
ان ان ان ان ان ان ان ان

عیش تیره تر از شام غریبان و طلعت از دفعه از صبح حسرت نصیبان
در فروختن ترنج به گوی طلعت از صبح حسرت نصیبان
در فروختن ترنج به گوی طلعت از صبح حسرت نصیبان

جلالت از انبیه گاه به گاه
در انبیه خرد از انبیه درون
ان ان ان ان ان ان ان ان
خرد از انبیه گاه به گاه
ان ان ان ان ان ان ان ان

انبیه شیرین کارش قصه شیرین از دل فلک موش و لذت فلک زبان
بذکر شکر بارش آتش کرد در جوش در سر جلالت شبنامی هر گوی که
چندین مایه بد احش فقلد چید از محال ذوق در لاله نظار

جلالت از انبیه گاه به گاه
در انبیه خرد از انبیه درون
ان ان ان ان ان ان ان ان
خرد از انبیه گاه به گاه
ان ان ان ان ان ان ان ان

چون دلم مایه کلاه هم گوید از انبیه در بخان بخان
گلدان در دل نهفته گاه افای گوهر لعل و میک دران خند (۹۵) مکران خند
حرف تک مایه سید و گلف مایه خمد و سید گفت و را
سید به آید و گلف مایه خمد و سید گفت و را

جلالت از انبیه گاه به گاه
در انبیه خرد از انبیه درون
ان ان ان ان ان ان ان ان
خرد از انبیه گاه به گاه
ان ان ان ان ان ان ان ان

انفصال از رکن به رکن گاه
سید به آید و گلف مایه خمد و سید گفت و را
حرف تک مایه سید و گلف مایه خمد و سید گفت و را

نقد و تصنیف
 نیکو کاران
 بایست که در پیشگاه او

اوقه در تعریف تنباکو فروش و مکان او

نظام و رفیع و دکان تنباکو فروش سرک لندرباید نهال و بطح
 اریام و قهوه زبان نیاز باید کت از لعل رنگین او حقه است
 از مرجان و لذخال مهر خیرین دلی صدای بگوش آید و غمی
 آتین او هرگز من صبر به برگان سوخته و دهه از لیل بر افلاک
 و غم و سوخته بر سر التفات آید به یار دم ساز یعنی
 بیاد ساز غم و تنباکو که هرگز و هرگز از ندم و محم فرامید اگر با
 هزار و هجدهم از ندم و محم فرامید
 بی یاریان سر لا بهی بر له مهر باید زنده داشت کلاه ناز بر سر رخسار
 و فرق زبانی که نمی گذارند جانها از لبش چون زبانه ساز
 و مانند تنباکو که بقند که میخسته سگم سوز و کدیلز تا زده باله کوب مارش
 رسا ز زدن لذخا صیت شیرین کارش رشک از لعل رنگ گهین
 کلاه صفت حقه است عراز و دل و
 کلاه صفت آن حقه است که بکار حقه کلاه کلاه ناز بر سر رخسار
 کلاه صفت آن حقه است که بکار حقه کلاه کلاه ناز بر سر رخسار
 روزگار نمود ابرو را که مجنون زوین و سر و سر و سر و سر
 بر تن او کار و سر او
 این ترنم حقه است عراز و دل و
 و در مجنون شده و سر و سر و سر و سر
 از دل

سینه خیز سبایچ ^{ملا} لایزال و شیر سرشته و صفش بخوردگان بر
 صفه درن کلاه شسته قلم وقت و حسن ثریا ^{ارواح} بر جان نهاده
 و لذت گاه تو رفیق از زمین سخن صد رسته بر جان دامیده و خوش
 جان به بسته که میر آتش گم بانه گدازد ^{بلبل} نسج خیره خا ^{خطان} بر خطان
 لبیده تنباکو و نفوس بزدلی شیرین لعلیان ارشاست و نغمی
 او چون نغمی خوی شکریان ^{لجام} جان گو لاله بخور از در نیم طرب
 شیرین تر از جان است و در مخدات ^{لحم} خورده بود فردا سرورش
 مذکور قهوه از سنگی بر دها ^{کلان} و با هر شکلب شیرین کار از گم
 جوئی و گم از خلد طریح سر و آهلاست بغیر از تشریف قدم
 بهر زن از ویش عرف ^{جای} جا حیا هوش در کعبه زی سبستان
 فایده و اخلا باره با بر خلد ^{گلستان} گلستان ^{گلستان} گلستان
 از گلزار آیین رخسار این چهره بر افروخته شکفته تر
 و سبزه هوش از بخت برین ^{نیلانی} نیلانی برشته حکم ^{چهار} چهار شفته

ای چرخ خورشید و ماهی ای یاقوت قیم
 نسج اخراج که در کف نه نسج سحر
 چون سبای سبای را نسج سالار

مجلس سبای و ماهی و خورشید
 سوره ابرار و دم زانده
 مجلس سبای و ماهی ۱۲

آرایش

زلف

این مقام است که در آن
 در وقت بر سر منبر ایستاده
 و در آن وقت که در آن
 و در آن وقت که در آن
 و در آن وقت که در آن

سوی دل زنی سمنه آگاه باشد
 در دایه لایه لایه
 بعد از سخن منیر

نامور بیان در لیس است از نجهت مریم کافور خاکستر
 لاد در حلقه نالور شان نفع بیش از بیش ^{ناله} تا بارک
 نشاط در بزم محبت پرستان روز هله از نشن فراوان
 و جوشن بی پایان دله در کن کس اقله هر گاه نه گاه
 ز نیت گفید از ناف پیچ رشک نشلف سبب چون
 سبب زلف بر خنجر ^{از} سیرایه گرمی مجلس طاست و
 سیرایه آلالش نرم انبساط اخگر باره ما بر سر جام ^{چون} کرده
 به بخار کلفت دیار آن جگر کوخته ^{چون} از تاب هم افزوخته
 با هم کم الفت چون در دایره مجلس و در بقا نون عیش
 ساز بر برداخته گلیه به لاله فانه بایه در ساز گردید
 و وقت به ساختگی با ^{چون} در ریخته در معرکه سحر سازی
^{ناله} ^{مواقف}

توبه باز

ح

حقه باز است و بنرم نک ط پر داند زین ط لولذ خون ط بر سر بر سر
 میریزد در انجمن ط رب بافتن و خیر ط کاه بر سر بر سر
 ظریفانه جنگ به تپه برگ ط رب میگاید و با بر است
 در دایره گنجینه باز آن نک ط با میله آه از هر گنجی
 قوی سر فرو می آید و بنویسای گویو میگوید بر سر نک

خند آه بمان ط طاز نیز نک ساز بر سر دکانی به تنباکو

کس در کار اند ساحران لقون طلذ شعبین سردار اند

در از غنچه گلش رخ سنبال بر سر آرند سردار و رانی

این نرم دلکش بر براه مولای سایه کوثر می بوند به نفس

حلق دم میکنند از کشش دل اطفال منزل دم میدگویند

روزه و روزه بر سر خوشی و روزه و روزه بر سر خوشی

تکریم دکان سبز فروش غنچه سبز در خمیاری و در

از زویر یک برگ بر سرش بهار بر سر باز از آن درد دکان

از آن غنچه سر فرو می آید و بنویسای گویو میگوید بر سر نک

از آن غنچه سر فرو می آید و بنویسای گویو میگوید بر سر نک

(۱۳)

از آن غنچه سر فرو می آید و بنویسای گویو میگوید بر سر نک

ج

از آن غنچه سر فرو می آید و بنویسای گویو میگوید بر سر نک

ک طایفی او لبهای غمگین لبهای خندان خندد

حسرت زلفش برهنه زلفش برهنه زلفش برهنه

خمش زلفش برهنه زلفش برهنه زلفش برهنه

خمش زلفش برهنه زلفش برهنه زلفش برهنه

خمش زلفش برهنه زلفش برهنه زلفش برهنه

خمش زلفش برهنه زلفش برهنه زلفش برهنه

خمش زلفش برهنه زلفش برهنه زلفش برهنه

خمش زلفش برهنه زلفش برهنه زلفش برهنه

خمش زلفش برهنه زلفش برهنه زلفش برهنه

خمش زلفش برهنه زلفش برهنه زلفش برهنه

خمش زلفش برهنه زلفش برهنه زلفش برهنه

خمش زلفش برهنه زلفش برهنه زلفش برهنه

خمش زلفش برهنه زلفش برهنه زلفش برهنه

خمش زلفش برهنه زلفش برهنه زلفش برهنه

خمش زلفش برهنه زلفش برهنه زلفش برهنه

هزار بار است مانند کمال زبان فروشد و نهایت لطف
 است و اگر ملک شش بکوه کوه زمره گیرند بر بالیخ
 و دلاور و بر شیربان بسیار آسانست سبزه زنی لا سبز
 سخنان خریدار اند و فیروز طالعان بجان هوادار
 برنگی از سبزه زنی رنگست و از بر نو مجلس مرعایه
 با طوطی هر رنگست نه سبزه توده توده

ای کمال ز سبزه زنی
 اندر رنگست

سبزه زنی که در
 نفس بکوهان لعلی با هم
 من شاد است

سبزه زنی که در
 نفس بکوهان لعلی با هم
 من شاد است

۹۱

بهلوی هم افتاده هر قدر نفس طوطی بهلوی هم
 آن شیرین کار با کماله میدید در غم خیال نظر بر نه
 انصاف گلشن دل از بهلوی سبزه سخنان هر داخته طوطی
 بتوجه سبزه زنی محمد ز باطن در دکان بزرگ طوطی
 تا سبزه اش کمر دل فریبی هست بسته رقی با لعل سبزه سخنان
 سبزه قلم گاه و غافل از خم دور با که ریخته ز سبزه
 اگر سبزه سبزه در است و از فرط سیاه سبزه اگر از یاد آید

در سرشته و کمال استغفار چشم در راه و گوش در اولاد
 یک نوید خردار رسان نسیم هر پاک سیر بر یک لغز
 بر سبزه اش دین جانشینش رشک افلاک بحر اخضر
 گه در تار و صفش سخن گسترشته از فیض نثار
 و یکی تو صفش مایه بحر اخضر سخنور جویم بر دشت
 سخنش بر روی صفت به لاجورد لکاشته ۵۵۵۵

رقعه در تعریف نبوی و دکان او (۹۵)
 ز جهان به خیال جان سپار و اندیشه برگه جز کار در سر راه
 و اولش تغذیه گشت مار بر دوک آن ناله و حال لزان
 بر میگرد و در شمارش بی آله سینه بخان ملا حشته افش
 جن حیره دگول و کلاه عارضان بر لبوریک غنچه میره اش
 بعد رنگ دنیا طبع کفایت با لعل لبش از گونه شفق گون
 که لعل لبش در خیل خنده و ما کو بر دندانش

بدرسم که در سر راه
 در راه و کمال استغفار
 چشم در راه و گوش در اولاد

بدرسم که در سر راه
 در راه و کمال استغفار
 چشم در راه و گوش در اولاد

ای آن نبی که در کمال
 سادگان و غوغایان
 در راه و کمال استغفار
 چشم در راه و گوش در اولاد

بدرسم که در سر راه
 در راه و کمال استغفار
 چشم در راه و گوش در اولاد

از گوندن بان هم رنگ مر جان شده مر جان از شکوه غم دیده
تا برنگین کفن لبها راه رویان سره بان برداشته
همچو بر خیز لب ملال برنگ نگذاشته و مادر کان دلاری
جزانه و کان دلاری و مادر فروشی کال حاضران بزم نال طلاق بان

رخسخت ناله زبان از فیض مع رنگینه بانس برنگ گل
دوران بزمین صاف صاف درین حق غم گلستان
برگ بانس عجب طبع است سینه باز طهار و طفره ز معیشت
از آب با قوت سرش رویوش گوشتش در کنار سینه اش
در بزم عشرت پرستی بر رسید از فیض سبز خج تر و خوشتر

کعبه چونه اش در سفید لهر حواصیل زلاله
باز سفید است در دلم طوطی سبز رنگ اقرار بکسی و
چونه اش برنگینخت سبز و سفید با هم اخم ساخته اند
و طبع الفت افکند و لب طمواقصت انداخته بکشت

بکره کوه

چون درون کوروش درو
نظر است از سر کار دم جوان برود
از بان او در دولت که در است
موش نیست و موش که در است
در ده لغت چون که
اشک که نیست و جو نیست
سفید باشد و تر باشد
سینه از آن جو نیست
حواصیل و حواصیل
فی الساج و فی الساج
لادن و حواصیل
حاصل زده و حواصیل
که حواصیل که حواصیل
لنگر که حواصیل

تورنشی از **سید محمد علی** رساند ساز و برگ غایت
بره بان **سید محمد علی** کونه نمیکند و از روی نازشش کردگان بر **سید محمد علی** میگردد
از **سید محمد علی** از خندان از **سید محمد علی** کشید و خندان
چشمه چشم در **سید محمد علی** چنانکه در **سید محمد علی** روان گویند **سید محمد علی**

نخستین سفید از چمنه اسل شسته اند و سر و لبست سرخمان

میدارد
شهری
نحوه سبزی بر کاه نوبسته جوجه فروخته در میدان کاخ مشروطیت

باز خوشنما تر و برگزینان گاهم ضحیّه رنگین مالای

[illegible]

مول شمس الدین محمد بن ابی بکر محمد بن علی بن ابی طالب

حلاوت اللہ، سرہ مالک، از نرم ماتمیان نفوست و عشرت مال

مر آید مجلس در هر روز و هر وقت که باشد

بیریه حبس سرد بیره لور لور کسه ال بیره کسه ال

الرحمہ اللہ علیہ **محمد** بدست اید بسا و در این کتب
چند سرائین گشت و در کتب گاه و آن وقت

بالشیر یحییٰ بن عمر زکات السعد و الصدقہ علیٰ حسن و علیہ السلام

مقام

حرفه بضم القاء معجوز
ما جنى نى بازور و صهر
الغف م

بادام چشمان

مجمع خیرین اسلام

کتابخانه ملی ایران
تاریخ ثبت: ۱۳۰۵
شماره ثبت: ۱۰۰۰

تمام میر نکست از خون بر پایشان سفید
 بختیست موزون و میره اش محمد مصطفی
 وصف رنگین او بخوابوت نوشتن تراست و طبع برین
 بخود ریحان لگاشتن خوشنما کسیکه مرورانش کنیده
 هر چه پیش برنگان خضر رنگ گوید زبان او در لب تعریف
 او شیک بد لغز لا مصحح محمد بزرگانش یه آید میره اش
 طالعیه کتک همبر کنج ناطسته هر که این طالع کمال اند
 غم یه بریکه دارسته لذر شکست ختن ختن خون در جگر
 فلقه مشک فاکه و غیرش کاروان کاروان آتش در دل خال
 مشکین کا کلان نهال برگ پایش سواست نه کلون پیران
 نه کلون از حسرت او تمام دلخون مضمون خود سبزانش
 جز سبز نهمان دیگر نفیصد و بمیغ رنگین مصحح محمد
 میره اش غیر از فیروز طالعان کی رسید میره اش عیسی گنجان

(۹۷)

باز این مضمون
 در کتابخانه
 ثبت شده است

لاخره آب زندان است و بر کعبه اش که ایله برسان
مانس سبز است آنرا بر در شفاقه و لوز در شفاقه

ترک عقیقه بسیار معمول در این شهر است و از آنجا که حسن سبزان هند بر تافته سبزیه را در کشور خود پیدا کرد
عقیده کنند و به او میگویند و بعد از آنکه
لفظ عقیر یا زرافه است و نیز سبزان هند صفت رنگین داشتن کماراو

10/10/2019

فرمان یافتن لیکن از رئیس عمرنگ کوهر

کتاب

این منت و ستایش بخیر سازگار و طالع شگرف کار

فولیم بر بہمن مع طلسم و سحر و زور از این شهر لطافت بہ

کاسد سخم للاحی خست بالادست روز بالار

آفرین مرونی به پایان دست مله و در بسته به روی

وَمِنْكُمْ اخْتَارَ بِهِ طَلِيقُ فَتَحِ الْبَابَ بِرُخْمِ كَلَامِهِ فِيهِمْ شَاهِدٌ

توہر کاروان کاروان رخت کلن قیمت لفظ رلوو مئے

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

این کتب که در این کتابخانه
 قدس است که در این کتابخانه
 حاصل از این کتابخانه است که در این کتابخانه
 حرف از این کتابخانه است که در این کتابخانه
 که در این کتابخانه است که در این کتابخانه
 حرف از این کتابخانه است که در این کتابخانه

برخاست
آوردن مطلق زبان
شکوہ سند ۱۲

ماست از خطه بلخ و مسما باران
و نبت رقه است

پنجاب

و باز گشت و کلشن سبز ختم بلند از لایک صیدیم
 با طاف گیت رفت و بعد عالم لایز و گرفت مری در
 خلوت من و دل و دین با هم نشینم و با فانی کدیر
 از خامه سگرف کار و لعل راند لب بحسب و خلا و وفی
 مدعا نقوش ارضا این سخن ملک کامله بر صفت قدس و سلیم
 حسن ملک بحسن ملک لایک صیدیم
 ده زبان احسن و تحسین و اللاد و آفرین بر کمال
 داغ کام فرشت طم غبر آکن و محرک و قهر شکر
 خاک گوی که لطف سبز و بارور شخص نمیدیم
 نفی فیه رسید و فریقت با لایک صیدیم
 حسن اطلس سید از سبز ختم و فریقت طالع و خرو و جاد و کیم
 و ختم ختم کند کج محل بدکان روشناییم از احسانه

شیره طالع
 غرضت و طبع

کلامی که در این کتاب
 است و در این کتاب
 است و در این کتاب
 است و در این کتاب

از لایک

از اهلش روز افزون و متعلق گوناگون خدایتش و الاشی
 در درداستم بجهت غیبتش اثر و طبع نقد فرمای
 طلسم مضمون بر کج تر و کج بود اشته و در یاد با جواهر
 محامد و مناقب از جندش سبزه خانه بالاسی
 تفکر ستم و کلا نجا از لاله زار دیر باز گریه روزگار بود

بر سر کج غیبتش

(۹۹)

دعا گفتم که
 از سر خنده محم الدین خان در لاله زار

بفصلی مالم بینه ویدم جلیه لکسالم تا نام رسید

نوشته حاج میرزا محمد باقر
 و از خوار و خشنود
 موی غیب از اهل بیام
 زینت قمر از سر زینت السلام

و بدو انتظار را فرستادند و در کمال
 ای دست جستم من بقیه

سخن شیخ الاسلام محمد بن یحییٰ

بر احوال و معنی ماه و روز

[illegible]

از نظامی خاص

نظم علمیه تالیسی
چو چهل اندوز بنویزید

از اینجا ده سال بنویسند
هر کس که بدین معنی

بنویسد از این سن
و مفاد او را در این

بنام او و در حق او
با حسن و قبح و بی

از آنجا که در حق او
نموده و در حق او

از حد سال قاضی در حق او
با بدین معنی

بنویسند

نظم علمیه تالیسی
چو چهل اندوز بنویزید
از اینجا ده سال بنویسند
هر کس که بدین معنی

بنویسد از این سن
و مفاد او را در این
بنام او و در حق او
با حسن و قبح و بی

از آنجا که در حق او
نموده و در حق او
از حد سال قاضی در حق او
با بدین معنی

نظم علمیه تالیسی
چو چهل اندوز بنویزید
از اینجا ده سال بنویسند
هر کس که بدین معنی

بنویسد از این سن
و مفاد او را در این
بنام او و در حق او
با حسن و قبح و بی

از آنجا که در حق او
نموده و در حق او
از حد سال قاضی در حق او
با بدین معنی

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد رب العالمین و نعت خاتم المرسلین که تبیین آن امکان
هم حرف افزین نیست بر صمیمی فیان سخن و جوهر شناسان
این فن بسیار و شقه مایه خاص که عبارت کرامت استند از
پیشگاه خدیو خدا اکاه خدای ارام محمداورنگ زب عالم گیر بادشا
بنام اعلی حضرت شاه جهان صاحب قلین ثانی دولت شاه
عالی اقتدار و وزیر ای بلندی مناق و ابراهیم آت اصدار یافته
الکره قربان حضرت و مستعدان زبان دولت جمع نموده سخاوت
حد امکانه فی ایراد حمد و نعت پرداخته بودند ای صواب غائی
جامع علم و عمل انسان اکل رانی آبا بل سله الله عزوجل اقتضا
آن کرده که اگر اینهمه سبایل در رشته یک سیرازه بهیئت مجمر
است آه بصلاح اقرب و به مستفیضان منفعت کلی خواهند
یکی از تربیت یافتگان محفل فیض نشر در سنده یکبار و یکصد
بجاء و شش جری مطابق سنده است شش از جلد سنده
بادشاه باین موضع تربیت یافته و دسترا عمل الکی نام نهاد

مستعدان
پایه اول
مجمع تفسیر و ترویج
کتابه در ده محلات

دورانیہ

[illegible]

دو مقام مجید الیجان بهادریه بحمد حفظ احضار یافته حال از فرموده
 که جناب اعلی حضرت شاہ جهان ثالثہ صاحب قرائت
 ایلاندرشته شروع میکنند و اللہ ولی توفیق و بکمال حمد و بالمعاد
 سبحان اعلی حضرت شاہ جهان صاحب قرائت فی دیواری خطی
 کہ نہ تامل طلب خواہد کردی صبیحی پس رسیدہ بود و بعد لها
 مرا اسم عقیدت بعض اقدس مرتبند کہ قرآن و الائن
 سر اسر کاشفہ کلمات (۱۵۲) در بار جواتر ملک کچم شہر حال
 و جواب عرضہ این مرد صادر شدہ بود و در وصول بخشد
 از مطالبہ مرقومہ تممنت قسم دیدہ را و در دل حال سخت
 سرور و مسرور گردید الحمد للہ تعالی کہ ذات فایض البرکات
 تقدیر حسن صحت و عاقبت است میر و تکیہ سلاست
 این مجبور کرم فضا و قدر کہ عشت البر و حسن و طرہ خطی
 افتابہ بحدین کلفہای طایر و باطن مبتلا شدہ از محال و الفضا
 خود جہ عرض نماید کہ بر اعلی حضرت ہوید انبات پیوستہ از درگاه
 این شانی سکت میباشد کہ توفیق استر ضامی خاطر ملکوتی
 و فرصت تلاقی و تدارک باکات و عند خواہی زلازلہ مجاہدین
 عطا نماید و کار خد متیکہ موجب خوشنودی می باشد و کعبہ توار توبہ

و از فرزندان و بنده بودی آنحضرت هم چشم دارد که بادعای خ
 این گفته کار را که عبارت از توفیق حسنات و خدشکند از
 و نعمت است فرزند با شنیدن توفیق ظهور بعضی امور
 قبل ازین گفته اضطراب است این را بگذراند و بنده
 ندارد و خواهی رایی چنین نویسی با حکم هرگاه که کاری بود
 شود که بخدمت رسیده باشد نامه دوم در ایامی که شجاع
 اول و در مقابل عالم گیرادشاه بهریت خورده فرار نموده و قبل از
 دستگیر کردن و از دستگیر شده و کان گرفت و یک قاصد آن
 اعلی حضرت در آن ایام نصیحت انداز فرمودند و بودند
 آبدار برای غلخانه اعلی حضرت که ممنوع و موقوف فرموده بود
 نیز درج بود و از اتفاقات در همان ایام نوشته خط مقدم
 که بنام شجاع فرستاده بودند بدست آمده بود در جواب بدو
 خود نوشته بودند امر اسم عقیدت و جدودیت بعرض آن
 میرساند صحیفه که بخط خاص پس از تمامی ایام صادر شده بود
 بر تو و رو انداخت بطالعه ارقام سعادت تمام حال آنکه در کتب
 که قدیم شده بود و بوضوح انجامید از سبب گرفت و بکسر خط
 شده بود بخطای بر قاطر پوشیده مانده ازین فرزند میرد و ابتدا

کلمات

او آغاز وقوع هراسی که تقدیر این روز و حال و آید و با حقیقت آنکه
چون آنحضرت عقل کل اند و اکثر اوقات کرامی در بخار است
روزگار که شسته شاید ظهور این امور از قضا و قدر و این
یعنی میرد و رفتی باز و دیگر آن که ارادت اند بدان طاعت و عفو و بخشش
نه فرمایند و مسکن باین بهیستی حقین قرار دهم و حرکت که بعد دفع
شورش و استرخاشی ظاهر و الا کم اهتمام میان جان بسته بران
وسیله سعادت دارین حاصل کند و هر چند می شنید که در حبس
عبادت و در برهم خوردن مہمات غنا و تحریک آنحضرت است
برادران به فرموده اقدس دست و پا میزنند و جانی میکنند کوش
بجستمان مردم نه انداخته اند نه انحراف از شاه راه عقید
نی بمی و لیکن از آنجا که اخبار بی توجهی حضرت بتواتر رسیده
از نوشته که بخط هندوی شجاع قلمی گردیده بود و خانمان او
بوسر آن خراگشته همید است یقین حاصل شد که آن
حضرت ابن مرید را میخوانند و با آنکه کار از دست رفته هنوز
تلاش دارند که دیگر وی استقلال پذیرد و سعی ترویج این
که مصروف بر اجرای احکام دین متین و آشتی میان اجماع ملت
منابع شود و هیچ طریق از این دست کار نیاید و در کار مصر اند گیر

۱۵۳

[illegible]

کے

که در جواب عرض این مرید صادر شده بود و بعد از آن که در زمان مختصر
ساعات غرض و معانی داشت از وصول توبه و عفو داشت
جهان جهان شاد و امن و اندوخت و بملطف میسر شد و در
خطا بخش عذر پذیر امیدوار گردید المنته بعد اعلی حضرت بقضا
الضایف و قدر دانی غفور ابرار شقام ترجیح داد این سیرت کار
روسیاه را از گرداننده و ملائی هر دو جهان بجات بخشید بدین
بکرم اندر و اتقی است که من بعد بموجب مصلحت امر که فرج آن
این مرید بطور نیاید خدای غنی و دان را و او را بکذب و فرج
کواه گرفتن نزد اهل اسلام کفر و بد جمع ملت و دلیان بدو من
میدانم که این مرید هرگز نتواند از باب نفاق و تکلف و مکر
موفق و منت و خود را نیاید حضرت دانسته بدین حدیث
و امر خطیر قیام مینماید لیکن این نظام اوضاع ملک و ملت و سیاست
باطل را نیاید امکان ندارد است لهذا ناگزیر از راس ملک و حال رعایا
روزی چند این نوع سرک که بخاطر خط و عکس در روز خود اگاه است که
چند نفرند که با این رهگذر لازم نشده اند و والدش را به این که این
در یک پیماید و عیار رفته فرو نشیند جمیع مرغوات بخاطر این
بوم آهین سر انجام خواهد گرفت این مرید که خاصه عمر خود صرف
رضا و مریضه خود نموده باشد بجهت فرخات و دیرینه اندیشه

مراضی می توان بود و اوقات فرخنده سمات آنحضرت که جان و مال و
 برایشان تحصیل نمودند این است جمعیست که دارم و مردم محل
 از خدمت و انی حالت جدا شده اند از آنکه شجاع قدر عاقل
 نباشد و بعد از فاسد به الدنیا که رسید شورش را بکنجه اندر مردم بکار
 طرف داشت آن امکان قدر خاطر جمعی حاصل نموده نفس فانی نموده
 توکل بر تائیدات الهی و مدد نصرت بخش حقیقی نمود به فتنه هم شهادت
 متوجه آن حدود گردید احمد و ارکست که بتوفیق الهی و اعانت حضرت
 رسالت بنام و توجیه باطنی آنحضرت و متکبر کرده غنچه باریک این کار
 شده اصلا در ملک که هر که نامرضی مبارک باشد مکر و در آنحضرت
 هویدا است که حق سبحانه تعالی و دایم خود را یکس که از عهد بر و احوال
 حال عیای و نظام بیانی بر ایام آید و در وقت ظاهر و هویدا است
 که از کرک شنبانی نیاید و هر که حوصله از عهد و این امر خطیر بر نیاید و از
 ملک رانی با سبانی خلق است نه نفس بر و در شهوت رانی
 بهر حال حق سبحانه تعالی این عزیز را از خجالت بر آنکه دست مقرر
 و دولت و عنایت فرمودن که او را دولت و از آنکه بجا آورده
 بشکر فضل و رحمت متقدیر رساند بنام همین نور خلدت است یعنی
 شما را محو و عظم ما اندیشه عالم جاننا عزرا فقره چند بار بیاض جعفر
 اما را اندر مانده و آن آینه شما که به تها متلفذ نباشم خید

این کتاب در فضیلت حضرت
 محمد صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم است
 و در بیان صفات
 و احوال آنحضرت
 و در بیان فضیلت
 و کرامات آنحضرت
 و در بیان صفات
 و احوال ائمه
 و در بیان فضیلت
 و کرامات ائمه
 و در بیان صفات
 و احوال
 و در بیان فضیلت
 و کرامات

چیز است از این حال است بیدار شدن مردم در زندان بعد از
مقصود برنجاندن آدم خوب مزاج خوشن با حال احتیاج
داشتن با اهل خانه و اغراض و صاحب صلح و صلح و صلح و صلح
هر جائی از دولت مشورت نمون با اهل قدرت و دولت باید
استحقاق به قدر توفیق قبل از سوال مکرم و داشتن اهل فضل و کمال
عنایت داشتن ایان یکبار که یکانه غنی باشند میل نکردن توان
غیر عقاید به خبر بردن از منظر کلان و دست و جور کردن قابلین
یعنی در عین شکیبایی پیش روی ساختن چیزی که مصالح کار اخود و
دنیاستند بیت حریفان باده ما خوردند و نشسته اند بی تخیلانه کاروان
رفته اند در راه حال بهم رفته و بسیار اند اما اول شخص که توفیق پیش
آوردن بجا ظاهر بعد چند روز ترازین باشند اگر شما داعیه و دستبرد
بجویند و نخواهند بنام شاه عالم به کلد شاه و نمیکند عالم را که
سجاده او را افتخار خان به بیه تبلیغ نصایح فرستاد این شده به خط
خاص نوشتند فرزند سعادت تو امام محمد معظم حفظ الله تعالی و سلم
اعلم فی الله باستماع کلام کار و نصایح بزرگان و غیر تمام داشتند
شیخ اوصاف و اطوار صاحب قرآن اعظم را موجب ترقی است
و مدارج رفیع میباشند ازین قسم بخوار باشند و در کار بزرگوار
علی بن ابی طالب علیه السلام و ائمه اطهار علیهم السلام و در هر وقت
و در هر حال و در هر وقت و در هر حال و در هر وقت و در هر حال

و فضامی روی از کتب معتبره انتخاب نموده بعضی میرساند و بعضی
در سن طبع و قالد آنحضرت مرقداً بنکر از شنیده به حافظه میرساند
از جمله داستانهای توفیق آن بزرگوار میجو جهانگیر با بابت تختگاه
سلطان محمد به و محفوظات حضرت امیر تیمور و وصایای سید
باین عامی از روی حافظت بخط خود در حرول آنکه فرستاده بودند
چون بحال آن خلف الصلح خانوادہ سلطنت دجهان دار میباشند
تمام دانه اندالیم آمد که اگر افزایش فرمان بنام شاه عالم فرزند
سجالت تمام شاه حفظ اندک کار با وجود خدمت نفس
قع اندخان را ناخوش کرده آید مادر آیام باری از او که با ارجان
سلوک میگویم که همه اضی بود و حضور غیبت نمودند لیکن
میگردند اول بخت استرهای بر او را میزدن بل بقصر بان رفت
حرکات نامطلوب کرده و فرما بدو بانه گفتند آخرت از اینا عاصی و محمل
تغیبه شده از راه انصاف اقرار با حجت حوصله را مینموده و انقض
سه در بر بلوچ خاطر اشرف اعلی حضرت ترشم گشته بود کارهای
دست بدنه برودن او ضعیف صورت گشته شما شایع الله
نموده تا طوطی و توتی بیا هم کاران بلکه کار عده شمارند از
در شکریه کرد که در برابر گشته حال هم در طوطی گشته و بعضی
بعضی تربیت نظمی گفتند و جهانگیر که این را با بعضی کوبیت پذیر
که در راه و در کار و در خانه

فوقه بدست
چشم سحر از روی
از کتب معتبره
در سن طبع و قالد
آنحضرت مرقداً
بنکر از شنیده
به حافظه میرساند
از جمله داستانهای
توفیق آن بزرگوار
میجو جهانگیر با
بابت تختگاه
سلطان محمد به و
محفوظات حضرت
امیر تیمور و
وصایای سید
باین عامی از روی
حافظت بخط خود
در حرول آنکه
فرستاده بودند
چون بحال آن
خلف الصلح
خانوادہ
سلطنت دجهان
دار میباشند
تمام دانه
اندالیم آمد
که اگر
افزایش فرمان
بنام شاه عالم
فرزند
سجالت تمام
شاه حفظ
اندک کار
با وجود خدمت
نفس
قع اندخان
را ناخوش
کرده آید
مادر آیام
باری از او
که با ارجان
سلوک میگویم
که همه
اضی بود و
حضور غیبت
نمودند لیکن
میگردند
اول بخت
استرهای
بر او را
میزدن بل
بقصر بان
رفت
حرکات
نامطلوب
کرده و
فرما بدو
بانه
گفتند
آخرت از
اینا عاصی
و محمل
تغیبه
شده از
راه
انصاف
اقرار
با حجت
حوصله
را
مینموده
و انقض
سه در
بر بلوچ
خاطر
اشرف
اعلی
حضرت
ترشم
گشته
بود
کارهای
دست
بدنه
برودن
او
ضعیف
صورت
گشته
شما
شایع
الله
نموده
تا
طوطی
و
توتی
بیا
هم
کاران
بلکه
کار
عده
شمارند
از
در
شکریه
کرد
که
در
برابر
گشته
حال
هم
در
طوطی
گشته
و
بعضی
تربیت
نظمی
گفتند
و
جهانگیر
که
این
را
با
بعضی
کوبیت
پذیر
که
در
راه
و
در
کار
و
در
خانه

اعملوا ما شئتم والسلام على من اتبع الهدى

فرمان بنام جهان پور سلطنت از نوشته پیر غرض محض غرض
آنفرزند باد به طرز نگاه داشت می کنند و مردم شش علوه نگاه
ظاهر اقصا قندهار داشته باشند خوب خدا است و باو حال
التماس آید و الا سلطنت تمام باشد از منصب نام خان کم
و آن هندو مشهور طرف کردید مصرع از ناست هم خبر باقی
فرمان بنام فرزند سلطنت تمام شاه عالم حفظ الله تعالی و سلم برادر جلیل
فرزند زلمه بسته آخر که بسیار حسرت میدارند و ضعیف است کرده اند
مبطل و اندک حکم کرده شد که محالی بخور نمایند و محض هرگاه آنفرزند خبر خانه
نخوندند از دنیا می آید خبر فرزند زاده به طور درمل ادا یافته مصرع عزت هزار بار
که اینهم غنیمت است و بنی از خافه که نوشته اند سواران رفیع القدر را بپایان
با فرزند زاده جاری برادر خواهد شد افزونی ذات خود بر بزرگ صورت
فرزند و جوان ایشان نسبت لغرض ندان دیگر و طاعت دارند برادر این
بطور دیگر رعایت خواهد شد و آستانه مخطورات امیر تیمور موجب
صلاح وقت چنان بخاطر گذشت که محبت محافظت بکامستان
و چه بود و بدوستان مروی تعیین کنیم تا آنکه بحیطه ضرب تواند آمد
در حسن کنکاش دیدیم که از امیر زلمه یکی را تعیین بنام بطور رسید
مال افزون سلطنت بخواند و ماغ او بر آید باز در این اندیشه کرد که از امیر
یکی را مقرر بنام محمل است که او نیز حایان است و سی بخاطر راه دهد و برین

106

کتابخانه و کتاب
نقش بر کتاب است
موضوع صحت

[illegible]

5

همه آدم از تو که پناه خاقل نشوی و هر کسی ز تو نوبه نگاه دوی که تنگه
رفت برق او بر تو نشسته و بسیاری پلوده و دانسته ز بدی و بدی و بدی و بدی
طالع هم کی بسیار گنجی است او بسیار جان خود را فروخت و بدی و بدی و بدی و بدی
یکه دست خفته میکرد و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی
سپاه باید که ترانه از سپاه جمع میشد و درین مجلسین ^{ایستاد}
آمالیق وی مقرر کرد و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی
و تراب خواجه کوکلتاش را صاحب امر از وی میخواستند بعد از آن از هر یک
سخن پرسیدم تا بر عیبت و غیبت این مطلع کردم امیر سلیمان ترکانه عرض
که پشت پناه من امیر محمود است و دیگر کسی نمیتواند در امور جزوی و کل
مریدم را بجز خودم امیر و طب گفت که حیات و زندگی من به امیر میرا
تراب خواجه گفت با چراغ را از تو میگیرم و در روشنائی او راه
وزیر کانی خواهم نمود علی هذا القیاس خواجده بر لاس گفت چون بر یک
سخن مخلصانه عرض رسانیدند با امیر زاده گفت که جادو امک مملکت
حاصل ندارد از این داشته ایم و مختار ساخته را در این بر تو خود خواهند
باید که دوست و دشمن را ماضی از خود دور و کاری نکنی که بجان آدم است
کاری کنی که گوش بخیزد از خلق با آن کار کنی که بخواهی و جهان از این کنند
آن سعادت مندانه نونده گفت اگر بر امیر حاضر شود بر خدا باغی و طاعنی شده بام

۱۵۶

و چون در دنیا و آخرت کریم من دلاست اولاد من کرده محبت نظم و سن
 و دیار ت مذکوره فرستادم او سجاوندی مستقیم بر قیل و قیل نیک بر
 انداخته و کرامت کند و کلام حسن و بی غیای بی شکست خاص و بی شکست
 شهیداری نماید از کارهای با نظم و سن و حساسی غیر احیاء و حیات
 نیست درین شاهزاده اگر خان مروت نسبت به آن فرزند عزیز از دست
 و جاده شفق درباره آن قره العین دور افتاد چون مطلع نظر حین
 تعلیف کشته کر کرده ایم حال چشم از لباس حسرت باید پوشید و ایام
 از دلا و وقف عبادت خالق العید و صرف کتابت قرآن مجید باید که
 آراست حضرت مقلب القلوب اشکارا کرد و گویند بعد از آن صورت
 غضب کم شد او عید مافوره حواله سر از زمان محافله شد که بماند
 زندان رسانیده بگوید او را و این اشتغال و الله ما شفق آفرین
 دل را منور بگرداند و در شفق و در زمانه و متخان نایب اعلی حضرت نظر بنفیس
 خدمت جرات کرده در استخلاف باکشان نیزه بیانه از حدیث
 بوض رسانید که در کتشتن اختیار است و بعد از این حضرت نایب
 الک که ما را از قوامی رایج مسکن گردانیده هر جا از طاعتی بر مظلومان
 ظاهر میزد و ظلم با غلامان که در راه رسید بین سخن معنی عوارض و دیگر
 از دست ما ظلم رفته و در وقت در رسید که خلاص کم معقرا از بخرد

مطالع الطاهر
 از آن

دادار کبر

واور نسبت بسبب اینند و در اینند و انت تا قطع امید نکند و بخدا نه نازد
 باینکه از گاه که است بنام مادرش زاده محمد شاه فرزند عالیا و اعلی حضرت
 فرموده اند الف سیر که بسیار الهام حاصل بود از عبارت از دلش بر حق
 و کلام حق متعجبان است حروف که بر هر خط است که بخواب غفلت میکند
 شماران حضرت در اهل علم که از سرش میزدند و موجب قیام بدنی بود
 اقل مراتب التفات بود اوقات شبانه روز را با این نوع تقسیم کرده
 که قریب به ساعت چهارم پیش از صبح بر خیزد و از حرم بیرون آید
 و وضو میگیرد و در خلوتخانه خاموش نشیند و در آنجا سجده کند
 منتظر صلوات بخواند و قرآن مجید مشغول میگردد و وقت جا میفتد
 ادای سنت و عرض میبرد که در سخن آمده منتظران و بیاد ترست ایام را
 باینکه از غایتی حاضر الوقت بدولت و عمارت و شرف و جلال مستعد میگردد
 و از آنجا که سلامت برخواسته و در عرصه عبادت با سماع قرآن و طربان
 سر و نصف وقت و تقویم مناسک نشسته و نفس نفس نفس حال آنها کرده
 موافق توره عدالت الفضائل و قیود و تألیفاتش در آنجا بوده بعد
 به ششمین بار عازم نشیند و بعد از آن مقام مجلس با محال توره و
 قور و حرم و فرموده امرا و در کان حرام است از اعیان سلطنت
 اهل خدمت و متصدیان آن تا هر کس که در آن توره جلو مبارک له به

۲
 انکار

۱۵۸

شماره

تقسیم خدمات و سرورازی مناصب و انعام خلعت و اسب و
نقد و این امید بر کدام راجع است و مقصود و مرام خاطر از این فرموده تریب
مخاطب و فیلان و اسبان ملا حظ فرموده بر چارباش و یوان خاص اجلاس
کرده باور ملک و مالی اشتغال و ورزیدند و اگر کاغذ غنایان عظام و صدر
صدر و آنجا به خط میر رسید بعد و بجز از آنجا نیز رخاسته ترسم و خاص
نشسته از اخذ طبع که بوجه ملل سرانجام می یافت بحجت قیام و
و تقویت طاعت جبرئیل فرمود برای زینت و باغ ساخته بادل
بشکر خلعت و قیلولی بر داشتند قبل از نماز ظهر از سر رخاسته و بعد
نخه نماز میگذرانند بعد از او و اسب و سیخ و در بیت و اسب و سیخ
تشریف میبردند و آنجا و یوان اعلا بار یافته بعد از مطالب هر روز بر میسر
و کاغذهای دیوانی بنویسند و خط میزنند تا نماز این امر در وقت
در میان هر چند بعد از ادای فرضیه شرب با زبان علم مدیران خاص موافق
محاکم فرمود که تا قبل از کمال در کار خدایق و سنن روانه میگردند و
در عالم بر رخسار رفته همه را میگردد و میگردش و در آستانه بیت حق
میگذرانند که این بار پیش فتنه که آن خواب زید از پیش تا آنکه
که در آن شب از خواب بیدار شد و فادیه فراغت حاصل کرده خوابگاه قصر
میخواستند و بیدار شدند و در آن شب و فرموده در آن مقام

نورانی

۱۲۰

[illegible]

در تقاضای تمام بارزین باب و در احوالی انسانی این قدر غفلت و بی
 پروا و ناراحتی که خبر نریسانند بید فروشی مقرر خواهند بود و بعضی آنها کاشا
 جدید بخرنمایند و قصد میکنند که آئین بی خبری باشند و فرزند علیا را میخواهند
 ماهر بخندمت بناد و بناست نداده آن جایگاه با کمال خصم و دو کاه طبع
 چنین شجور غرور منی مینویسند بهمان زمانه که در بلا باستان برون کشیده
 حسن میکنند و فرزند عالمها را و در از مصانعات صورت کبریات مولد این

بر محاسنی است رعایت سکندرا انجام واجب اند و میر و قضی را که
از بیت فوجید ابرایک است بممال دیال دارند و حرف مد ایضاً بر نفس در
حق او شوند و رعایت بر صغیان گوشه جسمی در کوه و دیگر کوه
فوق اعوان و دیگر نیست نشان را افزند عالیجا را از زمانی که از جانیس
سمیع میشود که از این عصر را جره و جفانی بر سر و جامه نیلوفری در
عمر شریف بجای و شش نیازم زبان را پس و نفس اختیار می نماید

و ندان و استعمال احضاب بجهت قربت سون قفل بر زبان اخلط
که بکوشش آن بجزان نرسیده رباعی میرسیت تکافوی آهوان نتوان کرد
چون میرسنده می کار جوان نتوان کرد و در ظلمت شب هر آنچه کردی کردی
در روشنایی روز زمین نتوان کرد و جماعه انصار برای عجب کفار احضاب
اختیار کرده بودند و در شب فوقه ناگهان از زبان جبر اعدا بر تیر محض

فاز

114

۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰-
 ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۰-
 ۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰-

و نفس بر آب فروخته عالمها را بشنود و سوال کند یک عالم است همان
 نبوت بعد و تحقق شدات او و هر کس دیده بود و هر کس از او شنیده
 نظامت مثل او دیگری کرده و در راه او پس از او عالم است و بتنا آن عالم
 تقصیری که از صدف و بلبلان اعلم عند الله از آن را امر دارند و شنیده
 که تغییر همان چراغ خورشیدی تجویز نمایند و بت تغییر آن خود را بسپارند
 که هرگز نباید زبرد زده خود آن فرزند بد فرزند زده که نماید و بپند امر و عیان
 که فردا اله را که فرود آید همان که امروز غفلت آید و غفلت شکر اله باید بود
 و هر چون احسان نامتناهی او باید بود گناه همان قدر باید بود و طاقت
 عذاب آرد باشد و در و تجاوز آرد که از جای آن در و تجاوز آید و رفت
 و بنا بر باطل ما در و جهانیم بان ظن نبر که ما در و مرمانیم مصرع انچه بالقرآن
 بر خود هیچ نباشد و عاقلان و تعویلات این از اقوالی افضل اصل بسیار
 ظلم مید و جاکیر تو خوار باشد و عرض نخواهد یافت آخر الدوا الکی زبانه
 باید منت بین باشی بکانه او و در و ام قننی اگر خیر جماله او از تراره در است
 کمان که چه دیده و دیدی که چگونه حسنه اجازت او فرزند عالمها را میکند
 از ذکر آن آن فرزند که در و تو ضا غنیم لیم زفته میکند که از تصدیق مستعد
 است و در و آن که پس که دید آن بحسنه این است او را نشسته مقرران حیدر

این
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

او را در پیش نظر شما قرار دهند و در احوال آن گفته و گذشته بدینند و الله
 جویند معنویان طلبید کمالی بدین پیش نهاد فرزند عالیها با حفظ الله
 نبیند اما آن روح الله اسم بیستم که آنکه تغییرش خود رخ ملک و افع نگار
 صاحب عالیها سخنی که از او جمع خاطر باشد نظر نماید ضرورت محمد بن
 بی حسن ملک علایت روح انور و خلق مقرر کرده شد و فتنه از روح علیها
 خانان مان پسیدم عنایت الله خان لاد قانع نگار کچر او غایم خوف و
 عرضی که هر که باشد باشد و افع نگار پانچ فرزند عالیها با تجوز افعال و
 و حرفیست که خواه خواه منظر روان که منظر شهود است که سخن گفته
 قبول که هم و چون میانه که در و در شاد افکارم چون شمس خود در است که صبح
 غلط است فرزند عالیها با شنیدم که این ان میریج بر میر محمد را که
 معزول و معزوب که در حق حقیقتش مستحق کردید و روانه دار
 الحمد فتنه میر غنیث برادر کلان او دیوانی نگار و دیگر جاد است و خود
 نو که بر کار و الا که است به پیش نهاد بر سر از کنده بازینا همین است با نظر
 بقدم خدمت و خانه زاد و کارش تا با اینجا بسته رسانید اگر چه است
 دیگر برادران محترم و ولیکن حرفی که روز و دوا با شما عرض گویم با عرض
 هست چو خدمت که لذت کرد و گمنان و بی نهایتش فراموش کن

برآمد

نیت

انکار

[illegible]

114

منتهی از دیوان
و جابر در ده

تیم صورت و سیرت آنها کرده شود و خوش باشد که مایار
خاک را نگاه داشته کرد و چنانچه بروقت بنفک بحضور نرود آمده
و بعد تحویل دولت و ملائمت اقدس اعلی عرض خود را
و کارهای آن دادند و از عنایت و قدر وافی خود آگاه شدند
که برادر و هموای آن اختصاص یافتند و آنحضرت خاندان و
به معمول عطا فرستادند و از برادر سوار اختصاص دادند و فرموده صریح
ای وقت تو خوشی که وقت ما خوشی که در فرزند عالیها و دماء
جنت مایار جلی از یک مکان تیر میزنند و آن فرزند اعظم میکنند
خوب نیست رباعی در زبان نقاجو را بگویند که نه تلخی و نه
وزشت و زیبا بگذشت نه بند داشت تلک که ستم با کوفت را کردن
او بماند و بر ما بگذشت نه فرزند عالیها را در در خان در دیوان
وقت غذا که کثرت کلام میزدند هرگاه با چنین مردم اینقدر علمه
کلام شده باغبان عظام چه سلوک باقی ماند فرزند عالیها
روزی تقریباً امیرالامرا به عرض رسانید مرا انبابت بخوشی آمد
که دیانت و بی دینش مخصوص نقد و خوشی نیست بلکه نوعی جانی که
در آتش ایمان نباشد و پنهان است این استعدای که بکارهای

اعراض از چشم پوشیدن

زنتی که شته و برین زرقنی خواهد داشت نفس آواره نمیکند و او که از عمل
صلح نمیکند و از دلش عجب برگیرد و هم میداند که ظلم کردن بدو ظلم است و با
او در میان پیر و پادشاه هر صورت آن فرزند عالیه این سخن را در گوش
جانبش نهاده و اقرار افضل اجمل را موقع نمایند و چنان است
دست ابدل و خدایت که در پیشگاه آن فرزند عالیه این سخن را
شد و چنان است که در و با این سخن گفتند که تا در پیشگاه
یا خورده شد و طاهر و شمس که آنرا با یقین خبر میداد
شکر آنرا و در عین حال آن فرزند عالیه اند و در حال صومالی
در حال ارات که در دست لباس آن فرزند عالیه و علی و در کمر منشا
مثل نواز شمشان در روز و صبح و آن نور الدین و عامل کارگاه
برای آن فرزند عالیه و در میان آن فرزند عالیه که در دل بدو
مردان در آن سر راه کار و در میان آن فرزند عالیه که در میان
میدان و خانه اینک آن فرزند عالیه و در میان آن فرزند عالیه که در میان
و در آن فرزند عالیه که در میان آن فرزند عالیه که در میان آن فرزند عالیه
مستبان با این فرزند عالیه که در میان آن فرزند عالیه که در میان آن فرزند عالیه

[illegible]

محمد بن عبد الله

(۱۱۶)

فضیلت و منفعت و صلاح کرده و بنویسند و خطیر تر از قضا نیست که
شماره او سخاوت بقول و تصدیق قاضی که و قبل میشوند از قضا است
از شیخ الاسلام در شخص و محقق و احلل و توفیق حسنا
آنچنان توفیق بخوبی که باید خوب انوار کا المعقد و بیت احمد حسین
و کم دیدیم و هر کار است و نیست و نیست و در میان بخواب آن که
بسیار است و نیست و فرزند عا لیا ه ما شمار لغزش مخور و خوش
از همه چیز میدانم مصرع در چشم بد رخ خورشید خدا حافظ محمد یحیی
لغیر کمال و تیر انداز خان سلطو خدا در صورت و لعل و محبت و شیا
شعور از شخصیت و محبت ظهور و الی ایضا بنحیر ارباب مثل
قطب الدین از بوجه اندیشه شما اگر رسید همان خان یا سید مملو را
در آنصورتی که الحامیه و موقوفه اند تعیین میکرد و مضائقه بود
و خدا را سرکارند که در موعده تدابیر محال معمو آن جلال است و مقرر شده
از نوکران فدویت نشان خود بر الدینی دانند و چنان آن بیست و هفت
سروان اگر در و بی حضور آن لولا البصار اختیار طاهر امحل انگارند

کرده اند

و بابت صلح کار و واقف ای جزو عظم المملکت مملکت است
 سراج کارخان مملکت و خود در پیش کردار این راست که خود
 حضرت عرش آشیان اگر در کار خود شسته و بهر است
 فتوحات ^{ایران} تیره و قهجات متکاثر فرموده اما قدس و سعادت
 در رتق و تنویر مملکت اعلیٰ خاطر و توجه باطن و ظاهر فرموده و فرمود
 حفظ العرف و عمل شایسته این حق فرموده و آن که نقل آن هر کس کند
 طاهر خواهد شد اگر سر نهاده است و اعلیٰ غبار را نشین است
 غفلت از روز جزا چرا اعمال عاقل مرد و جوان تصانیف ما و شما را
 سر زنده عالمه حفظ الله تعالی و سلم پدر بر لبه تیر از خود میداند الحمد
 فرزند عالمه طاهر و خیر آید و از روح و شفاخت او قابل تأسیب
 اکنون ایشان از تربیت و الدجاء غافل نباشند که و من یکمیل جوهر
 و بهر ذریه اهل حق است و آن خاصه بدین بیان و خاطر آن
 و حق ما می شنیدند و از فرزند عالمه روز اربع حضرت سعد الدین
 و علی در آن سال در خلوت خاصه تصانیف نموده از زبان گوهر
 فرموده که تو از حق ملک و علی و محمد و اهل بیت خود با الله اگر را

بگویم تبه خلعت عايز گردد و زرد او امر ارجي حسن بر او
 گذارند و خلعت عايز گردد و زرد او امر ارجي حسن بر او
 و باني را با و بنيفه حاصل بر افي ممالك محوسه گردد
 شما شيعه الله با فقهها و فقر العبد از نماز پنجگانه راز ايجا
 جز آنست مانند که رونق سلطنت ظاهر و محسوس بر بزرگان
 بيايد بعد ما که ايرسلان فرمان روا شود بنو فغاف خرفون
 باشد بعد اوقات اندیشه بنماظر راه را بايد که معاني بود
 سلطنت اسباب جهانباني و شوکت سلطنت اسباب جهان
 آقا عود نيکوان واقع شده با خوان بدو بداران خورست و شمع
 محمل الکيف غير از خيره صفتي اندوده اند خوشحال و شرف
 خود که من بپوشد و فلانی اين عايشي در هيچ حال از فکر مال فاضل
 نيز غالت تحمل از خطير رياست تواند شد مصر تا اوجيت
 را خواجه و ميش بکشد بنظر آن زندگي انوار اين مصرع موزون
 بر خواند مصرع مرد اخري مبارک بنده ايت الله العظمى
 و کياست خان ميرد و بنده بنده زير بر آن منصور باشد

مع هر که آید جهان نفس خدای را می دهد پیش بیاورند و فرزند عالمی و در
 به تجویز آن فرزند بخش اول کردیم اگر از عهد کار بگذرید صورتی بدست
 میرفتن بیدارم کلیه نیست هر که از دستنی باید و موقوفه متفحص امور
 باید بود که در ابتدا از حسن خدمت فرشته میبایند و در آخر از احسان
 و کار میفرماید اعلی حضرت میفرموند هر که از ایزد تعالی برشته و اللها بزرگ
 باید که در زندگانش آرد به و به قصد خوب بماند هرگاه بدست آید
 نگاه دارد و در رشد و رفاه او سعی کند چه قابل اگر بکانه باشد و در امکان
 ساقی و نا اهل اگر بکانه هم باز از نظر انداخته شود به کیا سوار شود
 بر سید که مودت دارد و در وقت روزگار کسرا نه بگذراند و به ایم
 زنده بماند و شایسته باشد که در پادشاه و پادشاهان و پادشاهان خوب
 و کوشش بر گفته اهل غرض نبیند و مردم را آخر و حصد آقا جمع می شوند
 و متابعت میکنند بیت اگر شیشه از زو کویر نیست این بیاید
 اینکه ماه و برین فرزند عالمی است و از چهار کوندا و از راه میرند و در
 سلطنت نیز در خاندان که بنویسند خواهد بود و اهل تکفیلان را در
 به دور و نزدیک خوب حیدر از احوال آن بدو و کار و حال علم نماند فکر
 مالی علی الصداق که که در خوب را و بنوارش اندازد بخشد و بهر سبب

جواد طاهر که زمانه
 از بوم برکت
 در پگاه خلافت

علی اکبر

احسان سائیدن عدل است نیکان بجايت بدان عدو الله
اللا افر رعه الا خرجه فرزند دلبند محمد اعظم معلوم
بنايت که کور باطن که نوزد شرارت و عود و عود و عود
جانت تقدیر و عبرت رب تقدیر از دست ملک بگردد
آن نور الا بصارت الشقر و السامر به مصرع انجودان
شوم و کائنات کرانه بخار و دم و آن فرزند و نور زب
که نوکران البخیران امتحان غده مستعد کلمات بگردد
مالی و مرارید بقیمت بخواه هر ار وید برام آن فرزند از چند
میفرمید که تنبیه بران حالی باشد بنده بر اندون
ملک بگردد باوصف فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر
کار سپاهیان که در اول این امرت فرمان مملکتان و خلعت
و شمشیر و در صیبه با قصد ثروت و قصد برادر و خطاب
به بلند و عزم النجایه نیز با قصد منی از ضار و عزم
خلعت و از پادشاه آن شخص آفرین و استقلل و در بار
مال و احوش دل گرفتارند که حق او باطل شد و دیگران او
حسن خدمت و بدشمنی از ابوالمکارم و حسن تروا

منه
بنايت که کور باطن که نوزد شرارت و عود و عود و عود
جانت تقدیر و عبرت رب تقدیر از دست ملک بگردد
آن نور الا بصارت الشقر و السامر به مصرع انجودان
شوم و کائنات کرانه بخار و دم و آن فرزند و نور زب
که نوکران البخیران امتحان غده مستعد کلمات بگردد
مالی و مرارید بقیمت بخواه هر ار وید برام آن فرزند از چند
میفرمید که تنبیه بران حالی باشد بنده بر اندون
ملک بگردد باوصف فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر
کار سپاهیان که در اول این امرت فرمان مملکتان و خلعت
و شمشیر و در صیبه با قصد ثروت و قصد برادر و خطاب
به بلند و عزم النجایه نیز با قصد منی از ضار و عزم
خلعت و از پادشاه آن شخص آفرین و استقلل و در بار
مال و احوش دل گرفتارند که حق او باطل شد و دیگران او
حسن خدمت و بدشمنی از ابوالمکارم و حسن تروا

خدمت الهی تجویز نمود چنانچه عمل آید و بعد در خور و عطار
خلعت آلوده استیاز یافت و حید خان بکفاره قدر دانی (۱۱۹)
خدا آمان از غم و اهل تحقیق بخش کعبه آزار قدر شناس
ولی محبت مردم شوق حسن عمل کنند فرزند عالیه و تفصیل
قلوب کمیلنا از نوشته کیست و عید
سینه اشند که حالت ناوید و در سیدین ز سرمان کند
الحمد که مناجات آن سرایان فی رب آید و بخیر و مراد و صاوت
شد چنین و اوقات ملازمت ترسیات کائنات میگویند
اما عمل والی در انتفاع و اضرار خلق الله تاثر کلی و افعال اشاره
بر عظمت و شایسته ناکاره و بچاره بر و فو قله ستاره با جسم علم
تازه و موسوم شد که با نه فتح و خوارند و در ایام طفلی میگویند که با با
و چون و همزد و تشبه برنی با جسم نعل تازه و با یوش تازه و کوشش
تفصیل و درش از کثیران خود میرسد فرزند عالیه و محو اعظم را بر
عظمت الهی است و بنی زخم فرستاده شد مرشد و والدیه گامینه
رباعی کردی تو فعلی و فعلی و خنده شود در دیده خلق مردم دیده شود
با حق جهان کن که و فعل ترا بهم با تو عمل کنند ز عید شد بر

و محمد بن راشد

[illegible]

در ایام خدمت خان پسر از خوش طبعی و همه دانی حرف خردی عرض نمود که هرگاه
کسی نوشته حسن شحور منظره داشت آن بشود اهل صد در دروازه اقل و در
تا خانی بود بعد از مجسمه تصویر نمیکند و قرار است که از باب کار نامو غیر تیمار
مشین میکنند زیرا که از و تراضع آنها از اول تا آخر خوب بنظر آید و فاکان در
نزد کوفی و دزدان مضائقه ندارند یعنی آنرا در دواختنیدن که کار نیست
و قدیم باشد گفته اهل عرض که مرض دارند بدو آن شخص و اثبات بر طرف حلقه
خلعت این سردار است فرزند عالمیاه روزی چهار بار مل و دیوان برادر
ناجیه بان خود را از نظر علی حضرت گذرانید و ده لک رعبه تفاوت ایام باین
نه کاره الا طلبت به بخوراه آن فزوان بعد از حضرت فرمود الله خان
و او اند که از روز و فقر دیوانی تحقیق نمود بعضی رساند خاندن کندی افغانها
مخفی که چنین از راه از خزانه بخوراه شرفانی احمد و در طلبه و احمد و حاکم
محسوب بشود و دارا شکوه بعد از خاصیت در بار باد دیوان اعلی کلمات شدند
گفت از خود سرکه و اقود کار کل در مجلسه امیر علیار رسید همکار
مجلسه خاص به برادر ناجیه بان بدکان نوشتند و این بیت هم درج نمودند
با صاف دل مجادله با خویش دشمن است بدست کسی که در آتش زرقه
در یافت حق و باطل خاصه انبائی ملوکت بهار امل گنایت خاتمه
و مسعد الله خان صیانت مال ما خواهد هرگاه که این فرخ از دست شما در کشد

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائد في رحمة ربهم
العزيز الجبار
و بعد از این که از حضرت
علی حضرت فرمود که
این شخص را که از
دروازه اقل و در
تا خانی بود
بعد از مجسمه
تصویر نمیکند
و قرار است
که از باب کار
نامو غیر تیمار
مشین میکنند
زیرا که از و
تراضع آنها
از اول تا آخر
خوب بنظر آید
و فاکان در
نزد کوفی و
دزدان مضائقه
ندارند یعنی
آنرا در دواختنیدن
که کار نیست
و قدیم باشد
گفته اهل عرض
که مرض دارند
بدو آن شخص
و اثبات بر طرف
حلقه خلعت
این سردار است
فرزند عالمیاه
روزی چهار بار
مل و دیوان
برادر ناجیه
بان خود را از
نظر علی حضرت
گذرانید و ده
لک رعبه تفاوت
ایام باین نه
کاره الا طلبت
به بخوراه آن
فزوان بعد از
حضرت فرمود
الله خان و او
اند که از روز
و فقر دیوانی
تحقیق نمود
بعضی رساند
خاندن کندی
افغانها مخفی
که چنین از
راه از خزانه
بخوراه شرفانی
احمد و در طلبه
و احمد و حاکم
محسوب بشود
و دارا شکوه
بعد از خاصیت
در بار باد
دیوان اعلی
کلمات شدند
گفت از خود
سرکه و اقود
کار کل در
مجلسه امیر
علیار رسید
همکار مجلسه
خاص به برادر
ناجیه بان
بدکان نوشتند
و این بیت هم
درج نمودند
با صاف دل
مجادله با
خویش دشمن
است بدست
کسی که در
آتش زرقه
در یافت حق
و باطل خاصه
انبائی ملوکت
بهار امل
گنایت خاتمه
و مسعد الله
خان صیانت
مال ما خواهد
هرگاه که این
فرخ از دست
شما در کشد

سجده نیک بر صفات حضرت واده این در تجویز نام چهار قی نام
برادر کسان خاصه هر یک از اینها خطاب شخص کرده اند پس در این
و با این که توانستند ظاهر السواد آنها را بر حفا اندازد
ترکی خوشترام صبار قاضی شمس الامتحان که در این مقام الیه حاضر شده
برای آنفرزند میفرستادم اما این آینه بلی ممکن است شک میریزد که اسپان
خوب جو امیدمند با وجود اینهم خواهم فرستاد و صرع ای کل تو خوشترام
لورک دارد فرزند عزیز از این و دنیا مستفید بیت القدر را که بارها
گفت: «آل القدر را که در اینم ترا میفرستادم که بر اینی شمارد و زمان با او
خوش روز یکم میباید و خوشترام قبول استخوان بآن کی میرسد سلیمان
بریان نیز از شما میفرستادم که در اینم فرستادم که در اینم فرستادم
اگر که صبارت این قس در اینم باز از طریق بیت حسن از رسم یکسر
سازم و فرستاد و روز فرستاد: «التمنا به که یکسر ترکی که اینم فرستادم
صورت و کیرت خوب و دالکاسم با شمس یکسر نیز فرستادم اینم فرستادم
بسمد و سولان بارز القید و خوشترام از اینم فرستادم
عاجاه و الی حب البسات و انجیات با دیگر اینم با خوب خوب رسید

۲
معاونت از راه و مع
و فغان علی شیدا بفرست
برای اند

برای انبیا که گفتم که در خواست نام کرده اند چون منبع انوار بودیم فقط کلام
خطاست چرا الصدیق بود بر ضعیف و او امید از نذر حال بسیار بد و حال
نابیده فرزند عالمیاه محمد خان و دیو و کهن دیوان حصه سیاه شما از خیر
در گذشت و در وفایده و قدیم خدمت و مرا بعد از آن خود انور و در
حصه سیاه حال بسیار از گوران خود و غور نمایند که تا قابل انجمن است اینجا که
راستی آدم و حسرت از خود فرزند است حال غمندان خبر و در حد که معنی
درین روز با محله فرج خود و خود و توپ و کجالت و شیر نال و کثر نال سوگ
انچه از کار یاد است با و غیبی است همه چیز تقدیر باید بل نباید با خود
شما که در حد و زور ایند جز از اصایع می کنند و بیجا و بی میانند آنچه
در کار بود و احسن ضرورت سوای آن همه چیز است وضع از کار
ماند خود و خود و هنوز و بیجا نیست که در فکر و دل خود با خود و مردم همه در کار
شکم می کنند از حد و حکم و فضا و فضا با رفته و غایب است که امر از یاد برین
نویخانه نداشته باشند و اگر نویخانه و در سر کار و الا ضبط شد و فرزند
سوار خایانه حبس معصیت با شما بدون حسن خدمت و بدون
و با ب عذر زنده عالمیاه که می کنند حضور و فرزند یا اگر خود نمایند این است
ما فرزند و حد است و از خود و الله با را با نیک کار و کار و معنی که در کار

[illegible]

میں نے اپنے اس خط میں اس قدر لکھا ہے کہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این چنین بخت نماید فرزند را و در راه کج و منتهی نام خفا حدیث کرده اند
 و متنبه این حکما مشغول شد در کتب قدیم و بیگم بود البته حاصل کم خواهد آمد
 در صورت و ادب الامور معانی و در خلافت مندر بنام خود و یا خانه خود چون
 در بعضی رسید اعراض کند موقوف فرمودیم تا که کتب و قول و فعل اند تمام است
 بها بجا خواهد رفت باید در داشت و کجا رسید بحال است فرمان بنام
 خدا را بجهان بماند و در خاک خاویز خاک بدو است من بخوانم که بکار
 عیادت آن مرد نخواهیم اما بگذاریم نظر و بجز در این پاره نمیکنیم که بکار
 در دنیا نشاء و ستاییم که بجز چشم ما بیند و اظهار ما فی الضمیر ندارد و دیده ما را در پیش
 آنچه هم میرسد از کفر است اما اظهار نویانی بر اثر آن کده خلاصه فرمودند
 لهذا ما هم بر خود را کوار داشتیم آن اندک و اندک و بعد صحت کامل و تقار عاقل
 بجا خواهیم بود و بیت یارب این آرزو در ابرسان تا تو بدی آرزو در ابرسان
 تفریق قوی لا علی فی القدر و زلف هم در دستان را بحضور گرفت و خود را بدید
 با کلمات و لغز و زاری است با بخت باز پیش از قدر برسد بیت با نشو
 نوید چون واقف شد ز امر از غیب با باشد اندک یا بسیار غم غم
 فرزند عاقل و محاربت غفیر بر غره باشد و جابر است
 اختلاف سخن نیست و استعمال آنگاه بر غیر منع است احوال حاضر و دیر

[illegible]

[illegible]

کتابخانه

محسن خود غرض از این انعام لایکنتی بود و بفرقه حقیر خواسته بود که بهر اقامه نکر
 درین حال و در آن غنایت شده است که با درود و کمال استیانت خدمت بخیر و کمال غرض
 که این سعادت زود تو را که از انعام میخوردی و از این خزانم را با طاعت کز این
 از حق تو که گشتار سلاطنت مراد است و از کسان خزان که از انعام خزان بر این
 از آنکه در آن است و از این و دیگر غرض حال رسید که از این محله انانیت غرض است
 بالنت به خود که از این انعام زمانی و در آن محله منتهی است و از این محله است
 و از این که از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام
 از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام
 طاعت رسید که از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام
 زمستانی هم رسید که از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام
 خود و مانند هر چند بعضی صاحبان و دیگران هم رسید که از این انعام و از این انعام
 حال خود هم رسید که از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام
 فایده بعضی است که با و دیگران هم رسید که از این انعام و از این انعام و از این انعام
 که بر سر جان میماند و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام
 مقصد من و مقاصد من و مقاصد من و مقاصد من و مقاصد من و مقاصد من و مقاصد من و مقاصد من
 شد و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام
 این و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام
 غرض رسید که از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام
 ملازمت از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام
 پادشاهان غرض رسید که از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام و از این انعام

ایمان و بند و هم در حقیقت این بزرگوار و خلق خدا را بدو نیست که در روز
یا تو حق نشد ازین خود برسد و اگر نیست این برسد از همه حق خود و حق خود را بداند
که اسباب خود نیست خود را بداند منزلت خود و خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند
خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند
میدارم و این را با حق نشان دادن و خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند
و حق را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند
سلامت شریح قلم تجرید استیلا خود است با حقانی از خود و با حق و بر طلب خود
نفس خود بقدر حجاب مستعار با حقان بگذارد و در روز کند است و به خود این خود را
انگیزد و با حقان و حق را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند
در غایتش برین با حقان و حق را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند
که در بعد و حق را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند
لیکن از خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند
چون با حقان را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند
کامل با حق را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند
خواجه را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند
فقیه خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند
از خود و حق را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند
نور چشم خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند
اگر این خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند
این خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند و حق خود را بداند

五

۱۰۰

[illegible]

(۱۵)

بسم الله الرحمن الرحيم

من کورینثی و باقیته و بنده باشد که در این محله منقسم ملک است

مفتاح السالك الى ملكوت السموات

[illegible]

از شریف السعد خانات استغفر الله له ولسلامه ورحمة الله وبركاته

انوقت بسر اودم قدام من خسته و لطف خداوند در و کسب عیسای

[illegible]

این را که سیدی اعظم دروغ میگوید

بسم الله الرحمن الرحيم

سماں مکہ و حجاز اقصاء و دارالمرزا حسن کو چشم خود میں نظر کر کے کہہ دیتا ہوں کہ صدیوں

عظیم دین محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے ہستی کی خبر سے اس وقت تک کہ ان کو معلوم ہو کہ وہ کون سا ملک ہے اور کس طرح کے لوگوں میں رہتا ہے۔

از خود گفتیم که بخت و خاک است سر من هنوز انقید رحمتی ملامد کم از این دستم

ملفوظات آیت الله العظمیٰ در بیان حقایق و معانی

که پسر آن خانم حرکت می نماید او را قتل کرد

والطاهر بن محمد بن امير المؤمنين عليه السلام

برای این که بداند که این کتاب را چه کسی نوشته است و چه کسی تصدیق کرده است و چه کسی تصدیق کرده است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسمًا من موسمي الدنيا والآخرة
موسمًا من موسمي العلم والفضل
موسمًا من موسمي الرحمة والبر

آنکه در این کتاب که از طرف حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته شده است

[illegible]

ما بعد الفاتحة
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

کتابخانه

بمقامه امامت
فخری و روحانی
شیخ الاسلام
مفت محمد رفیع
مفت محمد رفیع

وصلت اشعاره

حالیہ

کتابخانه عمومی
مجلس شورای اسلامی
تهران

مجلس شورای اسلامی
دومین جلسه
روز پنجشنبه

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

مستأمنه في كل وقت من اوقات



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

شکله

۱۲۵

از همه سبب این که در میان آمدن یزد و در میان قانل و سبب
 صد هزاره که در میان است و در میان است و در میان است
 سببهاست که در میان است و در میان است و در میان است
 حاشا که در میان است و در میان است و در میان است
 صد هزاره که در میان است و در میان است و در میان است
 بر ارضا از شکر و شوق و در میان است و در میان است
 اگر که در میان است و در میان است و در میان است
 از همه سبب این که در میان است و در میان است و در میان است
 و از خالق که در میان است و در میان است و در میان است
 از در و در میان است و در میان است و در میان است
 و در میان است و در میان است و در میان است
 دانسته که در میان است و در میان است و در میان است

هر چند که در کتب کهن و جاذبه هر حکیم نوشته اند
 باور توان کرد که در این روز بسیار در دست آید آنچه از کشتی
 آرد و آنچه عبد الله کشت و آب اگر کشد و کشتن نکند
 و خوشه نور خورشید را با عصای هم و خوشه نور خورشید را
 اندک بکنند و دشمنان را با آب که در آفتاب می ریزند و در آفتاب
 دوست اند و طبع خود و دشمنان را با آب که در آفتاب می ریزند و در آفتاب
 بر دل حسد منه اگر بکار کهنه بندد و از کشتن نکند و خنده
 اله اگر کاسه تلخ از دست است و اگر عبد الله محرم است
 رباعی پیوسته و دم و رضا ترزند جان در پی نفسی ساز تو زنده
 کرد بر سر خاک کلاه رویده از هر یک بوی وفا ترزند اله رفتی مکن
 و بر آن داشتی و فرزند مکن و کند آشتی اله علی که خود افراشته
 کند رکمن و چون در آخر عمر خود را بر سر او اول مهر
 آمرزید مطیعان جهان است اگر می که همه را ترسد و بداند
 رباعی من بند حاصی رضا ترزند جان در پی نفسی ساز تو زنده
 مار لایق است اگر با طاعت و عبادت این سه بود لطف عطا ترزند
 اله هر که را اندازد با مادر اندام اله اگر چه پشت جلد چشم و پراخ

بی ویدل تدر و طالع است از عوالمیست باور نیست
 زاهدانی فرمودند که اگر بخواهی در هر دو عالم
 برسد و در هر دو عالم از هر دو عالم از هر دو عالم
 و بعد از آن که از هر دو عالم از هر دو عالم از هر دو عالم
 باز از هر دو عالم از هر دو عالم از هر دو عالم
 از هر دو عالم از هر دو عالم از هر دو عالم
 اما کار عبادت است زاهدانی که عبادت الهی است
 کار با عبادت است زاهدانی که عبادت الهی است
 کلیاتی است زاهدانی که عبادت الهی است

بنیاد است

این آن خانی فاضل باقری است توام از هر دو عالم و جام از آدم
 مرغ توام از دانه و دام از آدم مقصود من از هر دو عالم و تو می
 و زنده من ازین هر دو جهان از آدم از هر دو عالم و تو می
 که هر دو عالم از هر دو عالم از هر دو عالم
 با هر دو عالم از هر دو عالم از هر دو عالم
 این دل فواید از هر دو عالم از هر دو عالم

کتابخانه

[illegible]

دل جانشند جلد بر کشت اینند و نه از این حاصل آید
اگر نیندازد و نه پیشی و نه از این پیشی و نه از این پیشی
بدانکه در میان است حاضر و جانشند و زبان حال که باستان
جوانان غافل و از سر این حاصل و بعد از آید که از این غفلت
که در خاک و خشت این و در خاک و خشت این و در خاک و خشت این
و بهشت از این و بهشت از این و بهشت از این و بهشت از این
جهان فانی و بهشت از این و بهشت از این و بهشت از این
و از این و بهشت از این و بهشت از این و بهشت از این
بر واده نه از این و بهشت از این و بهشت از این
قبیله کنونی و بهشت از این و بهشت از این و بهشت از این
و نه بناهی و بهشت از این و بهشت از این و بهشت از این
از دنیا و بهشت از این و بهشت از این و بهشت از این
بعد و بهشت از این و بهشت از این و بهشت از این
بر جهان و بهشت از این و بهشت از این و بهشت از این
می زار و بهشت از این و بهشت از این و بهشت از این
پیر و بهشت از این و بهشت از این و بهشت از این
نه از نام و بهشت از این و بهشت از این و بهشت از این

بج

در آن باغ از آب بنزار و مکان تازه اس در بستر ما و دیگر ایست
پیمان با لاله و عیار رخسار و افسان خاک خمیده و لبان ماکر و آینه
و دندان مار و نمته و زبان مافوق و دست زبان ما و دم شکسته و تمام اعضا
نغمه مرغ ابرو ما و میوه و سبزه و از خاک ما و میوه و ما و خاک تیره و
شماره و غفلت که میوه از غریب است از خود و صد آنست که دل از
دیار و در و غفلت بکند از رویش از رطل و دنیا حاصل که تلو
حقه غزل حساب امروز کن فردا چه حاجت اگر در ظلمتی اینک
سراجت هم اکنون حکم کل من جلیها است مانند از تو این
تاج و دو حاجت یکجمله نموده تا بورت چسبی بخواری که بودی
ز حاجت اکنون از حق فراغت می نمایی که گورانی بدانی که
ترا پر میر ما بد جند کاهی که فاش گشت از عصیان مرا
کساد و دوف و افکن زیورته که چون خدا شود بینی و حاجت
در پنج و شش ای پیر انصار که مکر و فضا خدا باشد علالت
اسرا اهل جاه بازار و نگاه و مسجد بگاه و دشت و دینا شما اهل
و دیر شما نباه نه شرم در جوانی و در پیر شما بی عمری که کاستی
عذر بخو است هرگز در کن و مقام و دزدی و بار گشتن و باری

غم و یار و دل از آخرت غافل غفل و بلاد را بهیچ کن نظر اندک در ملک
 رسید خطرات اندک و خفتن بهیچ نام من و بگوشتی و خوشی و کرم و خمر
 نکرد و خستی که در سنان و خنجر و از یک تیغ فاجده بسیار است
 مه رویند و خاک اندک است از در جهان ماندن اثر را که با صبی زهر قهر
 نغمه بکام نفسی نهی و شکر اندک را میرسد این دیار را نایاب و
 عاقل بکند یا به دور پل است که ای پیران صاحبان جهان کن
 در سفر اندک بدانکه دنیا سرازیر است و قهر از بار مرکب جامیت نثار
 و راهیت باریک و مار مرکب که چراغ ایمان است و بار ملام
 بر پشت غم کن که از فقیر رسیده و فلان و فلان و مال و عوشتی
 طاعت اندک و تیر تخش عثمان مکر و ترس از نور رسیده پیر که
 نادر اندک و جد و جدی کن اندک نادر که کمر که که کمره زنده و غفلت
 در و سافه و فوسن نیم شب که کوبید اندک هزار رسیده و از خانان
 هزار دشت نه نشسته و تیغ زهر آلوده بلبه کفن آنکس که کفن او اندک
 هزار خوشی و لاله و کبر و شکر تو را که کرم و فوسن و کرم و کرم و کرم
 مظلوم کنی از ظلم که و فوسن نیم شب بایام کسرت نماند و در دل حین و حوج
 بی تو و غم از تو بدانکه در فاجاهیت با تو و مانده اگر چه بخت بد

و از این که در این عالم از هر جا که می آید
 که اگر کسی در دنیا کار نماند و از هر جا که می آید
 و بهشت و دوزخ از هر جا که می آید
 و دنیا و آخرت از هر جا که می آید
 و اندر دوزخ و بهشت از هر جا که می آید
 مردی که در دوزخ و بهشت از هر جا که می آید
 که از این که در دنیا و آخرت از هر جا که می آید
 ابراهیم خلیل است و این بنا کرده در حلی آن کعبه منظور است
 و این کعبه منظور از همان راه خدا و کعبه آمدنزل یک کعبه صورت
 یک کعبه دل و مانتوانی ز بار بر دل کس که کافری زهرار کعبه ادب دل
 اگر ز دنیا جبار است و این است ملک حار از آبش یکی ملاحت
 بهشت و یکی ملاحت است از این خدا آنکس که بهشت است
 طالعین را بخیر است و طالعین خیر و طالعین سرور بد آنکه چون
 از خود بر سر دوزخ است و دیگر از این بهشت است و زبان
 این است که از کافری است و خوش شکسته باشد
 خاوش که سرور و سرور است و سرور است و سرور است

طوبی که در آن روز طلب کل کائنات باشد و بارش باشد
 یازدهم اسلم است و در هر کفر تمام بدن یا اهل است
 کا و سست صحت با اهل با ناست و با اهل باب جاست
 رابعی صد سال اگر در ششم و هفتم آن آتش سوزند هر که سهل
 با مردم و اهل مینا صحبت نکند و در هر کفر و درین راه
 اگر دست عارف برسد بهشت بازاید طهارت معرفت او شکسته
 و اگر در پیش از آنکه غیب الله طلبند هر آینه در اجابت برسد
 رباعی خواهی که سخن ز جان آگوشنوار اسرار درونی ز شبنم شورش کرم کرد
 ز غریبی تا تو از منی خود میخورد همه اینی آن الله شنواری در دیشی
 بهشت بهانیست مقصود خداوند خانه کارنده روزه نه نماز کند کار
 و نیاز در رعایت و لها کوشش و عیبها پوشش و عذر نیوشش
 و در خصلت بخار و عواطف و دنیا و آخرت کاغذ باقی اصدق با خلق
 با نفاق با نفسی قهر با بیگانان بخند مری با خردوان بشخص مادیو
 بسخاوت با درستان نصیحت با دشمنان حکم با جاهلان با موش
 با حالان متواضع از حضرت خالص رسیدند که به میفرمایند و حق دنیا و آخرت
 بگویم و حق چیز را بختی بختی که اندک شکر بگویم و در دست بگذارد و در

لمح

و در هر یک از اینها
یک نفر است که
در هر یک از اینها
یک نفر است که

روزی که منم شمار بخار از این در عالمه میخند و در هر یک از اینها
یک نفر است که در هر یک از اینها یک نفر است که
برای بزرگ و در همه کارهای از حق طلب از منم میخند
خند کن از آنکه منم از اینها یک نفر است که
بناباش و عیبر این محمد رباعی اندر ره حق معرفت آغاز کن چشم
خوب میبکس باز کن تا شوق دل هر بند خدام داند خود را ندانند
ای باز کن تا قول از دست باریک در حوا تعجیل منما بر سر سیده مکر زناخوا
مرد و مفروش آنچه تو پندار آنچه تنها که بر ملک تا که به شمار دل را باز
دیوس از در بیان بهتر از پیدا باش نال هم که منم خود زان خود از کسی
درین ملذ از فرمان نفس خند کن و منم اگر چه خفیه منم خود زان نال
هم میباش اندک خفیه بهتر از بسیار دیگر ملک داند غم همه خود زان
خدا در کم از از منم خفیه ملذ حال خود خافل ساز سعادت دنیا
آخرت و صحبت و انباشت و از نال ملک دامن مله هم کش میخاو
بسته کن خفیه محبت این که منم خفیه ملذ حال داند غم همه خود زان
اخلاق و علم از انباشت یک دیگر و امداد آنچه خود را ملذ اگر کش
خفیه منم کش و اگر ملذ طلبی صبر باش تراضع بشه کن از خود
لا ف منم رباعی محبت بزرگ بر سیدن خود ملذ و جمل

(35)

دمی رفت تیا سید القادران ای حال که غمید دان که دیر
 نباید ز سر بسی لکست ترس و مهر چو کند زبرد اگر در بر می کشد
 و کرد از سر و سر با سر دل بخت زانکه شهر ریاض آن شمشیر
 که حیدر کرد و کافران گشت و قطع هایت و شانه هایت و سر
 نان جینی بهد است خدا ز فرستاده دینی سلک کعبه شریف و اعلی
 بهد کار خام می در کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 از رخسارین کی لولا فلا زفت تا نکر که که دار کوا ائنه سیدان که
 میکنه کجا خلد زفت دل خجلی نه که غسته که دل حق بند که رسته
 که زخمت است بر چهار ماه تا مهر است و دانه او معرفت الهی لاجرم
 و اجبست اگر ابر و حاجبست که تخم حلیت باشد و بملقش باشد در
 عالم باین کوشیدیم حق جل و علا فرماید هر آیدم تا کار سازم از جاده
 می اندیم تابی نیازمانند هر کس که در جاده اند و هر چه در جاده
 در عالم صفت کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 بدر آید و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 آیفی باین عالمی بدر آید و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 ز جلاله قلمی در کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 محمد بن ابی طالب استغفری سینه ۱۲۲۱ هجری قمری صلوات الله علیه

اینکه نصرت شاه جهان بود که در عالم صانع بود که در عالم
نوا نظام عالم کارواندهم بود و در شهر بخارا ایان از طرف اسطوخار و بار
اجازت بر شاه جهان بود که در عالم صانع بود که در عالم
خاصه ملکوتی بود که در عالم صانع بود که در عالم
و ابله و غریب و در عالم صانع بود که در عالم
با جمیع معصومه در سوار مبارک حاضر بود و در عالم صانع بود که در عالم
انکه بر عدول و اقبال و حشمت و احلال بود که در عالم صانع بود که در عالم
کلاه و جوشی مبارک استغفار از آن که خود را آنکه موافق فاعله بود که در عالم صانع بود که در عالم
افضل اعز رسیده که در عالم صانع بود که در عالم
که در جهان آمده است که در عالم صانع بود که در عالم
بودست که در عالم صانع بود که در عالم
با در آن که در عالم صانع بود که در عالم
احوالی جمیع معصومه در دین نشان و منصب و ارکان و کاس و آمان شریف و در عالم
تا چهار که در عالم صانع بود که در عالم
جائز است از آن کلاه و در شان انبیا و اوصیا و ائمه و شمس و در عالم صانع بود که در عالم
مذکور بلا فاصله بر یکسان و در رسم چهار دست و دست و آفران و در عالم
سنبل و بجان و اللات نعمات و لکشم و نریمان و در عالم صانع بود که در عالم
و بر خلد و سر و مانند بیگانه و سر و لعل و در عالم صانع بود که در عالم
منوب بود و از بهانه و سر و سنبل و در عالم صانع بود که در عالم
از بهانه و سر و سنبل و در عالم صانع بود که در عالم

به عرض و عرض علی حاصد میرفت اعظم الامر امام هم رسدیت و غیره و چون
 حاضر شد ساحت فرمود اشد تنگیه جا که هر روز با تنهایی از ملاطفت فرج و کون فرار
 حاصل گشت و چون اکثر بندگان را که درین دو سال طولی فرمودند و هیچ بندگی
 عقیدت نشان و قصد بیان جانفانی باقی نماند اسرار اقریب و حضور سر
 تقدیم خدمات بعد از گذر بهادری و کلاه پوشان تکیه بر استالاف آخر و امانی معروض
 اعظم الامر امامت با ایزد شمس بن برادر زاریت و تقدیم اهل کلاه اسرار و اکریم موضع
 انزوف رسانید که شاهزاده عایش بن فرج اکبر در راه فری العقیقت انان برادر و الله
 ملاحظه فرمود ان الله کما خضر و در نظر مبارک چشم جانفانیها عرصه ظهور الله
 در کار و ارقم از سر خسته رخ طایفه و فرمان بهادر میگذارد الله ان الله کما
 خداوندی را در عاقبت ماند با سایه تنه و در بوقت رخاست که چون یک کربال
 چنین نعمان نذر گذرانید و خط و امان مبارک حاضر است و ملاحظه خانه لطفی
 سلف انفع بعد از عرف از خاص نیست از انجا سوار مبارک فرمود بهار حاد و خلایق
 حشمت و اقبال را محبت و در تاختن و خود مدتها را در هر شیف و وجهه و در شیف
 انفراف میخندند و در کثرت گذشته داخل خیمه مبارک شدند اعظم الامر امام در کار
 اخبار انفع هم شهره انان شد که در مخالف انظر و بعد کار و در راه و در
 و طوف خیمه از نظر مبارک و در کثرت کمال احتیاط و در کان قلب فرمود آرم و در
 و در راه و در باره طوف سرب و باروت نسیم خیمه سواره و سواران را جا میگذارد
 نسیم کمال هم بسیار و خیمه را میگذارد و در کثرت و در کثرت گذشته
 محبت و در کثرت حق کرده راه و در کثرت باطل باغ و کثرت عام باهتگی پیش گرفته
 و از تیر و در کثرت کمان و در کثرت ساس یکی سیدان خیمه کار و در مخالف سرب
 دست سلاست گذشته از راه ناله و در کار و در کثرت است و خارج کار و در
 کثرت و در کثرت و در کثرت از طوف عقیقت کمان مانند اصل بر سر

[illegible]

[illegible]

ملع الاكچك

أَعْلَان

خلق الله وخلقنا من نور وخلقنا من نور وخلقنا من نور وخلقنا من نور
فقدت فقهه كذا في الدنيا وخلقنا من نور وخلقنا من نور وخلقنا من نور
سيرة نازن مخالفه آيين بستند بياي خج آئين سيران پيو سلطان با در
سعادت ملازمت مرشد زاده بلند اقبال لغز زانفت اعظم الامير ايهامد
حسنت كم مرشد زاده بلند اقبال لغز زانفت اعظم الامير ايهامد
انتبازي و انتبازي موشان لغز زانفت از در خج با در ابر و درون سيران
از حضور لامع النور ما در ساختند هر گاه بهامد نكرد بخيمه آنها رسيدند سيران نكرد
تالب فرس آمده در اسبم تو اضع بخدمت رسانيدند و سكه قطعه سنده زرين گسترده
به در حيا و انتبازي موشان لغز زانفت از در خج با در ابر و درون سيران
يارم و بگيرم سرچ و بگيرم سرچ و بگيرم سرچ و بگيرم سرچ و بگيرم سرچ
و يابندان شمس آفريننده بهامد نكرد هر در سيران و در غار لغز سوار ساخته با نفا
مستعد اوراك ملازمت بيدند چون اينچو مبارگاه عالم بياه رسيد اعظم الامير
و خلوت يار ياب حضور اشرف شدند و مجمع اركان دولتيه بندگان
طوبت در و لو انما نكته مبارك حاضر آمدند و تفكيك سيران نكرد در جلوه جانيه رسيدند
و از فيلدين فرود آمده بر يوزم مبارك باستعمال اشرف اند و در ملازمت سيران
كه عقيدت و عقيدت برميان جان بستند مرشد زاده بلند اقبال از خلوت مبارك
بر آمده فرموده بخدمت دولت و اقبال و جاريات شجعت و اجلال قيام فرمودند تا
سندگان محموديت و امان فقهديان مخالفان نجم زدن كوشش و قيامات مرشد
و سروراري بافنده معدن انچه بجهت حكم جهان مطلع خورشيد شمع سيف الملك
بر و در سيران پيو سلطان و در عالم بهامد و زاجش ابرام بهامد و غلام حليم و در
بر آدابگاه حاضر آمده آداب قيامت و انچه كوشش بهما آورده و در سيران

میرودن لهذا از بدو اولاد و احفاد است اما حال و فرس از نوادگان و حیات و حیات
نیست نخواهد شد و این روش طریقه نقطه ما اولیای دولت تصفیه نتایج این
افزایش آمد و حصول آن روش و مطلق قیاس از آن تمام دارد باید که اینها را
باقای خود یعنی پیوسته سلطان خود و ضرورت اطلاع دهند که هیچ امر و یا چیزی دولت مفید
در نه مضر نباشد و متصور و تحقق است اطلاع مشروط و تمام حجت و اجابت از روی
تکلیف و اخلاص و اظهار اینهمه مراتب قابل اجابت و نیز هوار سماعت است به عمل آمدن
بهادر و ترخیص علوم بسیار استغفار و نودند معلوم شد که مغز الدین بخط کلام الهی می
و عبدالحق تحصیل کتب فاضلی بابت حلیفه رسیده است بهادر و عز الدین گفته تا از
قرأت کلام الهی در حسن صوت و قوا و تجوید جان استغفار و احلاص است از آنکه از او زده
مور و تخمین از زمین کردند از اتفاقا قیامت حتمی همین رکوع از نوادگان که در آن قصه حضرت
ابراهیم علیه السلام در می نمودن بعد که حضرت ابراهیم از حیات صمیمیت تقابل است نیست
که الهی از افضال تو امید داریم که حمایت امامت که مرا بشیرت آن سرور از فرمودی
من نیز که امت فرما الله تا فرمود که لا ینال عهد الظالمین یعنی این مرتبه عظمی است که از آن
که متقیان مصالحان و ذریات تو که بر صراط المستقیم حیات و عهد قدیم اطاعت رای
و نجات قدم باشند در آنوقت و در آن صحت این حکم حکم که از تائید است آسمانی و الهی
ربانی از زبان آن بلغ صغیر به اختیار ترا و دشمن تو بهادر و عز الدین گفتند و بکی گفتند
معاذ پرده شان در نزول این آیت با با حسن ترین وجه بیان نمودند آنقدر که همه حاضرین حیران
و غلام حلیفان را که صامت حال بود بر آستانه تمام ~~و~~ و احتیاط انجام از او زده و
میز که به مبلغ چندین کلمات نوارش و التفات که از حضور بر نود و شش و بدو بلند انحال مایور
شده بودند و در وقت که از بعضی بنیاد شرفه در و غرور و بیادیده است که عبدالحق
و مغز الدین همیشه نزد سادات و اشراف حضرتشان حاضر می شده باشند و شایان شان بنده بود
و مکرر است ستر ما آنست که بدون اینها رعیت طعام نفایم لیکن چون بعد صاف نیست
فرود آمدن منحل حیدر از بهادر در میان است باید که او را تامل و شرب آنها در یافته
معروض دارند و در وقت از شن خاص و حرکت شده باشد بعد از این استغفار بعد از
عطوبه اندان درم و در سینه سپارنده و ضد قدیم بطریق است و نیز همراه رفعت حضرت
شربت حلیفان و رضا حلیفان تا که به طبع کردند که انحال لایعانت و عزت و عزت است
در سر امور باقی آورد که اخذ نفوذ ملک و غیره هر یک با است ~~و~~ از او زده

ع

[illegible]

[illegible]

جواب

نادران را بمضارب هم کلام فرمودند و باینکه اینها که در میان مردم و شایع
 چرخ و تاب کنند تا آید تا درین تپیدن بیاید برینانی است و انظار و اجابت
 معدوم یا طلب این نوع شعله پز است و دوا و حریت با این نام است آنکه
 سیم از چشمه خورشید در افتاده و از آن فسر و لفظ را که باید و حق
 شایع از کون جدا بر جا نهد و امکان در نظر جز نداد و در خیار سخن و عرض
 مطلب که ابتداء و دیوان رسوم در عظامه زمان حاصلت و گذشت که در
 شبها در از انظار بطول صبح ظهور و تعلق رقه آخری امروز کم نام خیره
 معنی بالعنونی آینه و معنی یافت که بدین نشان و در طایفه لغات
 چراغ خلوت و درخت افروختن است و درین ایام که لغات حضورش
 خورمائی انجمن و باغ انداختن به لطف در مقابل نشست این عالم اگر خط
 جدا کرده باشد چون صد آسینه هم او خراشد و در برابر لطف عبارت
 تراکت اگر تحریر روی کل موضع آلوده از یک خازن از است بخت فلت از
 چرخستان قدح ناز کشید که خط از نورش ستان و لغات کشید ناشی از

ابتداء

انچه در دانه فرام آیدن مکرمان محمود و فرزندان تو ان دیدن و داد انش کز ان
 نعمت بیان خاموش غفوان کس بر نه توانیها محمود و زبان مایه ام اشک
 معترف خلوت کلبی قصور خیالالت محمد حیا لیت از حشران مجمع وصال تصور
 و او نام جد اثری رمی رفع کلفت شبهاست فرزند زود اخوان و میدان طلب صبح
 مبارک نسخه تحقیق ذات اقدس که مخلوق و امضی امر است بطور مبارکها
 مخالف معروض در جات کمال با و منت عشقوبات تهن بطواع آثار اقدس
 تعظیم مراتب عروج مینا و دیدار اشتاق
 با نور این تجلیات روشن و دلها آرزو مند ان تناسل انیهاست
 بکنای و صد انجمن آبا میکند آینه با معلوم بریز و میکند از اصل سیران محمد
 مبارکست از خود چه بکنما که نه ای کمال میکند از حشران مجمع وصال تصور
 غنیمت کنش شوق و محراب فقر را آخر کم و سبار جلوه نم نویسم رفته

دارد طلسم بحسب احوال و احوال از آنکه متغیر است و احوال از آنکه
که در چهار سو عالم ظهور می کند بر لقمه اعتبار فایز داشت و منظور از آنکه
و هیچ عبارت لقمه آید و حاصل کفایت و قبول متغیر می رسد و در روزگار محو
از احوال آنکه الفاظ نظر را آید می بیند و معنی نگذرد از در محو است
و گویم که بهر فهم متغیر کردن و مانع می زنند و لکن بهای عبارت اصل و نظایرها
شان رسیده به نقد متغیر می آید به نحو عبارت از فهم و عبارت
مشبه انوار معنی است که نقصان با هر چه علی و الطار است و از حکای
جامع عالم به کجاست مانده بهر چه باطن متغیر است و با احوال و محو و ظهور و دید
حرف از متغیر نخواهد بود و الا حرم طلسم بحسب احوال و احوال از آنکه
و در متغیر و لا خیر در نقصان است هم جان و عبارت از احوال و ظهور و دید
و متغیر که بهر لقمه اعتبار متغیر است که بهر لقمه اعتبار فایز است از آنکه
از این نظر طغیان است و شمار نفوذ از این به زبان حیرت بیان می شود آن که
فهم

مشبه

۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲

انده
علم شایسته هر چه گشتن لکن خیر و بد هر چه گشت
در چند لایه پدید آید بگویم و بدست منصفه فقر را برپا راخلق کشود
شفیق تر بود بر اسلطان خاندان کاه نمود کرد و در اوله سوله نام و سوله
پند و مصرع با آیه که حضور حق زانو گشت میا که خواهر با آنکه نوبت هر مصرع را بر
غزل جنی موج که برود آید هر چه طوفان کدست نمیشد اما حسن طالع الحقیقت
که بر روی او که با صفا آید هر چه طالع و عیار است حسن است و در هر
نشان منافع هر چه بر روی خویش اقبال را احاطه دایم خیر است از در شتایی
پوسته منتظران و طایفه حاضره و شوق آرزو کس را حیرت از نظارین
جنه عالم اکابر در چهار حلقه خان در هر عبادت طالع خیر است که در
مانور جان روشن بنامه قابل فیض و کرامت امروزه سوله خیر اقبال سیدلین
بیل از لقا سجدات لوازم عبادت سجده شکر و دیگر که طالع خیر است
تا که میا نصیب معین کیفیت اقبال که عید و این عنوان نشسته باشد

منظر آن قند آرا با حقایق حسا بند فضا اندوزند که طبع حکمی است ^{ببیند}
و سطر عفو آن کلام که به نجس زبان حق ترجمان بودند نظم از حرات ^{کرام} انفعول
کردیم اندوز شوخ اظهار خجل کردیم تا حدیثی که بفنام ام ریختن بیدل
بودم هر ارذل کردیم بیت بیت در غزل همه کل باغ شاد است
موند و کلام دو عالم و عاز است خدیجه که مطالع طاهر است از سبها
ز قه اغربت کرد انداختن نظم اید بر بحر نه نه من جبه جان از ناله شوق شرو
چه کلام از غزل است از شور جهان خبر نیست اگر کشتن در جبه
شوق چه بیامور رسیده ام از سینه بروند چه جنون است تا اردن اطیش
ز قه آخره که سلامه ای سر و مانند کجا میرود از انقش قدیر
الکون همه کاره مکتوب من اینده احرام لکاهی است تا خواجه بیا فرود بایر از
تسلیم غایب بیدلان منظور جفا حقیقت است و یاد بیا خجسته که ان
حدا از استن قرب بنیاد مرفوعه عرض تحریر آید که کسوت خراش و سطر

و صبر بر از خامه می کنند که با خوش حسرت و بد از خوش حسرت و نصیحت
 و بیم از حسرت که تا ایجا رسد و صد حسرت بیاورد بدین نشان و حاصل
 سواست و بدیدیم هر چه در مکان کثرت اینها و بدیدیم هر چه در مکان کثرت
 را با بسجده کستان حضور بدیدیم در آلود خاک و آلود سستی بحیرت
 نفس سستی سرگردان فاطمه و لیلیت نه ناله اینها قدرت بیان و به سجده
 به طاعتی طهارت و کثرت اینها در آلود خاک و آلود سستی بحیرت
 حضور جمعیت که ابرم طاعت کثرت با چشم منتظران بلجابت بر تو دیدار
 و خوش نماید رفقه آخرت کرخان و انتحاب انبیا را بن لکاه مامل حرام
 حضور کل چنین بهارستان معانی است و قدر گویان سیرمان سرگرم
 تخفیف برسانه باینه خیابان رنگینه با سر کشیده آلودار شوق و غموران
 نفس آلود برسانه عنان رشته تود و به چشمت حمل ما که انداند و معشیت
 از آشیان میدان هر که این کشتن است و تصویر خیال بر دوازده شمع و زلال نشان
 ۱۰۰

بهار امید بخیزد این غنای است که بر مستعدی زای
 و لایق کامل تربیت است و در
 متاع و در دست اخلاص غلبه و مکتور حقانی است و حریف مضمون به واسطه
 فاصد و تمام نظر داشت - اثر داشت به نفع شکر الله خان نوشته از تامل
 حضرت حضور آقا بدر نجیب می بردند و محلیه عالم توان کشید و از تو چشم شهید
 بآن مرتبه ظاهر جان دارند و در رفع افعال حیرت باید نوشتند این حال عالم گشت
 بکلام مصروف است و در وحدت شمارند و دیگر و در این مجاز از این بهر تحقیق
 انکار از انفاش که اقتباس سید الله در همین مضامین دعاست و او فاضل
 جمعیت است آن مفسر عباد الله محمد و شایسته اخراج از الله خان در لغت
 ابرسیف است نظم آه از رونق که در زندان طبعی است و این است از الف من زبان
 در کنار دیوار مشغول داشت خلدان که هرگز ناکان چون است از کان چکیده و آب
 دیگر و مار لاجو شمع که تپه بایست و طوفان کاز از رخ نیست کنن در نظر از خواب
 از مرآت تحقیق و بشنید نیست که تفریح در جمع لغات و احوال در این نظم کارگاه اعتدال

اگر ترکان کتید بر این صف است ز کجاست و اگر چشم بر این دایره خیزد
 در زلفه درم بخرد آن شب باید کانت و چون شکست دل بخورد باید بیستون
 هر صفت محرم و صومعه منصف در با میدان تا چو کشت نسیم کیم تا کمال علم و
 کاه غنیمت دل نسیم که نبرد ز کجا برون باید بود خوشوار حقیقت که هم رنگیم تا در جاب
 هدایت اقتساب و با شوش منتظر است از آن می اندر محض که و صبر بر جان
 آنش با نور و الضبط فقر و محسن است و آب که بر لاطری حجت و اطمینان و اعتماد
 که هر گرام اوقات آن محظوظه یارب و صد قرن که درین نصیب اندیشه بی آبی مباد
 و صدیقه عمر فایز آن بهار تقدیر از فصل تو برین مسیحا و قطره شده است
 هر سطر از نامه ام به بر بال از خویش را بر شدن و لطوف خیالی که از خاک آن
 فلان محرم فیلد که بر شدن و اکنون چه ابر از شوق آن آستان و هم به طبع کلام بر شدن
 نه هم غم از نسیم نیاز و جو انبار سر سجد و ام بر شدن و اندیشه ریش و عاز و زین
 تصور مگر کانت طوبی طریستان و طایر که مع مومنان و سواران و برهم و برهم و برهم و برهم
 ن. ل. ق.

توفیق الرحمن بن سید

صبح اقبال ظهور در سائید حسود کرم آینه افلاک خواجه شریک کمال
نار خاک خزانم خنجر جانم اقبال کند سانج کشید ششکاف ساید از لوج
امکان پاک خواهد شد غرور خیز چشمان در خیال تو معیت داده را کند مایه
و غیب خاکست از رخ دندان مجل که بالذات کیفیت جاهت شایع کردن
از سرگزشت ناک خلیف شمع غلر قدرت حق محراب سده خاور و رقبه بحر افغان
هر چند در عالم بدلیل تقرب اندیش و ساطع بهر بیت اما مقضای انقلاب
بعضی احوال کفر و دین دید بهر جانم قدره لایزال تصور خواهد بود با الفعل محراب
اندر سده تعلیم مظلومی است از قیامان زوایا سر و دست بهر علت نشو و
به انصاف خیزد شکوه در سائید و کلفت است بنوبه مودت شبنام بالجاه حضور
از نصیب تیغ حمل محروم ماند و جزو انقیاد کرد و اسان از فقر افلاک و غم خواند و ان
دولت دیدار حضرت جبریه نه انظار جمال رقبه بنوع شمع تا از سوختن میدانم سنان
دین محفل با بیدیه یارب چشم دارم در سوختن دستان ظهور از فقر و بسیار
دور صفی اوراق اعتبار رقبه انقلاب مشمار شسته نفس تابد اندام شیراز انهمه اخرا

پیشتر از این که در این کتاب

[illegible]

بجنت اندکد و در بار کبر کنیزه کل است ها بر فقیر بائی تا مهر ادا و از آن مهری که چشم خورده ان را بدارد و بگوید

در سن این طایفه که هم می جویم تو می دانستی که من

۱۱۱

کشتن قریب از تو به حفظ الغیب بکلمه مستحکماً بنده جعفر در دفع مؤخر سراف
بر این خرف نه اکتفت صدراع کند تا شرم نامل عرق ایض کوه را و کوه
شوق حقیقت معوق بر این ظلم که خفا نظام مجید با سنی اندیشه اشش لعل و لعل
شما بفضل این مرد این اکرام تو طبع و ادب باطن عطا فرموده بدست بدل جبهه
شور زلفک بیست است که در سر اندیشه خجالت بیست است در ملک
سخن بدان که هرگز ملا، چون زلاله همان است شدن در بیست است سایه
شفقت و قدر و اندیشه قبول مغفرت عجز بیانی افسار زد و نیاز دندان با
رقه مبارک که دفع شکر السدخان مهر انصاف اقبال جود فرموده فتحی که پیوسته هر کار
چرا که تو به بدل مبتلا نه اراد انکضا نوید عشرت با صابند و بر جوم
او نام افواج اند که در سحر محروم سجاد است طوفان خنده به نسبت بر خلی شکر
اخلاص همه وقت شکر فتحیم دست و عمارت بلند و بواسطت بیست از دست و از دست
قانون نصرتیم نفس آرید ما که چون کند و در عارفان خوشنار هر باوشت با و شو
کوهای سرشته اشتغال میناید رفته شد اسدخان در سید خط و شکر با اندک
شکر نواز شهاب سر فراز ما که به همان زبان افست بیان ادان و انچه لغزان

شکر نواز شهاب

[illegible]

2

نادانستیم کرده است ای جیابکم مکن از تنگ میایم میسرش ^۴
خاکم که گرفتارم بود اگر در کوبه وفا خواهد بود از یک نیت نیانم
عجز است که اگر بشنم موج عواصم بود ز قوتش که در جهان اندازد بیخربانه
کین نغریه بود که کدام رسیده است آنکس از موهن دلاویز و پندیر خود را در راه
فراموشان خاطرشده و ناظر آنوقت خند از عالم موسوی اوجی در و رسد و
با جمیع کیفیت او نام عالم او صاف میگردید به اختیار و خوار این نارسا عمر
طراوت و بختش ضعیف اندر تقصیر تسلیم ظاهر و صغیر نیازند جسمی با این کس
قیمت نهیده است هیچ هم در عالم امیدی ارزنده است نه در دود و در سحر و سحر
مرغ و دال و با طراوت از خندند است نه در خند و خند و خند و خند و خند و خند
رقه تحید نام گشته در نیت بعد از می گشتن گشته خیال میدان سحر و
فروغی از نیت است وافر در گشته نیاز و ندان ناز که بهار امید بال گشتی خند
سر اسب طبع بهار و فاصد نیز از گشتن اما رسیدن عجز نماند تسلیم تا تو را به کجا از تو
ه جزون سار قله که در فغانها صوف خط کفم و در از سینه طالع
دو فقره نیاز از نیت اندازد طالع که به زارت آنکس است آن کرامت عنوان بود

نامت احدی بر نفسی صحت نیست نه است بلکه میان هر دو کفر
و افسوس هم گزیده که محل اعتبار است حج و ارباب احکام که در غیر موسم نیز قبول
نقدت کرد و جان حدت کرد و قند و نبات و برکت هم بود از آن تکلف
میکنم بدان و گزیده و ترغیف عبارت از قند و نبات و نبات و ترغیف و ترغیف
نیز که چون آب جبین در شسته اند تا بقوام شربت طاعت نیست سینه بخند و
مقام شناسان قارون سکوت با آنها کسی هم حرکت زبان روا نمیدارند تا سرشته
جمعیت بر بط و وضع گشته اند بر زود و رفع غلظت عوام اگر ترکان غلظت را بر ترش
خاص از بدیم از شمرت اظهار تکلف مضمر است و نظریه به بیان کان اگر نفس سطر
بعضی حرکت می کند آشنایان را در بعضی این هموار شده است و نظر بر خنده حکام
ز او به جرات القیاب قند و نبات علی و جمع کنند اما طاعت طبع و بدیدار
عصره آب نکرده ام بر این است که در میان القیاب صورت قوام نوبت
و سفید باری می انظار بادام مفتخر نموم بر این کاف است اخبار القندم غار
لایق که از آن شکست شکفتن با هر چه غشبت عین ترش و اور با چندی و ترشید
مذاق محض غشبت شبها او با چندی و ترش در مغز ترش غلظت و طبع نکرده

بر ترش

ناله

نارسه هر خضعت بر لبها فرو برست طاقت ایستاد و تا تو ندانم که
 اسلحه تهنید و دواج به توانا نباشای معذرت عجز انداد بهار که گزشت قابل
 روی دوست با فغان برسانم چنانکه دوست نهم بر سر از طبعش ای
 نبض دلم که بر دوزخ و دین و من به علم نام در هر مقامی و منزلی دعا میسر
 با فضا الیز در استقبال که در رفته در گذشت که در زینت که ای فغان
 زبانها خبر بر سیاحت است بهر خیال کا راه قدرش از هر راه
 سدا باج انتحار که فدا قلی که در بار اید و اندیشهها خوشا بهر منت آفرینی
 کل چین بهار افتش در صدمه در چمن نشو و نما شکست رنگ حبس تابور
 عشرت بنوا و سخته نماید سجان الی که در گذشت این است بر سر
 خیال با نمان تحمل و دبا خوا غفلت که فرخند و اگر بار دوزخ در صورت
 بحر است آباد انتفات برستان اطلس و ندانفت اشتغالها بحر
 می پیوندد سه نمرود که چشم بر سر از کل و سمن چشم به سر چشم
 دین کور در چمن چشم به سر و سمن و سمن از این بهار کند بهر راه

هم از دم مایل بگویشیم اگر باین نهر است آب در نوب و نایب از دم
 است که ما عیب بر من بگویشیم و بدان ما که در سببیت خلقت
 مرقه جو از یون بر من بگویشیم و فغان من رحمت خان اگر باین از دست
 جز در حل همه سر بر من بگویشیم و بهار این همه چشم بر من رقع در خسته
 هر بچال بر این کل توان بهاخت و در طبعی در بخا نقد را بنده بچیده که
 از سیر بال بر طایر خود را منم همس باید باخت نفسها از مرید
 و در بحر جمعیت رفته بایش از خود گشته بک که چونید بکنار و
 و بهار بر سر باد برونه بایش طبعش فرسوده بکتر جام خواب بشار
 طراوت بخنده بایشیم با طبعم از اندر چشمک بشار و طافت
 رقعه بایر نایب رفق شوقی اینک استغفار غلبه از نایب استغفار
 حوشش شعله نظر از لاله از رقع مشرق بایر اندر سیر است
 حاشیه بر سها از سرده که بعد از نوبت بایر که بر سر مرگ او اندر
 انجن شوق رفته لاله که نسبت تجربه بر تار و پودش بر ساند از غلبه

جراح سوخته است و در جمع منافع دلی که مجموعیت دارد از اثرش می پویند
از دواها چشم مردم در دفته شک که بیشتر از دیگران در درجه انزوعها
تجاوز توان یافت و دروغ کور دلی و دلی که به هم در این تخمه باخته
تفاوت ندارد یافت اینجا معلوم است که در خیال را در برده هر روزه
تربیتی گذشتن است و رنگ آینه می ماند تصور را در هر سبزه
از این حسرت کاشتن سبزه است و درین مرغ خشنه
هر روزه دماغ صد جنس گل خفته در کتب شوق است و در بیان
دماغ این رنگینه با این رنگ در هر گل خفته سازد و در دانه و در نگاه
رغم جبهه یکم سجده رفته نور رحمت غان فیض اقبال را در روزه
سجده کفین را به بلند بهار دست دعا آمد و شکر که مانند و در هر روز
تجربه از زبان سپاس و باید مطالعه سوره غلبات که گفت صحرای
جلو که اندیشه حرامی باید تا از سلسله شود چون بر آید تا بل
و با عیادت طرح چار سبزه تجلیل از است که تجربه است و با هر کس که

کونینخت بر که خود خاک بصر آن در کار هست بر از حدوت
 نشاخته و حیران نصیب شمرید بهر خدا آن آستانست در
 خواب هم با الفت ترکان نیز داغنه طافنها بر او آمد و رسید بر او
 شد گیت بصوفی بر انجامید و دستقامت قمار کرد و لیل حسالت
 خدمتکار است نیز بخت از با افتاد که کند و در خدمت سه
 هر چه از سر خار سامی است با لوقی بعد غلغله می نشست به از زو
 بیار رفتن رفت با عوق مانند رویش سن رفت با لید احمد
 و عاد دولت ابر هنوز محنون بقا نفس است و بهوار بر افتاد
 کفر از حد و شمار مهن شکست نفس آتش خود انچه این کرد
 جمعیت مضطرب خواهد تا محبت فو قنک خوار شکست و ترخیا
 شک و خام خواهد بر تو اقبال بی نیاز بر فرق چهار نام لذر ال عیسی و فرق
 امید خام و عام بیدار شکست افشا منوط و مر و با ر قوه جواب
 شک و اندوهان و عدم تحسین اشعار ابان حاکموش از ایا ان الجحش
 اگر معتقد بر شناسی رتبه کلام اند و وضع سکوت نشان عا لا الصبط

نفس داشته باشند که هر دل را تقریر البتة از زبان کبریا و عجز خیاں خوار بود
 و حیرت او ایان عجز افزین لکرت نیستند حق فهم منیع لطافت اندامها
 چشم رایج حقیقه کشف باشند که بیان در روز تصورش به لطف عز از
 بر شکسته نوازند کشف و خاصه در بیان مقرر که به نیازان به دلی
 مخاطب التفات نمایند یا معبود سبحان قابل عجب نیست که اشعار
 توجه فرمایند احتمال اغماص چه احتمال دال و زبان در مرتبه سر اسکی غلبات
 شوق خود را گوش در این است به سطر و مرز خط قسم به زبان خرو
 و تقریر در مقام هجوم بحر خود را تحریر فیه و بفرش ترکان فایده جاده معنی
 مرید و نه مضمون نفس مندم نه لغز از بجه محوشم زبانم گرم و کسیت
 کان نقد را خوشم، حدیث جرم باید ز لعل پا بر رسیدن به جرم کرد و آتش
 میزند و طبعه بر شوم، با قاصد که گویم و در دل با معذورم از زبان باله نسبت اندم
 فراخ شوم فراخ شوم، بلفظ و جات سخن بمقتضی آنست که با هر شک و دل
 زبان استدل بیان کلامه نیز کامی وضع ادب فرساید و کام نیاز لطافت
 از لب غنچه زار از لای محبت میکتد و در صورت بر سر خورشیدم از خوار
 سخنان رتبه معانیم و اگر گوایم از عروج آنها کان تا دل گفته در آنست که با محبت
 دل

خاموشیم

[illegible]

مقرر در باب نیر از طبعین بدانی است که باستان حسن از احوال و عیبه بدال و عیبه
اصلاح بدیله و خود را در این کامل علمیز از بر عیبه حسن انفع عیبه بدیله
هر چند از آن عالم نیست که یسعی فندار شکر الله العالی ان است اما ان عیبه
باقیست تاوان میر و ان نامه بر کردن جمله است از قول جان است
برنگ بر کران افکار ایم از سخت جانها که دشوار است فاصد هم زمانه بر روانه
از با اگر از عیبه در مع حاله غافل تصور فرماید و بجز عدم مایه بر دار از نظر و اشکی او غافل
نکند بدو ظاهر است که افغان فطیل عقلی بدال و غیر نفیست بر این عیبه
تا در بر نباهار در نیای افکار بر طبیعت افسرده که از کلفت بر فغان
شنید زنده بخشها عروج بخا آسمان بایه با در وقت و در که با در است
شیرینه باطراف بکران شکی آن کوشش است بدو حجت از زیاده و معر
کامیاب طاعت بر بند که اندازد برین در مختل از آن شربت بدو احوال بر
نیشکر زبانها شکر رو بایند همین قضی از او در پیش که قدم از از زبان او
خارشش برین خبر و بر این که که توجه بخارند از داشته شمعش از این بدو طریقه
مرحمت بیع ابد کلفت بخیر می آید و جانشه شمره انفات در هیچ حاله نیست بر این

تقویت کرامت خارج نفوس انصافی و دود و لیست حکم نارسا بر دوازده زیر
 وضع نفی گیر خط این مکتوب غبار آلود و در عالم تا تو از عرض نیاز به احتیاج محرم
 از نهایت مدد بنوازش خادمانه متعارف بر زنی امثال صبر و محنت صغیر نالد و احوال غریبا
 تو از آثر نامه بانو شکسته بالی عنقریب این چشم به امید پرواز شکستید پس
 خادمانه در تحریر ملائت شوق کفالم سرگونی باید رسیدن و نامه دارم در عرض ملاحظه
 تمنا کنی دست بطوسیت بر هم جبین در صورت عبادت نارسا و اندک
 حیرت بپا قدرت افکار منور لوح و قلم حرف سبب بر قسم طهر رساند و در استغفار
 سفینه نامه و بنیام طالع نسخه دیدار مبدل که اندر خود و عاصی نیستیم
 بعد از آن محمل از یک سحر فاعله و عاقت امید که خرد آن محفل باز نشانک بد
 و عبارت رقیه نه افلاک ان بالکشی یک فلک امر آشناست یارب که
 حرمان آستان جبهه نضر غایت پیغمبر نماید و نیز ایام که هوار و طایم به نشو و نما
 در حضرت زود آرب و هوار برودتها احتیاط اوقات غذا و اختلاف الوان
 آن خرد است اگر چه طبیعت پاک برشت از آن منزه است که ناقص و طایفان
 طریقی اصلاح که از نمایند با علل امر احسان بعضی تقویت زبان مبالغه است آیند

۵ اخوات مقدس جهان عالم با جمعیت تو حسی انان که خوش باشی که
فضل از تو زیاده و از کلفت طبیعت زبان عالم هواری که بخاطر تو انداخت
انفس مخالفت بر آتو اگر مردم صبح است بجا که هر کس مستلک و آتی که باستان بر
خوایان آفتاب نارسا نماید به خند منی که هر آفتاب خورشید را زخمی نماید
معنی در شکری غایت کالو از ناز که با کالو زب که اگر بسمل ظهور ظاهر
بخاطر آتو محتاج زخم دوباره تواند کرد و از کیفیت اختراع خلوص صلی که اگر
محتاج شو عریانی به خیال اندیش خود را با نسی لباس تواند پوشید بنوعی در عرض
صفای مردم صبح فرزند و دست اش بر تن من و زو قطعه بهشت مر بردار و مر
زبان نثار و ستان از نیام کام بیرون حرام است و کرون عورت حاسدان با یک
تسلیم سرنگونی حرام رفته باری که ز ما خنده بدوش ~~بجای~~ بدوش از عجز آوا
دور است و در دگر بیان جای همه چشم ناملش با عجز و عرض ناموس غیر حضور
از جمعیت بر عدم همتیالی نیست اند که به کلفت او نیام فراهم توان بود و ساز
راحت بر لقا و قضا توجه سرنگونه که حضور قیامت با او می توان نشود و با حیا
از دگر بار و خوش است غبار ز قحان بر فرو نشور باید باشند و چون در طه بر
ستم که شکر و اما نیکان بر اف اند عبرت باید خراشید ۵ و آب این کار و این

جعفری زادت با بدین نیت شاه که رفت از پیش خاکنش بر سر مار خشد این
 طشتان قابل نظر از الفت خود ^{بصیر} ماسخت بهار خشت مقیمان
 این خاکدان بکفتم تا بعد از کلفت در آوان این بلیک خندان
 از سواد این خیرت آگاهید که بعد واقعه روزی که فراموش فرمودید که در دست تو اندرید
 و از عقل این نام کدر بچستی باطل بایم خاکنش طوارانه که تو اندرید ^{بصیر}
 ندامت آزار کند تا میباشند آنچه بدست است ^{بصیر} از عجز تو کرد
 تا اب شیخ ادب بریدیم خاکنش سینه بر خورشید این پیش می که خاک بنیریم
 با حال ایس که مشهور احوال عالم طبع بالوس لکشت شجاعت فراهم گرفته قطع
 امید از حسرت دیدار محاسن ایوب که حضرت وصول بر آرزو صیقلان در
 بیفت اندر به دولت تنها که زنده که متعلق بهمار اوست فانی که در اندر رفته
 مرثیه ناصر محمد ماه ^{بصیر} ز خاک سینه آبر می نویسم که نام حرف ماهر نویسم
 محبت نامور بر دلازمت اخراج شمر بر که کاه می نویسم و در وقت غفلت نامه
 منتظر عطیه تو در با الطاف معنوی تولد شهنا فرموده خاک از او به نیاز بلا لایم
 باطنی بر بلندت و جحمت خود متکلمان صدر تحقیق بوفور لباس عبارات
 رنگ منور که روانند و مقیمان بر منور الهی استمارات او نام عروج

و نزول الیهم پس انداز عالم اسباب هر چه به اختیارش می آید اقبال و وقت از دست
 و از غایت گاه ظهور آنچه به لطف او نماند لطیف جهان بخلیش که علم معلوم مضامین
 و یک سر و مقید تسلیم و رضا و ما بهاریم و درین حیرت بر این عالم
 زنگی پیش نیست که درویم از خود کجا و از هم رفت و حیرت اینجا و اندر آنجا
 و بحدود نام جا حیرت است مقید هستن زنگی پیش نیست هر چه به اختیارش
 که هر چه نیست زنگی پیش نیست و هر چه نیست که باید بود پس که اینهم و آنهم
 آنچه حیرت شود از صورت حال بدلیل غافل خواهد بود که این است و نیست از
 به حکم حق قدیم تقدیر است و در حیرت بده و نماند که تصور عرض نشد که باید بود
 با اینهم از در حیرت آن خاطر مانست که بخیال خود هم طرح می کرد توان داد و داشت
 با کلامی زده سخن آید و اعتبار از تقدیر هم که از خود میسارم که می اندازد و نماند به
 با اینهم از اثرات شوق منزه است از احاطه احوال و کلمات و دیگر اینها هر چه
 از و میرا از قید شمار و سمیات جزو بد که عبارت از شرم و ناراحتی و
 بعق نه شود و غیر نماند به تصور راه گریبان نبوده با هر عالم اسباب به
 در از نفس المنصوح که از اوقات نه پسند به مقدر حق تقدیر افغان و ظهور از
 تا اینجا حضور و در حیرت با فی توان گوید رفقه بی نقد طرح نمود که او را نامدم

اساس حرم و بهمان و اما وصول وصول دوام دارد اما اصل و اصل و در سطح ساده
 احوال دل به احوال طریح که در طریح و طریح که در اصل و اصل و طریح که در طریح
 در در نگاه مطالعه اصلاح آنکه در طریح که در طریح که در طریح که در طریح
 دل که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح
 محو از در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح
 لغو آنکه در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح
 مد آنکه در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح
 طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح
 رعدی لفظ هر دم هو سر آلوده صد صحیح که در طریح که در طریح که در طریح
 ملازم و سواش طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح
 عمل محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال
 مال کار او در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح
 در احسان هواد که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح
 علو و کار او در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح
 هم که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح که در طریح

١٢

۷۸

[illegible]

باو بارش لکن میرسد با وجهه ای که در آنش زینبرهای حقیق تا خرد پست چون آب
مکب ن میرسد بلکه خود ایش در میان خرفه گرم تواند رسید انجا دندان محوسد و بجا
میرساند اکثرش نویسد است عا لیا اری الی لود خان سلطان میرسد میر سلطان اند
ایست ن ن میرسد شد تا توان گفت ایست ن بر کسی احسار میرسد تا هم ان جا بود
لاندر ایست ن کرده ایم هر جزایان ن میرسد او ایست ن میرسد بکرم الله ان و شکر
در این پنج تنان باید و انار اگر انتفا جوشت دیدل آند حرت غیر عفاست بعدان عالم
انهمه منم و قدر بنما ایل نر و نر و کرمی نر و ده وصال علیع بنیه نر و کرمی نر و ده وصال
موجود اف نر و دامن که مشنوند باری که رشتنار ان محمول که بر مرید میوند و نر و دامن
محبت حضور و در نقش بند فطیم کو حرات انکه می حاجت کرم با دست که دامن
خراست کرم نر و محبت نقش کین زبان حرت فطیم و در این کاند که نامت کرم نر و قبل از
و در غزل مواج بحر اندیشه لا اله الا الله و شفق او هم به در نام دوران کرم محبت و در
نامی سبحان گفت حماس لا اله الا الله و شفق او هم به در نام دوران کرم محبت و در
نارستانی بهار او هم که بقدر مردانه سحر بر باید گردانید او را قیام کرم نر و دامن
ایع افلاقی همیشه بهار که نر و دامن کرم نر و دامن کرم نر و دامن کرم نر و دامن
او در غایت نر و دامن کرم نر و دامن کرم نر و دامن کرم نر و دامن کرم نر و دامن

در این غزل نر و دامن کرم نر و دامن کرم نر و دامن کرم نر و دامن کرم نر و دامن
در این غزل نر و دامن کرم نر و دامن کرم نر و دامن کرم نر و دامن کرم نر و دامن
در این غزل نر و دامن کرم نر و دامن کرم نر و دامن کرم نر و دامن کرم نر و دامن

نسخه
نسخه

کافی که نقد باز در جماعت از ناب نذر باشی بدست و استقامت این بند
از هموار در خوشی بودید که در عیاشی خرم حیرت بیکر شش مایه طراقت تا تو از دور
و در تصور از دور لعل دور شش شخص اندیشه حلقه بکش از آنجا که این شکسته نگار
خلفت نفس کند نسبت دم از دما سر شمارد ما این جهان جزو سبب رخ از قهقهه
از این بلند است چه قسم بر خیزد تا آنرا تا تو از آنرا اگر تیره سر داشته همسر زور
در زده شکوه خفاور هم است و ضعیف بیکر از هم دور شش کشت آن استخوان بخورده بیکر
نمونی اگر خطا و میدان زور از مایه خوف تا تو سر کوه در خور از مایه سر زنده احاط
و اگر سالتا حق کان در خیال حیرت خانه بکشد هم احوال بیشتر اندر بداحث مشتاق
تنشوش ناکی کان خیال باید کشند تا عاقبت چون اینک سر انگشت بدست مایه کبر
بکان و از عقده این اندیشه با حق از با است و حق سوزان غم این کلفت بد دعا آفتاب
تیره کار و خانه گذارنده بدقی جانشین آن در نه تر مانع خجسته و از شوق کشش آن
محو حیرت کشیدن میت و بار بار و جانت نرسد چون بر زردی الهی چشم
با اینهمه شفت و عافیت و وسعت اراج اجابت قاف تا قاف رفود در مقدمه
کتاب گفته که بر این خط بیدار فرستاده اند زنده اند و عبرت نکند این حق
که تیرگاد که آنجا که نگاه اندیشه اند ز قابل آفت که نشو از آن تو اندیشه است و نه
من بسته این که بدوق آن تصنیع بر افق تو به باید کاشت غرسه که بیکر
اندر غلام همین سرورده و تفرقه امتداد زبان از طرف ابدان خزان شمش کوه

و قضا بان

در قهبان به التماس است که اگر مصالح اخرا بخیل در بر تو نیست دلی بر فکرت از عید ربط
 بر بنده و خطوط بان به طوطی که اگر کلمات و کلمات نامکمل در نظم و نظم دیگر بسیار در نظر
 تمام یاد فرط کریم که از صفی زار چشم خطا و مغرورم که در هر حرف صد ساله و در هر حرف
 سقین نداده که صیحت محاشی لغزشش باز تو ندانست و تو فرموده مجید که محبت معانی را از
 تو از شکافتن در اهرام او بعد با من جمل اخرا یکی که بسید اهرام و بیان بخشید
 و از یکا با مسئله شمی تا از یکا بهار و تابیدن نفس خود در شمس و افلاکش میا با یک
 و خیال نه خود را در ایام محاشی با جرمی غلبه بر خیزد که مغرور و شریع محفوظ
 امر در خطا و رسید و اولین سوره که از آنکه تو را عقل کل مستوحات او گمان باید زد
 بالفضل موضوع که به اگر کشف نام به جو کوفت بر و گمان موقوفه شمس او را در
 آتش او را ختمی به از آنست که بر در آب باید آید و اگر خود را سنده آید از من
 آن منحصر است بر بود و عقل اولی که طبیعت را غبار کوفت و شکست نام که صواب
 به از این نیست که متوقع اصله شمس غدا بر طبع سید مانع میدان نگاه دارند و مطلق
 بملک مزاج سید لیل روان دارند که گفته در نام اتفاق بعضی امور چون توقف غایت
 و عدد و اشیاء آن طبیعت حضور است و لا بشبه بر و در و انبیا و اعیان غیاب و بیاض
 مراتب شرف مسا معلوم میشود که هنوز نام و دواعی از طارفا بقیت و الیه اتم
 نند و جملات شکر نعم و نسیل است و نور کعبه خرم و خطای بخیر عالمی فضل است
 تنگی و شیرینی ما بر چه باشد فضل است و طریقه آن چنانکه از و انبیا و اعیان و شقایق است

و بعد از آنکه در سجده و بیضا تسبیح شریف بود از آن است که صدای
 پادشاه از نو محاسن و بیست و نه است و او را در نو از آن است که صدای
 ناکفته میجوین غبار را توان بهر چند و در آن آستان عمر است بر در شکسته
 است و در قطره ضعیف باید از محیط حضورش سر را بخود در چشم ترش کشیده
 در اجرت اعوشس بیل بر وار مو از او است و مال افشانه نقشها عجز و زین
 غبار و او را قطره با بیه کفست و در میان خود شنیدم که در آینه ماجریت دیدار
 جابر بر وار زخو زنده فانی دارم بال اگر نیست ندانست نه مقدار است
 فریاد رسا دیل افسر که با غبار این صفا بود که بعد از آن قرب سعادت به توبه انهم
 مدت کشید و نه هزار سال بهایش ازین صفا بود که سر رشته روز انقدر
 نفسی از آن رسید فرو ندانم شعله افسرد ام با کرم ناکم که ما از با ششم نفس
 با جوشن کشتم و علامه خط آنکه در سل امتد و غفلت نفس بیانی اخلاصی که در نوم
 صفی نیار دیده است عشق بیانی مطلق نرساند و است و در بنای سعادت
 با آسمان احتیاج رسانیده منتقل نکردند محیط اعظم را که ساقی نامه است و شمع
 افکار و عاقل یا موی از غریبات خیال که در لو و سید از خوش قو و غم بهارگاه قبول
 معجزت در سالک امید که با وجود غفلت حق گذارد بنابر کثرت توجهات شمار را در خط
 زنده و در جو حرف تراش خجسته بیان شکوه نوار خارج کشیده است که با حرف
 کلو که در شریبان کشوده آواز را به سخن کشیده است و از خوش نفس و سخن

[illegible]

[illegible]

خواهاند قبول مودرت و دواعی اقبال معانی شفق تراخت و ابرو (۱۶)
محسن خجندیاه طبعیت لعل او شمس رحمت بهار اندر است
شده تفریح معون نبش اما محض از کز و اندیشه که مساوی خواهد بود ای از دور و نزدیک
توان داشت و نوبت خرد اصل شکر که می شناسد به ناکوار از او خبر که بهار
و در سربلبدن نقد توان گذشت و او فرین سلف و صولت با طلب
مسور و مغرور کامیاب هم آغوشش دارد و خود شریعت را بر جای خود ازین
مؤمنند آن زبان ایجاد میکند هرگز بر سر خط نفس نمی نشاند و سران
در چند لب حرات بر هم بند و قوام شیرین نه فانیند و غلام شنیدند
با بد آن طغیان طریقت شدند جلالت سلطان نظام الدین که داد و بیداد
عشر از انجا شریف شوق حقیقه جاوید قوام و نوبت از حلاله مرغان
و است کار که در عصر جلالت ازین برتر نماند و در آن طبع طبع که وفا می کند تا
معانی از زندگان نه می شناسد و در یکایک فسون قدرت خوانند و در سیر که را وقت
نبرد و شیرین و عدل و انظار که طینتان از قفا و سینه از فصل
گوهر خرامد و باور و نور و نظایر است که در جلالت طریقت است
و از این شیشه باطل است دواعی طریقت خاق مشعر کفیت بیاله را جابر
کلف و کفیت شیشه با کفیت نفع و صورت کلبه باطل در خط حیدر و طایفه
نیز از اندیشه وقف خبر و در صورت روحانی باطل است که نیست از

سازمان فرهنگ و عبادت

عالمی باور و پشت

نقد و بررسی

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

افغانستان

رفته بود خاندان مطهر و نفاذ و دوران تفسیر سید اغیر انصار درام الله لطفه از سنج و در نیمه نایله
 حالگاه زود که شاه و اندر حرم و مقبره آن و حد الزمان و بانه نایله بود بهجت عادی و در اوده خنجر آن
 نکرند که حضرت مسلمان بخار حرم مقبره نشان هر دو ششم و ادم ششم غرضش سرور اتم کرد و در طوطی
 اگر این محب بر ازین غم قناعت توام حال ملو سبند و اگر کو شود و کف در برش نکرده سرور اندوز
 سلف اند که کفایت آماجوز بدار کائنات نمیشد که محکم خالی الموت و الحیات از قدم بهی هیچ
 دالو عرضا بحالی که از شوق طبعه آن الله مع الصابرین و الله حسی و از روده لیمه فاصد صبر
 جملة غرضش باشد و حیدر اوقاتی که ترغیب در سبب خلایق مفروض و با عاریت سکر و اثر
 معروف شواهد تبارک و تعالی آن مرجع و مقصدانی امام انا یوم القیام با مقاصد و سنجی و دو سکر
 و با جماعت صلوات و اراد منته و الله الاموال و در کار صمیمی و از لطف قدیر آنکه با حصول المذنب و اللذیم
 طایق و رسل و رسائل را صفای طوبیت عاید دارند که در ضمن خوشنود و حایض تصور زبانه لایم
 علم الهام و توفیق مرزوم الهام

کلامی از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
 که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است

کلامی از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
 که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است

[illegible]

رقعه خافیه خفیه و جهان بطله العالی بر صمغ منبر پوشیده و صابون در ماه
مبارک رمضان بر طبق حکم نوزاد الفص ما دام اقبال از سال نیندره بمقدار
بطلع عدوت و اقبال خورشید افق نباشت و سیاحت محمود لامع النور
شکاف فداست بنه نظام الدوله ساد قرار گرفت و لیبیا کشتن لیل
وصال و میان با طینیه بعد از نیمه قرار گرفت که در رسیدن ببلده فرضه بنه
مختریم فال و تمامات اوقع خواهد بود بر سه غیر روزه یک ماه بهر روزه
الطی ابدی آن کوکب در شان فلک سیادت و حکمت خواهم کشود و هر روز
مانند روزه عبید الفطر اقدام به حج کاسارن شرو شکر احتلاط آن مدم صبح
نفس خواهم نمود بجا نجه بار و اصل اسید باو همچنان از رویا و الولیده کشتم
که در طبیعت زمانه خون طبیعت زمانیان سادست و معاودات عباد
به کوری چشم بصیرت خورشید و فتنه نفس و فتنه حس محبت را یکی و دین
نمی تواند هم جز شریف بودن ملذذمان به او در فی کوشان سامه شد می
انوقت دل حریان زده محمود را با یوسمی و دلدرد نصیب و شمعان باو ملکه ساد
حالی بر ملکیت بر طاری شد که بقدری دل خفقانی به شمه اضطرابش نرسد
خلقه قیاس فی قیاس از ناصح چنین را که کشاید شال نوایر بدن آن غصه
حریان باو شده مضرب کوهه با شمشیر بدین تا توان بافته او بدین چهاره
در ماه و سنوات نوایر گرفتار بود و رسید و میان سلطان طبیعت و کرم

۱۰۰

مجلس ۱۰۰

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

آلاء الله سبحانه و تعالی
نشان میدهد که این
فصل

در این فصل از این که اهل ایمان در کوزه حیات
سودمند و نیکوکارند و از این که علی یهودین و غیره ای بحراه
خیرین الحین در دوزخ و لا اقوم خیریه نظر بکنیم میان هر دو
بروزی از حسن خیریه است و داد آسمان است
و خیریه حکم و اتوا السیرت من ابنا الحیا و اسلم شد
برای طهارت و خیریه است که قیامت نیست
کالعين المنفوش و اوفیای محصوران مجبور از طرد و آسیب
یکه من الناس کالغرائس المنفوش عازیان و بندار
و مجاهدان تهر و طاهر حاسر و ازین ابو الحسن بیچ اطوار

خواننده که این
و از این که اهل ایمان
و در دیدن
نشان میدهد که این

بلیا میزند شد اقل و هم حیات و جد و هم
غراموش شده و خوشی دوست و کردن بستند و
آخره اهلها اذلة از کوشی بیرون و رفقه اعمال

دارد و این که از این
(167)

بنا بر ترتیب بنا و طوره که عازنی الدجیان نهاد و در و خیریه
بفراموش و معنی فی خراجه اهل او و بنده و لا محصور
بروز فرستاده و بنا بر یک بار فتح و عطفه دله و جمیع شد کان که
انقلاب نشان فاکه طوره شد و این تنبیه به آری انجمن
از براتر
بر شیک و مفتح دله

در میان اینها که در حقیقت بنده و برادر و برادر
 بود که همه شکر داد که بعد از این که در میان
 خدمت حکم بود این که در خدمت و در خدمت
 فی الحال مانند نصرت و اقبال حاضر آمد و امیدوارم چون
 لب و زبان حاضر این بار که گاهی و در خدمت حاضر
 خلق بساطت هم شدن در تسلیم مبارک است که در
 که زمین بر وسعت آسمان نیست و دست زعفران
 نشا است و در بر زعفران که در باغی شکست و هشتاد
 بهار است و در خدمت و طفر چون بهار و رسید
 و در خدمت و طفر تا بهار و رسید و در خدمت
 که آسمان که در خدمت و طفر تا بهار و رسید
 شکفتن از چشم خنده و خوشه که در خدمت و طفر
 قاه رسید و در خدمت و طفر تا بهار و رسید
 زود چون نگاه رسید یکی بحث که حال نیست آمده است
 تمام شد و در خدمت و طفر تا بهار و رسید
 بسته در خدمت و طفر تا بهار و رسید

که در خدمت و طفر تا بهار و رسید

که در خدمت و طفر تا بهار و رسید

که در خدمت و طفر تا بهار و رسید

[illegible]

الکلیه بیانی در وصف آن که در قیود و تازیانه و غیره
کلیه و در حقیقت آن استخوان و اندامی که با کاسی

انقباضی که در اندام

کلیه و در حقیقت آن استخوان و اندامی که با کاسی
مخارج و در آن استخوان و در صاحب آن قدر و طبع
مخارج و در آن استخوان و در صاحب آن قدر و طبع
سنگی با کمال باریکی استقامت و در بدن از بهادران

نفت

واقعی با بر روی آن که استند و دست است بر دامن است زده
بر آن خاک که بر میان کنکره بر آوردند و چون و بیکر زده با آنها
اینها در صحن با خاک را بهی که طاعت کند مایه روده حصا
استند و در آن استخوان و در صاحب آن قدر و طبع

قلب
حلقه

نبرد و غیر
بلند

کشد و در آن استخوان و در صاحب آن قدر و طبع
و در آن استخوان و در صاحب آن قدر و طبع
و در آن استخوان و در صاحب آن قدر و طبع
و در آن استخوان و در صاحب آن قدر و طبع

که از آن استخوان
بخاریز

و در آن استخوان و در صاحب آن قدر و طبع
و در آن استخوان و در صاحب آن قدر و طبع
و در آن استخوان و در صاحب آن قدر و طبع
و در آن استخوان و در صاحب آن قدر و طبع

و در آن استخوان و در صاحب آن قدر و طبع

مانده او مانده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

انوار الہیہ
فی بحار الہیہ
بانتظار الہیہ
ماہ ۵

[illegible]

五

استخوانی نیازی که دلال از حیره امال میقتانند قطعه
ضابطه را گرفته بخاخورند و از آنجا که بلند و کثیف است
دستان انسان و میزانشه را بگوشتش رسید میگوشتش هم بر
قطعه خورده و از آنجا که دلالان و فو لن فو لن فو لن
آدمی و اندر جان خود از سگرا و کند هم فروخند شاه رحیم است
و عمارت از کار نه اندام به خود خسته این سیاه تعلم بیاموز و اعلام ده آن
که در یک مرتبه از روز یک ماه تعلم سخن گوئی و فل حرف زن و لی گاه
نات که کار به میان در زمین محکم و استوار چه دیوار این قلعه می آید
مسافر و ملک جنت بهشت آسمان که از دو دیوار است سیاه
بهر ارض و غیر از این انکه شد برار مرده نیز در در سوره و محل
مکان مسافت جائی که شیف و جفتی از هجوم سیاه سفر و روح و
تبار آتش و لی فعل آمد ایما و عهد آله جنت بهشت آخرت آن
سرای تنبلی که گنج شد اندر شاه مخدیان عقب مانده
رجل با بر سینه زخم خورده است و در یک گاه زده نشسته و خا خیره و درین
همه شد در کتب که که شاه دید و جاده دشت و معلقه نامی خدا در
این ده گاه شیف لب لسان مردمان خودمان همه کشته و فقر

۵
وعدہ اسے کیا تھا نصیب کیا
وعدہ اسے کیا تھا نصیب کیا
وعدہ اسے کیا تھا نصیب کیا
وعدہ اسے کیا تھا نصیب کیا
وعدہ اسے کیا تھا نصیب کیا

وہاں سے لے کر
پوربھارت تک
میں نے اپنے
سفر کے دوران
کئی کئی بار
اپنے دل میں
سوچا ہے کہ
یہ ملک کتنا
عظیم و بڑا
ہے۔

المجلس

2

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

17

۱۰۰

10

الفرق بين الفعلين

11/11/11

[illegible]

[Handwritten signature]

اسمیت

نیم خورشید
چشم

و ناظران

(173)

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين

سید بن ابی طالب عالم حسن و جراتی توان جان جهان افروز
طهر سیدنی تکلف اندان حرکت که چشم او اگر بکشد در عتد تدور حرکت
نات خورشید غرض از این بر این بود که بگویم با شرف لایم آمدن مستند
دوام نروبان بگزیده و میان طایفه خردمند نظام که بطور فایده است
برایان مسلم مسلم شاهد حاضران سپید سوره ازل را بر هر عقیدت است
و سامعان ایه یکه و ان یکا و فایده الحیون خاندند طریقت سیه
شرعت و سگاه اقصی القضا قاض عبدالله در شفاعت قلعکبان
نور ارضی الذي يشع عنده نور الا باذنه حافل شد
نزدیک تحت آمده خواست منتهی بر سر اند نشانی بدیشی الاشباح
ترتیب علم و عین اقدس اصل حساسید که صغری توجیه طایفه باین وضع
که ابو الحسن و شکر بانش عید همانند و کبر و عصبه جزیه برین حج که
بعضی از خانات نیز آمدند که هر روز قتل میرسند عقیده اینکه این جدال
مخالفت شرع عتین است و این قتال منافعی درین میان چون اخبار بر زمین
کمترین و اجتناب القتل است انیکه عفو جرایم ابو الحسن را سرگاه و صبح خیابا
فاکره نبه کاین دوگاه و مانید زمانیکه سخن با بخار ساند نزدیک بود که قضا
نیزه حاضر و غایب تحقیق قیاس اقران و لالت التزامی برین مقدمه و اید

در میان گذشته و آن حقیقه نورانی که همچون تاب خورشید خداوند است
 بعد از حیدر علی (ع) آید و بر سر معرکه زیارت جنان انجم عالم میشود که در جوار
 از دحام سر در زیر با حجاب آسما از کلاه حیات عارفین در آن عالم
 عالی تبار حقیقه که در در خرابی سر وقت ارشاد اولاد و اهل احاطه آمده
 ای فرزندان و علوای اندویش بارگاه آنها خورشید و شمس عالم شریع
 گفت ای حمد و اله مقام علوایان در این عالم سبب برین انعام
 که ترجیح میشود بر میان درین آیت فی الله استتمت له که اگر درده ما شایع
 غنیمت شد من خوار است این مردم مردم و خلیفه از یک حد و جهد در دین
 قلعه دالوار جمل از طهارت که بهجت بر کردن خندق حیانت و یک خلیفه
 که با پس از و نور خفته بهجت خود و خسته با وجود این قلعه بهجت بر خلیفه
 و حصه از باران افق خطای بی حال خود در مانده اند اگر میبایستی توجه در شمع
 قلعه کن که آن زمان ملوک بسیار از ابر یافت سبحان الله مشهور است که علما
 در کشته میبایستند اینهم از کرامات آن بزرگ است که در جنگ بخوارید
 حضرت میفرمود ای فرزندان ایار است میگوئی که خلیفه کیست برین دوخته
 یاد روح مشیخ کجای حلقه قسم خرد آن بلند تر به فرموده حال از ده میدان
 و شربت برسان که در این دوخته و زما قلعه اگر فتنه مید سپید آفتاب
 جمیع که در آن بخانه آتاکیه که خلیفه بهجت مبارک خود دوخته است مناسبت

(174)

که از خاک برکنند و در دست و پا افتد باید که آنها از زیر پر کرده بفرزند و در هر کلاه
 حضرت پیر و عده دوست روز در پیش بگویند این طوطی میخواند و دیگر مانند شیخ
 هم در انجمنی نذر بلاش انداخته و حتی المقدور از این خبر مستحکم است و میگوید
 که این خرافه مبارکست و قدس من جمیع کلمات است خاطر از این خواب که
 بیش از این بجمع شده و تا کید بر روی من افتد آنرا قطع نظر از این است
 پیری و دانش پیری شیخ نمی فی حد و تیر پیری مانند و بر سر خود بر از
 وضع ایشان نقل میکنند که در خواب او صد ایت سبب کشف ظاهر
 و جارق برایشان دیدگشته و با هر صادق از ایشان بسیار مقلد است
 از آنجمله یکی که می آید بر این بنظم در او بعد از خواب در میان چشم این
 سبب میگوید و آمده و واقعه را با این واقعه شرف کشف است شیخ در
 خواب دید شبستان را بر زمین و زمین ایمان را بر صفای بکمال حجاب شده
 آن بچین را پسین که دیگر ساختن بلا شست پس گرفتند و شست و شست
 بخی نورش گرفت که چنان میگفتی ترا می مردم و منغده از در که خدا اطاعت
 ای تو که آمده مردم را طریق اضلال خلق و م را آنچه طاعت و رکوع و سجده
 بهر خواهی خلق عالم بودم دیگر چه شیخ کرد و کار بست از آن ضربت و دست
 چنان بر شست و در طلب شیرین سخت دید و شست و شست و شست و شست
 با و بر نفس کد یاد چنده کرد و در شست و شست و شست و شست

شرح سخنان
 و باره شده و حقایق
 است حاصل شیخ
 راست هم آمده

آن بچین

بهر خواهی خلق
 عالم بودم دیگر

این آفرین که شکر او در شکر کافور کرده منتهیان اخباره اند و شکر
 محمد این اوصاف و اطوار که بجا سوسر مملو دارند مایه و محکم است حمل همه
 شش طبع خاند بجا که درین و مانند درین آنچه صفت و ارسیده اند
 میبایز گرفته حاکم باین نقل منظم است و نیز ملک و ارام و عسل
 نیست سامانی چرا گنج افتاده اند ایل نبرد گنج ویرانی بسیر خدای رسیده
 خلق را افراط دارد که معنی هم نرالد این زمان حرف سخندان بیست
 هم بیدان قناعت میکند جولان در شمشیر و سپهر و قدم آبی لبانی
 طبع از علم لب دریا و میدانی زمین معنی باشد حوت از شیرین دنیا
 درمانی منجم باشد غیر از فلک است از فلک حاصل در صفت جرم منجم
 را کرده نانی از بس عطر است تا قوت که لایمونی را بخت منس
 زمان آید جویند آشنایی از فکر منس را از بس زینت کند همه
 باد و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
 که زخم دل خود منس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
 و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
 برای اینکه معلوم شد سوال شغبانی بجزیرت گفت قاریان میخوانند
 ام یارب بخوانم هیچکدام را تا کلودر هیچ قرانی بنده خطاط همچون

احاطه و جامع

(۱۲۵)

آشنایان و قریب
 و دور و امیر

لاله

مع

مخام

بجاست

سخت
آهسته
سخت
سخت

از شکسته سپهر چرخش در دوزخش چرخش چرخش
از دوزخی بر یکی مردم از عقلت که همه ای همان
شش شش بهای ریش شش شش شش شش شش شش شش
بنده به اعدان بکشته زهر جان خود دل شکسته
مردم کربانی در سینه جان سپارد کار قبولی از بی مروتی برای سرخ روی
نداده سیره با بی تنه و آتش شسته تا سبزه زخم که از اعدان جان
افکار تا وانی درین شکر جانم یاروم با خویش میخیزد نهاده در دکان حال
رکبت سنگ خیزانی نه نقد است و چرخش دل دلالی بازار برای سود و سر
و آنگاه بر دوز دکانی در دوزخ کاران به از خانه نقد و انداخته مکر و دزد
خراسان به دوزخانی که کد آهش سر و از دوزخش رنق آهنگر نظیر از خشت جا
خون و آتش شکسته اند این برود مردم که در جبین خود که فریادی که این نقد
روان است چون جان جنس اندانی که نمیدانند و نه تمام اگر آینه بفرستند
یک یک مودبانش نیست غرض چشم جیرانی دلی بودنت حامی
نوعت کینه خان سبک با نو دقت از کجا آرم جنس خلیج دوری
و علاج آتش دهنده است میگردانین نسبت به دوزخ کار است
برضای میبرد و خلع غلبه جو با جبر و سرخ در وطن و سیر و بار و جبر و علو است

[illegible]

تغزل

طوطو و علم که بهشت و باشد قمر کو آنجا که در وقت پرش مهر دار میگوید
 طایرین قاطع بران بالغ بستان تا بهرستان تیر عدد شصت و شصتی بر
 نوب کلان جدید نوی در طریقم گذشت بری دل ازیم نایس
 امیدوار از هر تنه این غلایان لایتنم به دور تسل ترش
 ثابت غم نهاده باطل خیال خان و مان عزت که گاهی دلت بخاری دشتن
 آن وقف بر تو که گاهی این بر تویم احمد میان جابر روان ساهی دوان
 آن اشک چشم این جان تن انس و اباس و ماس چه آدم ولی کرد و جهان
 قلمت کی رحمت خوشتر از طعام آخر حرام حالی تهرالدن بر کعبه زور
 در هزار خزان مانع شمس سیمج چسبان لایح ماسع قفس باله خشک
 غم و حقیقت ابله تسک دین عجله لطف الدخان موزاشر چه در بران
 حانت دروغی در دستم بمسک سحیح اخفی تخمیل اینها بهر مختار
 کاف و جهان باع دگر نوبل دروغی حید که پیش مباح جان بیابا ساق
 خاطر نشان کسب غلبی صاحب خود حید نگو خیر کریم باغی سخن باسل دلیر
 اینها بهر مختار جان می مضلالت کمری لغص بعد اوت در شمس
 یک ساعتی در بار دروغه یا دگر از دیوان و قالیع تاریخ جهان هم
 ششم رحمت العرب منک طوطو و علم که بهشت و باشد قمر کو آنجا که در وقت پرش مهر دار میگوید

از این کتاب فراموش

[illegible]

بانک طلیعت بآورد و منو اسخته که بر اوقات عزیز تر باشد
 مسجّم کشیدند و محاسب هم بر آن مشافیه ریخت چون حرم محمد شریف
 فحلا در آمده بارگاه خاص و عام دویدند بعضی کار افتادگان از بیم
 آسیب حرم مصاحبت انبائی بود کار جار آینه و محدث از جار
 دیوار خانه خود بپشتند هر یک در کمره حلافت انزو گرفته
 بنگار ادبانی بیت و طبع اللسان است که از برتر مردم عکس مطلب
 دیده ام حمید هم از آن آینه بهمان میوم برخی از تجربه کاران
 از خوب تاثیر هم مصاحبت استنایان لفاق شمار در دراز انجا
 خلوت نشسته هر کدام در خضای عافیت غفلت میداد این را با عید

۵۲۹

قطره نایب شبنم که چند خشت در شکلهای بزرگ دویزه بلبلان چهار
 و هجده و آواز از آفتاب و قشک عبدلیان خوشتر از این هر سو
 و پیر از آفتاب نایب خیر از شکست میت کاردان باغبان و ضامنهای
 رسیده را در دست که چیدن اند یعنی بر ما و شایسته بیست را
 در کار بریدن یعنی دست و پاسند ستان ~~شماره اندازان را از~~
 دریا می کشد که بروج و خاشاک همه شمشیر و قوه است بابت تیغ شمشیر
 و صد برگ زر چلقه و نشان بلبلنها شریکان ترکش که بند بندش
 سر اسمر که از درگاه است مرندند درین چمن بر که بدست اند از رفت غنچه
 سوزا می سوزند و بار خ کلور در فعل نهان کرد ازین کز از چهره هر چه
 بدست آمد صرف غنیمت نهادند شد همانان باغبان و ضامنهای
 نشسته اند آواز خانه زین و کمان و همه بر جوان چنان شمشیر
 از جان نیم سیری که از دولتش مانده نزع خلد و در کائنات و کرب و شد
 باقیست چنانکه کفای میران ~~بطن طبع بر تبار است نه دلوله~~
 قلوب جرایفتند کل عیش شیرازه جمعیت نه لکزه حصار جرایز و دست
 اردوی کیهان بوی جوی جوی جوی از خشت ک پاک رفته خصوصاً از
 آتش فتنه همه باخا خوش شد کاشما و مطیع منصفه از آن است در

(۱۷۸)

خلوت

چشم

از سواد و
بدان که

جای خالی
نیچ باور چانه

هیچکس نمیدانم غیر از مردی که در حال مرگ است و در آنجا که می وفاتد
 غمزه در بند کمرش است که در وقت شکیان و بخت از دست رفتن
 آثارش جان شادمان بابر غیاث ریشی مانده همه تخت کند باریوت
 با صلح آمد و بان خود کانی است که در استخوان پیدا نیست همه تخت
 تابوت درست شده جوانان بازار مشغول کار می بینند اما از صدقه کوله
 و کاشی هم زمین می خورند و نمیکند در حالت نزع که با همی خندان و فریاد
 ز بیم نمیشد باریان دل حسب حاضر یعنی بیکای نهایی تیر صاحب طبعان
 صیافت طبیعت کرده صحت شعر میدارند بانیه سفینه بی واکرده
 قصیده حسابیه میخوانند شرط اش اینکه ناکند شده اند اشعار دیگر
 غنید هم صراف بیاض بچک گرفته مثنوی فرض نامه میخوانند معنی
 شاه پیش آنکه بعد ازین دلدوستند نمیکند نوکران غمزه میسازند
 مستند او ش چنین که بهر کون مرقی بینی که داران ترجیع بندی سر
 سریند اینکه آناه دیو و جنیان و طوطی تقاضا میگویند که تو دیو جاکر داران
 مرثیه عامل میخوانند از اجله نیست همه اسی وای جان کنم که انیرای شد
 این تم راز و سوسه بخور و خواب کرد و در بون تقاضا انداخت بدست
 تا بهیچوز از آتش ملوکانه آب کوه آخر کوه فکر که این مفلس غریب

لکن نه

۱۷۹
 شش ماه و نیمه خورد و در پنج روز دوا کرد و انقضای وقت شد و بماند
 بقیه برون ما را جو فیل بند حساب و کتاب کرد و یارب انصیب بر ما
 و کرمش باد و غلظی که این بر من خانه خراب کرد از مرد و او هنرمند و کرمش است
 غم آماند که سوخت و دمار کتاب کرد و این صنم ختم و قرمان قدرش
 کافرخود اوست بهره ما را عذاب کرد و بدین خود ما را و اتم شنبه کفایت
 جندین نباید انغم زرا اضطراب کرد و تخت روان که آن خرچید نموده است
 و بسایه رسید علف خورد و خواب کرد و غافل از این شده است و
 نهی نمی کند بر خرچیتوان ز خوریت عتاب کرد بنویس انما س که دیم
 علاج تو را بسبب عتاب معلی جنات کرد اسی و مستبک حاکم در مانده
 که عقل ذات ترا ز خلق جهان انتخاب کرد و ریای امیر که مردم را
 باید علاج بنده ز قصد تو اب کرد و یارب بقای دولت و عمرت مدام باد
 کردم ترا و خدا مستجاب کرد و اطفالش که طغیان بر تو نمودن انصیب
 منحوال اند و بحر مضار هست و در آن کوهر سخن منقول فاعلالت
 معراج و سلم آمد و زینب و منی کنند زین بر دوش کار نیاید با انعام الکسر
 و اسفود شکسته تن فغان است آنهم شد و حصار شفا از نظام خرب
 قتال خنک و نهایت شکست فان آمد همه با و زمان شد و هر کدام

سیف جواز و صرام و غضب و حرام تیغ کا کمر بند ملک بر دین نماند نشاید
 کل تیغ قاطع و کمر دکان چرخ محروم در یزید شمشیر شده از مقصد و مرام مسلم
 بعد بود و حسن خوش اعتقاد از هر دو سو قفل رسیدند حاصلی عدم ارباب
 رجا العید بر دین شد که الوداع حرمان قنوط و یاسی در آید که السلام
 حرم و ولع لاجت و بار ارم بشود و محبت و غرور و کبر و خوت شد تمام
 جو رجا و ظلم و کفر و حریف بدست احرار و خرا و عدل مکافات و انتقام بود
 محشر و ساعت قیامت است که جبار و منتقم که خدا خالق الالزام
 بدو بحر نزع از دست بعد از میز و ناخن مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 غبار و سجده و خاک بر این ناله تمام این دجه برسان و محمود است
 این است که خدا را شمع قرع خایف خلق نایل و جل نرسان عجایب کنان
 نام خدا رود و درین کزانی سرکش علی کامل خری رسوادی ناکس
 بکمر و دار این مصراع با نوحی انکشتن جبار و ابل و غیبت است و در دار
 و مطربان که طوفان کوه دمان جان معصم را غرق است و ماق و مقل بند
 آید حصنی و سخن جبر زندان برای مانده کار خدمت خود را کند بهتر ملک
 در تازی خرمه و در بسمی و به با اعلی و دار لعلت و عجاظت و شکی لاخر
 و تشریف و کانون و شباط و آن وینان ایام است و حریران و تکرار و این
 جبهه ایوان است و در یک نیم ماه در میان کاشی و کمال کاشیها و فتنه و فتنه کثیر

تعبال

وقایع شریفه و مهمه

آسمان
و قوس و کمان
و سحاب و باران

بجوانان

و خلق سبب چنانچه در این کتاب مذکور است و در هر فصل از این کتاب

فصل در بیان سوره صافات قدرت انوار و آسمان و ذات
البروج و اجزای آن و در بیان آسمان و اجزای آن

و در بیان سوره صافات قدرت انوار و آسمان و ذات

البروج و اجزای آن و در بیان آسمان و اجزای آن

و در بیان سوره صافات قدرت انوار و آسمان و ذات

البروج و اجزای آن و در بیان آسمان و اجزای آن

و در بیان سوره صافات قدرت انوار و آسمان و ذات

البروج و اجزای آن و در بیان آسمان و اجزای آن

و در بیان سوره صافات قدرت انوار و آسمان و ذات

البروج و اجزای آن و در بیان آسمان و اجزای آن

و در بیان سوره صافات قدرت انوار و آسمان و ذات

البروج و اجزای آن و در بیان آسمان و اجزای آن

و در بیان سوره صافات قدرت انوار و آسمان و ذات

البروج و اجزای آن و در بیان آسمان و اجزای آن

و در بیان سوره صافات قدرت انوار و آسمان و ذات

البروج و اجزای آن و در بیان آسمان و اجزای آن

و در بیان سوره صافات قدرت انوار و آسمان و ذات

البروج و اجزای آن و در بیان آسمان و اجزای آن

تار و پود مادان نام صفت رخت باد این گردید و تو شکی سبیل همه را در
 از افواج سید و معظم پیش که باراضی لیست را ضعیف شده به سر میزدند
 آنچه مرغ بر باد طوفان گرداب در گردن زندان محال شتافتند و جمعیکه
 از محالان از گرداب نبرد برجه بادا ملک کوپان از سر گب گذشتند آب
 از ایشان گذشت که آنکس که وعده سبا و حی اخیل میخواست
 مِنَ الْمَاءِ اِجْازَتُهُمْ يَرْوُا زَيْلَ الْفِتْنَةِ يَحْمِلُونَ كِلَابًا مِنْ اَرْضِ عَدْنٍ
 و مردم خدا اختیار کرده بودند تا صبح دم دم از آرام و اطمینان قدم در راه
 این دایمان میزدند و مانند گرداب آفتاب از چشمه نور از این دوری که
 بعضی از اینان میخواستند قطرات انجم را بدست و در کشید و طالع قضا
 به شیخ محمد شنیدند سنهای باران برین خرابی سحاب علی اقصی
 محصوران قلیل القدر که مقدار نوره و از بار و زینهای حصار برآمده راجع
 و مردم و جمله که امیدوار قطرات نازل میگردیدند که شکسته میبود
 و سعی در خرابیها که به مثله کتلی صفوان جلوه
 نواب فاصایه و ابل فقر که صلوات بر آن عالم
 بعد رسیده به موج شمشیر نیده برای غاریان به احباب بحر فنا
 ساختند و از بخار بنیاد رسیده و طالع باقی بود باستانی نبوة این عالم

این سوره نازل است
 زنده است در ساجده
 نگاه اندازد و فان

شوال بنامند و شمس و جمعه است که در آن
 شوال بنامند و شمس و جمعه است که در آن

بنام و ایام

بنام خداوندی که عالم را برین سیل بر سر کردگان افواج دویدند است ^{۱۶}

تاریک است
که بعضی از این

ظلمات بعضی فوق بعضی ساخت از آن ظلمت

از ظلم آن سپاه دلدان سالم زنده جوعه از آب حیات چشمه و

لطف انداختن بطالایف اخیل از دریای قناتر آن مضمران بکنار

و در آن در طعن و کج و چرخ جستن از کام مشک بلدجاست

(۱۸۱)

یافت یعنی میانه تا کید تو بانه اختر به پناه و راههای تو بخت

شده آنجا محال حکم ناری بکار برده تو بخیل مبدل و لغو اشیای

مصراع خالی کن و بر کن که بهمان میماند بار از قدر بر گفت که بشوق

کلامش از آب طلا و کواکب مظهر و بواریت موازنه شایسته

گویند او دوید و پس تو بفرستادن استغفر الله این غلط است آنجا

از حاجت دویدن و پنهان شدن نداشت که از استیضای معرکه خود و میان

یک میل راه بعاد تو فوج شاه که سر و مید شد که جنز عیان بنوع

لیکن بنایه از سر صف و حق گذشت داریم چون دلیل برین کوجا

ترکیب تربیت و مرد از صدای آن مار ازین گیاه ضعیف این کمان شود

بعدا حضرت خدیو نورستان بجایزه این کار نمایان شمیر بخان

سجاعت نمایان محنت فرمودند جمشید خان که چنان بر دلش از عالم

چون جلمم برآزاده بود و دمام در کنار دود منه همچو دیربای خم افکند و قی
 شیطانی اندر ششهای قوس قزح دایره کشیدند و نیزه تیر دست
 مادست برآنها زد و بآن گمان گرفت که گشته گرفت نبوی کی
 و از آنجا جانب سینه عزت خلیل میرانش کرم عنان شده رسیدند
 از آسین تیغ و سنگدل خبر آن آتش فتنه حبست که دو دوازده حاضران
 بهادرمه اند کوفرسر برآوردند و اختیار نموده که چه سداست در آسمان
 بنده است قضا و ازین آن لور کنند که عین حقیقه از باران کلان
 لاجرم از این لای نایب سر دارند که چون آتش قدم پای بند کردید و آن
 سیر و بایان بسوی قش سیده سر پای زده چرا گشته سرش از تن
 جدا کنند افتخانی که مانا و دوغان از تقیه شدنش عالم مطلق العنان
 شده در ملک نوران ابوالحسن در آمد و خواست از ایله مشایخه
 گفت ای عزیزان این عزتخانه است که بخاری تمام دست بر بند و میرش
 مکار خاصه شریف است که در آب گل رنگ زغال از سیخنی افتاده
 ازین خبر قوتی از چرخ خله بکلی انگشت حیرت شدند و بآن شریک
 نقطه شک کار بنکای از استعجاب خط بطلان بر شش می کشیدند و خط
 بکمال استعجاب رخ منکر از انکار میزدند و قوتی از چرخ خله
 که زبان سر بر آتش در افتاده را دیدار کرده خلقی من و خلقی
 خلف نموده اند و از آنجا که اول

می خلی

من طین لشیان به حال فرا داشت که اول زنده بقلم بر نهاده محض
 که از اطلالت جستن و تنگ بنده هر روز جمعی برون میروند تماشاگر
 او مشغول باشند و درینو لا که به دست ملک بوقوع آمده غراب
 صنایع و عجایب بدایع از رنگ نیرند این نعم البدل است بایند
 اما چون میراثش ازین واقعه خایله که تنگی بود و رشک چون شعله جواله
 حلقه زود ان آتش فسرده و فرو مرده و کز رنگ باحتلی و
 خاکستر و آتش خنکی که نسفته بود بر اینان روشن شد که چراغ جلاله
 بالکل خاموش شده یا غیبت یافته باقیست بر آفتابش انمضی
 اختلافت از آن جمیع معجزه که از آن رسیدگی گفت بکسی اختیار
 یعنی زینیم نشاید که خون بر آید و بگری گفت صرع خوف جیاست
 بقاعد آخر الدوا الکی داعیه جنینش نیم باشد که بریز و مقل آن
 آلت تجربه بود تا بر سر قید لغت بر میساختنش رسانید زود
 همچو کاشه مر از جارو کش و این گفته ظاهر شد که اگر آتش روشن
 مراقت و شرف روشن بر قید شنیده خواست دم کند یکی از زود
 بر دست می نهاده و شاد و خوش است و کسان است چه از محبت
 به سر راه خان که نه بر آید و بر سر او در حال اند و بخت نشسته

از تعویلی فتح

(۱۶۵)

خط بند قضا

سینه کرده بود و حال غم و سستی و دانه منسوب به آن و دیگر
 نیز از آب گل بامای و قطعاً هم اثنی عشر و اسباطاً
 اقامه نمودن وضع دستگیر کرده جانگیر کل امر و صفا
 کسب حقین و یمن نیند که طوا و شرک و اصرار بر حق
 الله ولا تعصونی الا رض مفیدین الحاصل همه را
 باغرخان لغزت پیش انداخته و قلعو نهادند و نام ای دوستان
 به پند این خصمها که کردند ما را چه بعد از این جهان ما چه کردند راه
 لغزش نداشتند دست کشش گفت و نه بکار او ستادند در هر
 ادا که کردند و اینم در زمانه ناک و لغزش نماند و نه دیده شمع حیات
 شرم و حیا که کردند بر دهن خود بجای کردند هم بملای آخر صریح گوید
 تا در کجا که کردند چون خبر و حریف از سبک راه غلام شنبه رسید
 حضرت خلافت شریعت پیرو شدند جهانیان و مومنان بنیان
 امن و آمان از کیفیت خان بهادر فروز جنگ استغفار فرمودند
 مورخین استغاب کردند که خان مغرور و سرحد که ما می آید و
 معانی قلعو است با بهادران دیگر بوجوب الذین استحقاق و مسجل
 ضرر است که سبب طمان پس بر آن طمان می تواند داشت

از روی اسناد
 مورخین
 مورخین
 مورخین

مورخین
 مورخین
 مورخین

و نه

۱۸
 و گفتند که برادر خود را بیاورید و بکشید و بعد از آنکه طرفی جدا شد
 شد و قمار گرفته کمان برود و در میان حاکمان و پادشاهان و پادشاهان
 از بیعتی بجز غصب و طغیانی بجمع در آمد و خاکش قبر جهانانی شود
 فرمان قضا بر این صادر گشت که سروران و دیگران بخرج لب تشنه قتال
 پیروز می آیند که اینها را از آب بگذراند و بنابر سستی آن به آب و یاقوت
 پاک رسانند چنانچه که در حلقه مقصد یاقوتی نام است مقدار بجز فیصل
 عظیم که به کوه و کوه خرق آهن همچو بر کنند و آب بدهند از فیصل

۱۹۳

که دندان بر جگر قشرده از لب آب گاهی پیش فرستند و بکوه کوه
 اجل جا فرستند و امانیکه نشاند و در بر قرار نمایند از طول و قوت آب
 بحر زندگانی رسیدند و اگر فیلبانان با یکدیگر بگویند بختی در اوقات
 موافقت فیلبان مقبول نمودند حوت خان حوت آب و جفت القوی
 لغوای الم تر کيف فعل و بك باصحاب الفیل
 و طبع الله ان کردید و بعضی آند سن اعلی تر اند که گذشتن از
 آب خیلی آب میرود و عصای میسند و الله که بر آب نهاده اند
 یا سقینه لوح که از این آب میجویند و از کوزهها الغرض در این جمله است

ما فی ذلک
 فیلبان مقبول
 حوت خان حوت
 حوت آب و جفت
 القوی
 لغوای الم تر
 کيف فعل و بك
 باصحاب الفیل
 و طبع الله ان
 کردید و بعضی
 آند سن اعلی
 تر اند که گذشتن
 از

انزل الله

بسم الله الرحمن الرحيم

بفرج و سپاه تمام و در چشم ماه و قمر که در گاه است کم شوی از کمال
مهر و درازا و افقش هر قدر آن نقش شیبگان نشوند اما تفتی
از شب که در حد و حد آب و حلیت میل نور است آب
تفاوت و مائی است در آن خیال اهلان است که نقش بود
گستر آب کفچه و بخشش الطمان مآ و قوی
بداگر و در نصف است که حکم خان ضار و افلاک یا ارض
ایلیع مآ علیک لعالم خاک بخشد راه مروری عبور آردان و اور
و در حقیقت و طایر التقوس هر یک از دیدارین راه که در ظلمت
لیکن انعام معلومان تمام حرکت خود را در از نظر و بین تمام دیده
مضمون خود را از جهت تیران شده از روی حسن تصویر اصاب
را می و دانش پذیر مفاد و درت خود بخانه های خویش رسیدند آری طلوع
جمله و زایل روان فصل کایا مقصد و حاصل شده که جهانی است
سرگوشی طاعت ساخته اند سید و مراد و درم آید و کار قلمو کبری
مقید بود از جز ارتفاع اند اخذ الودیه استقامت و اولاد استقامت
در مکانیکه شش ماه فی این بدایت و موصول عاریان قدرت مشا و آغاز

نقد زیان در این راه

نقد زیان در این راه

بسم الله الرحمن الرحيم

تجلی فی صفتها کما است و ثمنان بدو ستانی شسته آن و کلام ۱۹

تو بانی کمال و حدیثی برین شعله صاعقه کن که اندر هر جوی

کمال کمال صیقل بیاور و بر افواج ظاهر و باطن که امار

کند انعام پیش سبحان الله مالک الملک و

الملکوت و العظمی و اکبریا و الجبار و

بر سر از درای قدرت اینهمه طوفان مولیت و علم از تجلی زانیت

چندین شعله طریقت در دود ملت ماده لطف و غضب کند بیدار

استوار الهی اتحاد و هوالاتی راحت و نیت شعله طریقت

ناستقامت همان یک بار است که جمعی را بوجوه جعلنا من

الماء و کل شیء حی آبی از نور طار آورده هر قطره که بر مقصود

و طایفه را بمقتضای و اعراضا هم فی الیه معامله جیدان

آبی شده که دست از حیات شستند کسی در مقام اقبال الهی ۱

اودار بجز از قدرت حق نیست مختار یکی را ساخت تا از فیض

که پیشی آید از فرایند سیر از از یکی لایحی حالت که فواید نام که

یست روزی که کام تو ناکام متحول خامی که الهی بر حق و غایب خواهی

در بیان صفتها کما است و ثمنان بدو ستانی شسته آن و کلام ۱۹

در بیان صفتها کما است و ثمنان بدو ستانی شسته آن و کلام ۱۹

در بیان صفتها کما است و ثمنان بدو ستانی شسته آن و کلام ۱۹

نهی خفای من شکر از همان آفتاب ریزه و من که نمی‌توانم عمل الله
 که نور افشای اله من و غیر من باشد و منافع و ارباب
 بلند پروازی میکردند و من و غیر من بیچاره‌ها را از این ارباب و ارباب
 قسطنطنیه کُل البسط قطع ملو ما محسوس
 غافل شدن بر ساحل بحر کفایت و قدوة قلزم هر دست نشست و هر دست
 ملاک مناسب حال بقیت و رواقی عمر شریف این است که کوهی در مقام
 تسلیم بود و آن محسوس است که الله اصرار فلا کاف
 که الا هو و ان یزک بخیر فلا راد افضله
 رضا تقاضا و هم کمال اناس و اعلى اصافا لک و لا
 تفرحوا بما آتاکم و از غرور و سرور و نعمت و فقر و قسور
 نفیست متغیر فکر و عیان که اطفال میرا از فکر آواز آجال بخواندن نصیب
 مشغول و فرجه الحال اند هر چه ضبط در آمد مرقوم میشود قطعه
 در هر حقیقت شاعری کن مفعول مفاعل فاعول سرفوج جو
 باشد اسیر میگفت از علم لغت مرا بخیر بیدار اقبال بهر وجه
 طالع در پی المهر غم طالع ادرار مینویست با سلاح او هم

این کلام در کتاب
 در بیان حقایق
 در بیان حقایق
 در بیان حقایق

نویسند

سوی حمد و ثناء نامزدان و پنداران مثل جبرئیل و میکائیل
 یقین بر ملا بر چشم آید حقه است که کارم افسا صلی و ابرار
 منم و در پیش این طرز ملا و کرمینا و مندوب و تفریح استقامت
 از محبت بر این طرز و یار یالیت برای ارزو ماست ای کاش

که ما درم نمیرود او ام بعد از برای تروید ای کاشی بدو در ملا و کرمینا
 القم قد ترا همناد حتی عادکما احر حور القدریم



شماره ایام و احوال در حروف بسم الله و سوره فاتحه و غیره
 از کتب بیا یحیی حکمت از این و قلم صاحب رتبه خلقت لم یزل
 بعنوان غراب بنیان انا زینا السماء الدنیا و زینة الکواکب
 موشح و درین کرد و بنور کانت قدرت کلاماته و جعلنا للنیل

لباسا به لطف ظلمت تحریر میکرد و خواص صفت با لوه نقطه ستاره
 سطر مجرور و صغیر و در کار بطوری اول و نوشته مخصوص بود و رسید که
 تقابان و در کار خود تمام کرد و کار فرما این انبار را بگویم
 بمحرم حرمه من الظلمات الى النور انما نقیبه

بسم الله و الرحمن الرحیم
 و در این و در کلام و در این
 و در این و در کلام و در این

محو

۲۱
خاندان خواجه

خاندان

(186)

خاندان خواجه

خاندان خواجه

در این جنگ چندی از سپاهیان و قوت بازو از برکستان غصه
میدیدند و در آنستین تدبیر و اندیشه بدین از آتش بوق نقب
انگشت خاشاک و در آن آتش که شعله می گرفت و آتش
بازندگان مهره احیاء منصوبه مرا حجت و بنا که مقرر شده بود
لیکن حارثان چند آنکه اسب نماندند بجز از آتش که فی الفور
نیل تل با دوت و در خانه برج نود و بیایند و بیادگان هر چند گرم
از کجروی خیزین سبک زره که نمر آسایه می رسید راه جان بر می یافتند
طرف باز در رخ دلد و آتو که ستاد و قضا در سبک بالابیر و بخانه
داخل می یافتند و بخانه شاه مانند گشت رسید و حاضران
میدان بیکدیگر می شدند مگر چندیکه چون مهره طرح از آغاز باز و در
خاک بادران قلعه حریف قمارچی بکار بردند اول شب افتاد و دو
بازی پیش دیدن پس نشستند و آن بر جهان و جویخانه های پنهان
شطرنج خالی گذاشتند از اتفاقات غریبه ای که بی از مرحد و اوت
سرکار خاصه نرفید و در آن چنین که چنین اوسیده بود جانی اعدا شد
خالی دید و بدینست که بر توافقی است جماعت پسران آن مکان

از مودان

لهذا مشتبهائی و ذوالنقطه شستنی خود را با خورشید یا قمر میسازد
 چون قمر ماه در سطح بی خود کند اشتباه اند و از بیم ذوالنقطه قمران شده
 مانند بال قلاب تپنی که در غافل از اینکه خودست تحت الشعاع
 نقیب نظر او همه محض سعادت آخرت بماند احتراق خطر در غم آنند که
 عباد احوال و ارض که محاسن خود رشید آتش خراش ماه پیکران
 محسوس مرکب از نور حیوة عارض اند و بسیار بی بین نقاب
 افتاب بودند که به ستیاز کنند و با مرمر در بیان بعضی و احتیاج و بیابان
 جمیع دستان و بجای دشمنان و رستاد و زبان حال تنبیه و اخلاص
 یومئذ بعضهم لبعض عدو و برکت از جهان الله بطبع خام که
 فتح بنام او شود و تختگی بکار برده دیگر از آخر نکرد و خود وقتی خود را رشید
 که همه سوختند و تفکیک میان مرده که در آن زمان بفضیله النور اخرج المور
 حقیقه اخوت با غفلت بسته بودند بر سیدین سنگهای گران خواران
 سنگین شد چندانکه مگر خدا برود و شمار آنها همه محرم که پرکار و پرکار
 قضا نقطه جمیع اجل و مشتبهائی دایره حامی حیوات ایشان خست
 بعد و سال مجری برابر اقا و ایمانی غیبی انگشتاید اینهمه مردم و کالی

احوال قیامت
 بر دستان در نور
 بعضی از آن در بعضی
 زمین اندر بر کاران

حیوات

لکن از آن

کشد و شعله خند کند که انلان طوف نیز جمع گشته شده باشند و آن

کشتیها چون آگاه شدند که در مرحله دوم نفع نیست چنانچه در

جبهه موتی بحر اظفائی حرارت غریزی و انتقائی هوای طبیعی حرارت

خفگی و هوای غیر طبیعی حمل می نمایند و انفور در مورچان مرحله آمده انجام داد

که به همان غار و صفت چهار راه بدست آورده بودند و شعله خند

از آنجا که عدالت حضرت بادشاه و ملوک مستعد عمل بر روی زمین تا حق را

حکم قضا تمام بسرزدگان اعم از فصد و ریافت که جمیع مدافع آن (۱۸۷)

ستم پیشان فرستادگان مذکور را مستأصل سازند و بر اینوه بر

آن پس و پایان ناخنند و آنها از در شمت رسیدن این جمعیت

بریشان گردید و بار بار لیاقت میدان نصرت از هم باشند

غازیان جان نذر کور را بدست آورده است و فرایند زید و جبهه توان

از سر و مهر بهار روزگار که هنوز آن شعله کان بارقه لیسالت و شعله

آن نایره لطالت جاگرم نگریه بودند که بنیده و انقب و دیگر لاشه

و نایز نادان لولبت باعث هلاک جمیع مسلمانان شد بار دیگر سکه

برج دوم لوح مزار سنگان مورچان مرحله گردید و بی تاخیر آن خم غیر

بر من و محمد و برادران مرا و در که اینها سنه محققست بر اثر
از آستان نیکو و سنه بعد از آن رسیده است که سخن من عالم
فلا هم حکم من و منیستم در حیدر آباد سنههای کلان از این است
در این برای من و یاقوت و هشتم طلب من و این سنه این
فلا هم حکم من و در این سال من و این سنه این
در سفر سال لا گرفت یا این و بعد آمد و دست برداشته گفت
اللّٰهُمَّ اعْطِنِيْ حُرْ كِبًا قَدِيْمًا زَوْجَةً لِّوَلَدِيْ كَبِيْرٍ كَبِيْرٍ كَبِيْرٍ كَبِيْرٍ
غنا سنه تو نفس من و در آن روز و در این سنه من و در این
و در آن زمان که در خاک راه عاخر افکام عزیرستی العواصم
و در آن روز که کشید که زوجه و عاخر و کوش کیز و با مادیان بدو
بجایه سید وید و باشکرم و آه من و دنیا نید و میگفت که الحرق
متنی ما صرحت اعطی من کبالی میخانی فلیس
مر کبیا حمله بهر حال و درانی که قلعه کبان چشم در زوئی
برج کاشته دور زفته و در چشم من و رسیدن آنها من و در
کتابه منکی و بشا نید و حیدر آباد و در سنه کاشته

در این سال

در این سال

در این سال

شما را کمال تقدیر فرماید و میسر کند که آمد و بروید و نخواهید
 و فقط از آن سکنه بر محل قوت بگذرند اینست که بعد از انصراف
 الا من عند الله ربی الذی یستکبر ان یهدیهم و یضلهم
 مردم هر حال چون حساب بدهی می نمود میستند و بنده میسب
 آن خلک خرد و خاشاک است که ملا می دانند بهار مرکب بجا آورده
 رفته بودند باز آورده دانستند که مرصه داران بر محل اعلی است ابر
 در مکانی که مخصوص شمعین بهادران بعد از انقضای الله و غیره و سبک
 بعد راه که مابعد بر احوال و مرصه است از محال وقت باز داشته مرصه
 فی الحال مرکب انگیر شده در آن موضع مخصوص و دخل کردند وقتی
 بهار که خبر می آید که بانه نشسته است به صرف عاصیان در آمد با فوج
 عظیم رفت که بار دیگر بر خیزانند و خنجرها شروع کردند که در یکجا هر
 محله را و بعد از کاینکه آتش باز بر کار میرود این آتش و بره و محال
 شش رفتن نمایند و مردم سبکی را بی رفتن آبی شده و درین هنگام
 عدد و مقتولان بشماره هشتاد و موافق اقرار بعد از رسیدن این خبر آتش
 غضب سلطان مشتعل شد و حکم شد و اعلام سوار خا صدا داد که گشت

دست از شمعین
 سواران

بنقل

کجاست آنکه در این عالم
 قضا که فرود از آتش و آفتاب
 بریزد تا کید میفرموند حیث و جد تموه هم ز دست
 که صبر و قهر باشد هر چون بیع عاصف ملک ستر آن قدر دان
 حرم لعل سال اوله را ز روز رسالت و هیچ نماند بعد که آب
 تیغ فروغ دریا موج بیند و جود آن کو بر ابرو کرده کار از این سبیل عم
 از باد را آهلو لیکن از محالفت حمزه کوفتار و اساتیر فلک و از کون
 بازند و زمین گرفت و خاکباریدن چشمها از کار رفت و کار نماند
 دوست با بختم خاریدن بس که خلق را خلق شکسته بود است
 که کلبای کلبت است و تنگ طافانرا انقدر که بخت کو تا نه کشیده
 زبان دراز میگردند که دیوار ادب است متعاقب ایحال از بر تیره روشن
 که هیچ ^{باز خزان} و عقده از آنجاست که است نماند سلطان
 باران جگر بر بر سر داشته و علم کرد بار بر آفرشته که پس بعد از آن
 و تاج الفاس کار برقی برق که آشته قطره زمان از کرد و رسیده
 خالک آن سیمه خنک و بی نام بکشد بکشد فلک باریان آید بود زیاده
 مفعول صورت کار آن با معنیان اصلند و حاصلش بکشد و نفوسش اعمال
 نهاد بر

ص
 هیچ
 از کف نهاده

۲۵
 سینه شده آینه صورت جزائی اما حکم والد که شود از صبح
 که با آن سکنی تمام بر طوطی ماه نورش و آینه نقیان جلالت و کمال
 در بنال افتاد که با حریفان در افتند و محصل آن بدو نیکو است
 که در معاینه کار که هر دو استند بر هم برادر معبر و باران آبی بر روی کار
 مراد و بی شکست و هر دو حسن و بدید و در شکست اتفاق افتاد از هر
 باران تا در باب حساب است نهائی و هر شکست و از یک و از هر جیب
 آنکه در برده حصار بلند و سخت بر غم بر آید و در شکست و از یک
 که یک بهم می آید و طعن و توپ با مجروح و در زیر و بر کوک منسوب
 که بر فلق ادرک شده بود و ضرب و لطمی که عجب است که کار میرد و هر
 زخمی زخم بر قانون سینه میرد و مضر است ضرب بر دوتا بر شاه درک
 و در شکست و بر یک بر یک بر یک بر یک بر یک بر یک بر یک بر یک بر یک
 بهم کار که در شکست است میزد و سر بر دهان دست و پا می کشید و شکست
 حقیق هم در شکست و زخمی که میزد و زنی انسانی لفظ با نکه شده و اگر
 ندانست و در شکست و در شکست و در شکست و در شکست و در شکست
 در شکست و در شکست و در شکست و در شکست و در شکست و در شکست

ۛ

[illegible]

و حکایت مشیر و دست خورشید است که در شش قیامت عکس
 همی داشت و در نماز خنجر نایب با این طریق که یکی گفت به حج افتاد است
 و دیگر بر لایب و ده همانکه از دور نماید این گفت حکایت ما این بود که
 او گفت مگر کوری بینی که جریب جلال الهی بر من صید و از غناظره غبار
 کشید و کلمات درشت بر شام انجامید بسیار هیجان بخور و بهالدان
 بر رعد از الفاظ در کتب جدید کتب است و بنام بر من زدند و همچنان از بر من
 جانب معاونان و معاضدان و در شمع زده چشمان چون نگاه از بر من
 بر من و دیدند مقابل میخانه کشید و در دات شایسته ظهور آمد و ایستاد
 عینک و در میان از خانه سر در آید و ندانم چو شام شد و در شام
 سر کرده نکشت که صبح دعا از کد ام کرده صالح است و تحقیق صدق
 کذب با جوار افراد و الا فله لا جرم بر من بر احد الطرافین نسبت نداده
 فرقی نداشت از ده مرا حصدت و فدا حق آتین سر در بر من بود که
 طرف به طرف و لا گرفت و همچو در عاقبت نمایان می شود بر شام
 و همچنین زخم نمایان داشته و بنام بر من مرا حصدت و فدا حق آتین سر در بر من بود که

(۱۹۱)

۱۹۱

راه را توفیق و اهل حور خاکی و ماوراء هم از اتفاق وقت در چشم
 سبیه ساخت که نذر آنرا که کلب ازین بر جهاد شود و هم گاه از گاه کوز
 بر ناله گفتن نذر همه بسیار کان خاصیت غرض چنین هر روز مایه زعفران
 خنجر با برون مهر اسد را نکه از نور است و طریقتی و حکمت
 لایم و ایام سنین و سبزه در طوطی خنجر ازین چشم فرج
 شکف از نور و نور ز کس و وقت شده و در سر از فرج این زلف
 و آن ز مساحت نور و بخت مرغ که خون ریز است کوه زنده مرغ
 قنایع و این چشم شهر جان سباق که از پیش من بیان کارش یافت
 یا من راه نقیب میوم موقوف علیه یورش است چون در از زمان
 شکافتن برج منع استخوان خرق فلک نوحه و نزل این تاویل آن
 و از لاله الساعه تنشی عظیمه لایق شوق کشف را کم
 با جزای ارضی و تضام اجر ارم غلی و من نفق طایر بحر و فتح
 و نور رسد که اعراض است قنایع آن مجری با رفت تاسده
 بافتن پیوست ازین کشتن طبع لایق و نور حاصل آمد
 نکل

این شعر از
 قلم
 شیخ
 ابوالحسن
 علی
 بن
 ابی
 طالب
 است
 و
 در
 کتاب
 الفی
 است
 و
 در
 کتاب
 الفی
 است

1149.

چو مایی ازین پوشش که در آن فرج نرین بگذرید صرف بخار نرین
 شد حیات بخار بنور حسین بسته شد بر شکوه و جلال و شرف
 بالائی که امیران همه جایجاد و شاه شوخی که انجم بود که ماه نرین
 آن سبب بود پیش ولی همچو غنچه همه سر در پیش یکی نیر و در دست
 و لعل چون صورت بوی حق یکی در میان بسته بود رسید ولی بود در زلف
 یکی در میان کرده زلف نرینش ولی همچو دلف محضش یکی غنچه
 که زلف نرینش ولی همچو گل رنگ باخته یکی خرق و لاله آماجی که در آینه
 عکس نیدل بخان مخفیان شکن یکی تند و تیز جو چشم غزالان نظر
 بگویند یکی سنج پوشیده امارتیم در حسن زلف هر شدن با غنیم
 ز برق سنان سپهر خفا که سخت جو ستری ز پوشید نابان که سخت
 کشد هر که بینی ز غنچه نرین کشد تیغ بر روی خود نمیش بر بستان
 چه گوشت بر بستان که نیند چون پوست بر استخوان که در کف
 قلعان منیع و چاه نواز آسمان که بود در آن عرصه که از انبوه بیابان و سوار
 زلف آن آینه جوشت بهار بود بهجت و عظمت بادشاه غار چون قوت

نرین

خاوند و نامیوت که فرادان توار اوان اشخا کلین برج و ن خصار
 رشتا سید اما عجمه و ملاه زار امید و مید نقش جنشش الحرقه الحجل
 و کنی از کستان چمنده است خطا مدیح کیشش الصفیر قلمو جل
 اول بهادران بیکر نقی که افلاطون اندیشه بافر و خن شعله او یک
 آنجا است سید و صند طلوع که کب فسخ از بریدن آن برج بسته چون
 معجم و دوچند نام هر خداتش نوند همچو صحبت از نایت طبع بابی سواد
 و زکرفت جیسیاه بختان محمود و ستار معوض کلین با نور یا قصد
 بایوت راب ان نموده ترقه در دیده بودند لا بزم مانند اخر راجع
 از ان صورت که شتال خیال شاعر قصد سید به پنهانی بلند نموند
 یعنی آن صحرای که از افکاران سکنا بچکان سکنه شغرا از انفاظ ثقیل
 شکسته داشت اما بعد از انکه قطع به الارض خفت و تیزین با و او
 ضعیف در میان آمد ظاهر شد که دخل بجای در رباعی آن جاد و بود که
 نکته های بستر بسته خفه و صفون مای پیچیده کلوله بسته شده مسکنت و
 دماغ سوز و در حل معما و صفا که بعل کلین است سبیل شعری نیست باطل

۴۹
تأقیه نکست و نهین شک الف لاحاج چون بند ز صیغ بجائی
خود آید و آری گویند هر چه جو مشهور ضعیف شدند اطمینان صدق
از گریزگاه بر بزم خود و در حرکت با محال حله و در مصرع
جان نبرد اکثر عریف نمک گیر شدند و چون تأقیه نکست
اعتراف شدند کار طبعش آید که بمسئله بپادری متحمل نخواهد
استعدادش نمیشد آید با جمعیست چندین قوی که ضعیف و مقتضا

ضمیر مستتر بهیچ احواف متصل شده بود که وقت مضامین لغت
 ناقص گشت و برمی که بسط و سبکها مثال ازین تعلیل معتدل شده
 از انحاء و محذوفات که تمام صحیح و سالم شد بلکه مضامین مجرد
 تعدیه فوج که با آنها رسیدن لازم است ثلاثی بان و کوله حقه از
 تیر و تفکات برید فیه گشته بنوعی صرف میکرد و که باب تسخیر یفتح شد
 و ضرب با ضرب متعذر و جریان ظاهر شد که نحوئی تقدیر درین قلو
 که محل تنازع است الواح حسن ایچو فعل اول مذمب که فبان عمل و له
 ماله فعل ثانی بلا عمل آوریم اگر جریان کسائی حذف گشت و جمله از
 خوا اختیار کنیم مذمب بصیران بعد از خرابی بصره بکار آید لا محاله
 طریق فراق قبول نموده باب فرار لازمی دانستیم و مصدر ملاقات متعذر
 ما حصل ان همانان میزنان قضا و ضیوف داعی بلا موجب اذا
 دعیت فادخلوا المخرجان الوان مصیبت و مایه بیفایده
 طعمه فالتشرقوا ازیم باشند نه سبک بجای اجل به یک صلوات
 که ذق انک انت العزیز انک لیه ابرار تنع
 بخش حقون که تر عزیز و کریم بود

اینجا که
 بهر سه

اینجا که
 بهر سه

اینجا که
 بهر سه

اینجا که
 بهر سه

همه کسان که گفتوا اما و حمیم از نیاید که شت صفت

بمانی بعد و اطعام بر سر انجانی ناهانی کلان روحنی بریان

از جادوهای لفظ آلود که اگر مریسید و سیخانی کباب از باری همه

حاضران کند و میان سری میکشید بالوده بجان تیر و مشرب

شهادت اینگونه حلوانی خزر از کاسه سیر و اوان ریخته جان شیر

چون طلب میرسد نقل بسید همیا بود و در آن شهادت شهادت (۱۹۵)

لوزینه مرست تریزایی که که توب همه شهادت که نگاری حق تمام مکتوب

از لیسای انبان لفظ را چه توان گفت که روغن آذان بچکیده گرفته ریزه

کلوله تفک را کی وصف توان کرد که لذتش بخور قلم میرسد چایکه

سفره میدان سرانجامی میکشیده شده بود کله باجه بر روی هم اضا

وقتی که سر با مال ستم مستوران زیر پر کاسه نیم کاسه نهاده باجه

تیره بسیار است مزه و لغزای ساجمه جلی درست جاشنی غرضیکه

خوب اثر نموده بود نهاده املان چون دیدند که معالده قروطی شد و شد

و چون آنکس فده بر بالیدند اما هر کدام و آن صلاهی عام فله و خوا

و غیر و حجت باب تیج و صفت از جهان شست اول چند خبر رسید

المختار

[illegible]

و در هر روز که از تبریز میسر شود و یا هر روز که از تبریز میسر شود و یا هر روز که از تبریز میسر شود

196

واریع حق و مقدر زلف فرود از آنجا اعلام لغز است به پیش

مراد از آیه است و حکایه قدیم و تقدیم نصرت لایزال و شرف است

فمن الحقيق الوافع بحجج ورمي سمات بل وبنير فاعل از ارج اعتبار

الذخيرة لا تدرك في الدنيا

ماده افترار از بهر سبب است که در وقت افترار از بدن می آید و در وقت دیگر نه

لَكَ بِمَدِينَةِ بَيْتِ لَحْمٍ وَبَعْدَ ذَلِكَ نَزَلَ فِي مَدِينَةِ بَيْتِ لَحْمٍ وَبَعْدَ ذَلِكَ نَزَلَ فِي مَدِينَةِ بَيْتِ لَحْمٍ وَبَعْدَ ذَلِكَ نَزَلَ فِي مَدِينَةِ بَيْتِ لَحْمٍ

تَقْوَىٰ بَيْنَ يَدَيْهِ يُرِيتُم مَّا تَكْتُمُونَ لَهُ ۖ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۚ

ایرانستان لر برادر مول میر سیدار حوری چون بسم صلیبی در جوار اسیه

مجلس اید و سر مباحث برادره ملک بسا نید از چای سحر خیز

و حکایت از این است که در این زمانه که طغیان است و سلطان مستقیمه در غیبت

فستوى الذين يتأيدون بعض هؤلاء يستوى بحسنة

وہاں سے ایک دفعہ میری طبیعت ایسی ہوئی کہ کہہ سکتی

بی ادب و بی احترامی که در این باره شده است، شایسته یک عالم و آقا نیست.

ایں گروہ ای ہندو

100

سب فر از نژاد و یکبار نقطه دارد و بیانی بکار رسم محمد جهان سمانیست
 و چون نفس کین از فروتنی که بلند بانی زنده است بیست و هفت مرتبه
 حقیقت ندانست یکی طبع غیبی اند که از حیوانی امیر و امیر امانا امیر
 نباید اخواف در زید و مکر استقامت بر زاید و مکر صریح قلوت است
 اقامت کرد تا دایره موصوفه بشکل تنظیم نیایماند و بیرون چند س
 تریز وجه آخر شد اگر خط مستقیم رای درست اصلاح حسن و قبح
 سنجیده شود و اجعت حضرت خلقت منزلت که از راه ابراهیم
 بموجب اعراض نایمانده واقع شد خیمت اوست بی ایستاد
 و تاریخ ماجر است و خاتمه کل جهان رسید تضعیف
 مرتبه اول و دوم حساب الحاصل ابو الحسن محمد خیریه و جویا
 فرمود برگاه و کاکین و اسحاق و فرور و دشت دین یاقی بالتمام
 در حضرت اعلیائی دولت عظیم الهی است و ما ندیدیم و یافیدیم احکام
 ضابطه است و نظام راتی فانی بظهور و سستی جهات اوج و لوگ
 مخصوص و مامور است در دایره طاعتش خلق فخره و مرام و از دست
 خدای تعالی

فروتنی

عظم
 این
 است
 این
 است
 این
 است

این
 است
 این
 است

تضعیف
 مرتبه
 اول و دوم

لهم

مسرح کار می هم بنقله و امری ملقوی زمانه امضا و رسوم

و اجزا احکام شرعی مکمل رحمت و اللهم من ان الله من طقت

و افع میر و ملک طقت بقوت تمام لعل الله که طاعتان که در امور ملک

سید شمس حسن بیاض است و یقینان ده ملک طبعه

کفک کرده که عاقلتم تر قهر نه ام نحن الواو عون عبدیم

که کشتن در احکام کما از عبد الله بن زیاد نیست سالتان

جمع نموده او امر و نوا می در هر اقله و سائل یقین یقین بعد الیوم

اکنه لکم دینیکم در صورت محصل اینکه قلوب از انوار محسن

در شکر انقدر بعضی کجای از لک در خواطر باشد علاج اینکه هر کس

لمن الملائک الیوم الله لفت لله الواحد القهار

تفاوت بین است که وجه حضرت میکائیل نسبت بانی کشته

و نه حضرت عزرائیل بیشتر فکر خالق نکرد نصرت بیکر الان

چونان در اندک شایسته شایسته و این از فکر مواد غافل اطفال

اینجا از عین ملک

عونه

این آیت حجاب

امروز کامل خوانند

از بر خدا وین

197

محمود لاری (مطالع)

از کشته

از بر خدا وین

من خجل اندر خوار خجسته و خجسته اندر خجسته و خجسته اندر خجسته
نقد کرد و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته
علی بن حکم جلد هم و امید بود و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته
الی و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته
خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته
یا جلد و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته
رسو و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته
و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته
نم آخ و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته
ان و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته
شک کرد و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته
نم آخ و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته
که و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته
بگذار انت تو کم و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته و خجسته

[illegible]

قطعه مشهوری است که در بخش از کتابها آمده است فاعل من فاعل من فاعل من
 بخش خورشید و قمر و ماه و زهره و ماه و عطارد و زهره و بخش خورشید
 پس دل است که این بخش خورشید است نام مرغ است برام العزیز
 جمله شد در این هندستان مجتمع گشته بر برج آتش عالمی گشته
 انداز تو بوی و آن دوازده دست زحل که دور اوست بخش اگر گشته خود
 اینجا عیان فاعل است یکم شمع و در حینکه سلطان فلک تخت

بلند غایت ابرم سپاه و در شمع و رحمت الرحمن که در حب
 هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَجَعَلَ اللَّيْلُ سَكَنًا
 و در این جهان پروردگار و ظل عدالت است که در این دنیا
 كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا بِقَارِ سَائِلَاتِ
 و در این محروم جہات و طایفی معجز و بلاد العباد انداخت رحمت
 ظل الله بلا شاه جم ماه حاتم رحمت کاوس صورت کبری
 او در یک جهانانی را که خود و شوکت آموخت و زینت بخشید
 و در این عطا و انوار و این توانست تمام شباهه ماه و طلال

آن صاحب ملک که در این دنیا
 آن صاحب ملک که در این دنیا
 آن صاحب ملک که در این دنیا
 آن صاحب ملک که در این دنیا
 آن صاحب ملک که در این دنیا
 آن صاحب ملک که در این دنیا
 آن صاحب ملک که در این دنیا
 آن صاحب ملک که در این دنیا

ان الله

۱۲۴۰

۳۴

لح

و کمال دولت و اقبال تقبیل تو اعدای خیر خلافت معصوم سید
 عروس مطاب و خج مارت اقام در درواستند و خود از بر تو نفس و کرم
 و فروع حد دل و دل و شک حصول پذیرفت و اشجار آفاق از ارض و عوام باندان
 استحقاق کم و زیاده از ترسیت اقباب خود و من و منس تناسل و غایبانه از این
 مقصودات در باب این مروجیت شکست صفت شکست که در این احوال
 خزان دم سوسوی مغفرت باین درستی ارفقت نعمت اتفاق و آسیب
 بستان اتفاق با معصومان بی وفای در ترک و اعدا شده در این
 در دیدن غیر موی بر باد انت فرامید از محبتش که انتظار به سیم
 قیامت است که در روز و کار بر آید و آن حضرات است که از مشاهده
 بتویر تسخیرها سببها آگاهی استمال کنند از و
 صفت بیانت نموده و دید و سر بران بنصب میرانشی نامی
 چون انشخیر یعنی سید احوال مولود که در کمال مانند سواد از سر
 کار سید پیش بران و در خطب المضرب است و کاسی و در اندیشه
 مدد و من از انانیت عمل به خود و جواب احوال او که بضبط
 سر کار من معاد و آموخته است و در تبار نامزد که در محبت شما

۱۹۹

در این
 در این
 در این

اما الهائی بنده و کائناتی که بعد از این تقدیر می آید و این تقدیر را از این مضمونی
نفرمانند و نور مستحق آن برسد و بعد از آنکه که قدر متعین است و هر یک از آنها

عنه
از پیش چشم بگردد

چند روز پیش از این است که اینها را از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر
که در آن توان گفت و شما ما خلقت خدا را باطل و الهی
از این تقدیر مسکن است و چون این تقدیر را از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر
کرده امیدوار است که خطاب به هر یک از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر

از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر

زیرا که محمول بر کذب است اما فی الحقیقه همانند که در این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر
هم اطلاق کرده و هر یک از آنها را از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر
خودشان را بر سر راه همان تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر

از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر

آنها را بر این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر
هر یک از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر

اسیر لغام فرمود و هر یک از آنها را از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر
مشافهات از مضمون آنها را از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر
دین که اسیر این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر
و هر یک از آنها را از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر

تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر

تقدیر و هر یک از آنها را از این تقدیر

۲۵
توضیح در این باب
که در این باب

مستاد بر این است که در هر سال که او به جلاله حضرت منصب باشد
لیکن مومی ایست که چون امیر الله انام مومنین طور بر سر او و من بقره
نیکو است فی الخلق رسید و فرمود ملکوت تا فرمود ملکوت آن مملکت
جمع نیست سیما درین که مقرران و الی و کاشی دست اندازد و در آن
مملکت میبایستد اما آنرا خستند و شغافیه فرمان نفوذ ایالت است
اگر چه شش متعبد از قطعت ایام چون نده مزاج دانست بحمل که

در این باب
که در این باب

درست دید باشد و احتیاج مایع بدانان مناسبت اعتبار نیست چه
وقتی که ملکوت مالیر آتش میکشد استعجاب مینموم آخوند اما زهر
آخوند در باب سر راه خان حکم و الامار که گفت که او خلاست و کون
کار او سر او برای ندان باری عقاب سلب خطاب تمام
آری از منصب ذات او که فرمان کرد که جاحدی است و بسیار کم
هر حال که در این که موسوم بجلال است و گفته که آورده بود و بوجوب حکم
بیش خاندان ایستاد و هر فرد و شک به چرا که او احسن انقدر رفت
نهاده که عاقبت او بطاقت خاص و شاید هر چند که مثل بضر اعیان و انتمال
و اما در مورد آنکه حال آنکه فی الواقع در هر رفتار با او اینقدر که

که شش ماه در محراب جانور انسانی نشین و تسبیح قلوبی بجای آید و در این
 عظیم آن که خدایت کلان و عظمی نفسی و عظیم بیکاه و بیای حصار بود
 متوجه بر سرش بود و راحت فرموده و بعد از آن که در مدینه آمد و در راه
 بقصر رسانید و اسیر و مغلوب آن احوال از انداز و تنه سافل و بیایه
 قدم جرات بدون که از شن و توقع بطلان و فریب و عیب و دشمن و عدل
 احوال را بخت کس از این نشان کمال تجاوز از حلاله ادبست و آرزو و زیاده
 از حالت این کمترین خلقی است که دست از تنبیه او کوتاهست چنانکه میخواست
 بخراشی چنین که سخافی نامش بود و جریحه سفاده اخل نماید اما چون اطلاع بر
 مملودی و عرقه و مضامین بیخاشش حاصل شد و منوع بهیست که نباید
 انقذار و افلاحت و منتهای مراتب تذلل و استکانت بر تقدیم رسانید
 فصیح نیست نعم انشای بدست شرح بهتذیب اخلاق و جانشین صحیفه
 فالله خلق مندرج است کتب انباء انکه در حدیث کمال آن
 بر وجهی که با ما است و مستند به حدیث صحیح علی الدین است و انکه
 التکلیف بخود از تجاوز و تنبیه و توبه است که اینها در حدیث و ملامع النور
 معروض شده حکم و الا بر او و ملامع است که مملکتی از تنبیه تفریباید

در این کتاب
 در این کتاب

و انکس سرایده خواجاده خاصیت مع جاده ملل است نه لاجرم السلام
 هر که دوست داشت در این سیاه بیستم سرایده آمدن معوضه کرد
 که او احسن کلمه که من جوید در ملک شدان حضرت مبدانیم و از یورش
 و شکست بجای آمدن حسن و احسن دانم که به از آن کران و بکرم هرگاه حضرت
 قلعه ای که از دست ایشان ملکیت بهمان سیر و عقیده اخلافت تشریف
 تشریف انداختن خواهد فرموده ما آن شدن شرح به هم و سوار آنکه ضبط مملکت
 نسبت به امرای سوار بر صورت و طرح خواهد یافت و تو خواهی و کفایت
 دیگر لطیف اولی بطور خواهد آمد به هر یک که نام این ملک شود یا که در حصول این
 سرزمین در وجه ضبط و جمع و خرج سیاه و در کارها بقدر خواهد کرد (۲۵۱)
 تا آنکه از عهد نظم و نسق آن بر آید خصوصاً نادره سال که مردم از خرابیها
 و رعب و عساکر با صلح گزاید و نفع هر سال از آنکه بود که در ده ساله سیاه
 میسر آید مع ضرر و زیاده خواهیم که محاکمات فرقی دیگر ناولیای دولت قاهره
 میگذرانم با خیال بهر گویی که هنگام مراجعت تحت اللعدام حاملان
 اعلام و حواریات از هر شهر و روستا و ده و بیله و بوم و بیله و بوم و بیله و بوم
 این و سبب غفلت و غیبتی که نشانه کلمه حقیر و حقیر فاضل العزیز و نور
 مشربین و الطاف صباقت و شکست و دستم و همچنین شاره قدم نصرت لخدم

مردم

باز می آید

بعد از این چه درش که می آید تو شریف آدم بودی خدا را که سالی
 می داری و سکه و خطه می شنید از دست ندانم نام و القاب بنام من و بنام
 و این خدمات محض بر آن عمل می آید که مسلمانان بشکوه عادت و بر کلاه
 سلاطین و پادشاهان به نصیب از مال و جان و محرم اندام و سر و خانان
 هیچیک کار نمی کشد که محرم عطا است و طاعت از تو گریزند و در دور
 مطر می کشند بدگاه آسمان جاریست منصب سخت هزار و شش هزار
 هفتاد و هفت تنخواه کرد و با ضایع نازند چه دین آوان که محکم
 امثال و میالست که این مهم مقصد کار و شاه اندر می شنید این
 خیر خواه علی السار است و غیر از این حضرت نظر تو در این امور مهم و بنام
 قدس که ثانی عقل اول است و می آید که تو ای عزیز از این
 نصیب از تو و سکه و سینه و مروت و قوت و خطه می شنود و صف آثار
 می کشد و سلام او و این که کلام با هم اصل می کشد
 دیگر که نام امیر علی بن موسی بن جعفر و اینها مقربند از ارباب محاسن
 می آید که شش گونی ضرورت و نیاز و این که صفایست کرد
 سوا حلیه و چین کار و مروت و قوت و سینه و خطه می کشد
 بقدر خان که خیر از گریزد و در خیر و قوت و سینه و خطه می کشد

باز می آید

مشغول در کار نظام مکتوب از حال گردانی دیگریم تنگ و تنگ و تنگ
 تصحیح لغات است صفات و ظلال و ضیاع سیر و عیال و عیال
 نظر اکثری است که این صفات با هم حقیقت آید این خلوص سیر و عیال
 ششصد هزارم از ارباب و ارباب و ارباب و ارباب و ارباب و ارباب
 که از شنیدن خبر قطره در هر کس که میگوید و حج و عیال و عیال
 از اقصای الله لباس الحج و الحج و الحج و الحج و الحج و الحج
 و بصورت برج برج اتم که خود سیر میجو و یک از ارباب و ارباب
 لا محال بر تکلف و تکلف نظر کنید بلکه جلالت و عظمت و جلالت
 دو المثل قسم دهم است که از زمانید که در غایر قلوب لا برار العین است
 بوی صید اند که از انجام انجمن است از خواست خلق الله مقدور و مستور است (20)
 این مقدمات که جلالت و کبریا است که بعضی عیال و عیال و عیال
 و در ظاهر که عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
 عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
 که است عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
 و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال

عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
 عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال

۱۴۰
 بلعجبیم و چنانچه علی الرضی الله عنه قدر تبلیغ بمقتضایان صوره اورنگ آتالده
 بران لورده در و اینست که اندر جایگاه هزار خط را پس بر یک لورده
 و در این صحنه یکدیگر در و حقه غیر خلقت ایستادند تا باریک خندق
 و یورشین لعل آید — آری خواه کنید که آن خریطه برسد و در و
 به پر کردن نیز میکند حضرت از حق العباد حافظانی شکر بگو که تا برسد
 خندق از آن کیسها کیست علی بن ابراهیم حیره خالی الشوق بعضی نشین
 اینکم میگویند اعجاب این صفت که بر مروت حضرت که محمول طبع و عقل
 و ابوالحسن باین تمثال نشسته و بیکتر تو که ملتمس او باین طبع در ستانند
 پذیرا میبایست و همان چرا که از آن طرف میرسد بکار بر کردن خندق
 مراد هم لورده نشین بر و میسر شد و هم ما از نزع میبایستیم تا وقتی که ابوالحسن
 بجهت حصول مروت و شمول عافیت دستگیر شد مراد میسر شد
 میسر شد که تا رسیدن کیست تا ناس حضرت انکس طبع و طایفه شکر
 ظفر از لایام صاب قلمیان میخند که از سرق کلام و نظام و ادب سلیمان
 علیهم الطوفان و آخر ادو الفی و الضفاح و الهم
 آیات مفضلانست در خلاف معنی الواقع طوفان بلوایب

نقد مشون
 لورده نشین
 طوفان و ادب سلیمان
 علیهم الطوفان
 آیات مفضلان

آذربایجان

[illegible]

نامہ دار کا قلم
اسحاق خٹیب

از این کتاب که در دسترس عموم قرار دارد

لمع

ضمیمہ

عونی

طهر با من جلد و جفت و جلدت گسست و برید و کند و شد از خاص و عام
 پس در کشت نشکر الله در کز یاد رفت نوم خوابت من بعد دوری
 خطره گام اصبع انگشت است یک ایام انگشت نهم است پیش
 شنید از یک یار تیر نام نیست آن نهاد که محروم از کان قصه است
 باز سبانه است که علی بنیر و خضر تمام ثبت شنبه جمعه و دینه آمد
 بیک از کلفت بدنام این کلام است آن کدام عام حمل و حمل است
 هفته شهر ماه منقصر در خط و پیما و محنت شرم نام نیست غیر از حشر
 اندوه کارا هیچگاه خنده بگر اید و دود و فجر و مغرب صبح و شام ظل زمر
 نرم بایان شایه باران سخت خیمه ملاز کار بعد از زندگانی شد حرام
 لون رنگت در کور و بار غایت خیمه میبغ از و منقش تند و ناخوش پس
 گوید و السلام مکرر ز کسین صودی مخلص بالبد که است جنت المادی
 و فرمود پس برین دار السلام و قیام است در شب شام که هر که خاک
 نقره خورشید نیره خط شعاعی بدست از کرد صبح نمایان شد و در
 تاب و صحت نیاده شیر انداخت و کز آن شد خازین جلد
 و البطل لایق ترین مانند سیارگان تدویر شین خانه رین نشسته و

کتابت این شنبه
 در روز
 اربعه چهارشنبه
 در روز
 اربعه چهارشنبه

204

ناحیه

۱۱۱۱

از آن
 با هر یک میان کشادن باز و دست و بر دستند لیکن چون غریبان
 در شب طبعی از شرف بالا دوی شعله بخور از طبع رده بفرود آید
 سیر در ای دو میان خود در ملک و در مشطران در ملک کشند
 بر او دل نهفته شده آه میخند که کی با شما آیم من دل به گویا سر را با
 خدمت دیر تر طلای پس بر نه با همه سر آسا از هر سو بخانه جانند
 بنابران در آن معین صبح هر چند نایره و عدال و با قه قنال از طرف
 بولهب فعال بالتهات و اشتغال در آند آن چون شعله جلاله از دایره خود
 بیرون فروتند و اکثر مثال در خاکستر و طبل مرقی بر نه با جویش آن
 خامه مان خود بخور و نشسته کما او قد و انا را الحرب
 اطفاه الله آرزو نشسته که در او سخن با جمعی بس و بار بر و نه
 آس که اصلا از سوختن بر و اندازند شایان این جوهر نصرت آید
 با دین که هر چه رستهها شمع جمع شده در انتظار سیر ایایی
 میر آتش اند که شعله و شس هر دار خود و دعا دار آن تیره بخان بر آید
 کجا باشد و درون شدن با برخی سبک بایه جیف العقل که مطلقا
 از متعین شدن دارد و دیگر بر آرزو بخانه هر کسی نه دارند و خود که شکوه

این که در این
 کتاب است
 از کتاب
 کتب سید از اصفهانی

حکایتی از عالمگیر که بنابر حکایت کاتب و ماهر ملکوت است که آنرا زود
گویند و آن مستدلان آتش نه وادرس رسک نیز و باشند
چنین بر چنین چشمن خشن نمیشوند و ادلان جواب کبر ارضیده اند

در حال چاهگاه که سیر بر کور آن نظیر سلطنت نظامدین آن مکان کور
خاتم خلافت گذشت و این نکته فالنقیس فی البحر بر لوح مشتمل
205

گشت که مجاهدان جان خدا و مصدر طینان آتش گشت بیجا از کرم خدای
آن فریق سوختنی و دوده صبر و کدازند تا زمانی که میر آتشی برق جولان کرد
حاکم تقدیر معال بنو صد و روز خوار طبع غیور عالم افروز و دشمن سوزش که
صلواتی از ابرود در بارگاه ملک شهباه حاضرانند تا از شرف محبت
میر آتشی غریب بخش و دو مان چشمن شوق حقا و حقا که خاندان کرم خدای
و صلوات اعضا اسم با سماء است و نه سبب تمام میر آتشی و الله
زیرا که بدو آتش از خیل و آتشی است اما از آنجا که وطن آباد و اجله شش
این حکما از ناب خاف بیخاف خدایند بخود اسام حکم جهان مطاع آتش
خوف و خوف دشمن مستحقند آنقدر که ربان شعله لرزیدن
و با جلال زبان درازی زبان تو ارباب غیب زبانش را بلبلنت انداخت
ساعتی خبر چون نقاب عالی انجند چون صم کم بود آخر الامر خصیصه

معال

نوع کاتب

در بسته پیوندی با او در این دنیا و در آن دنیا
 باشد و گذر داشت از این دنیا و در آن دنیا
 اینجا کار نیاید و از این دنیا و در آن دنیا
 و گفت مجال عملی حال آنکه این حلقه بگوشت طاقت
 صدائی تو پندار تلخیص نیز یک قلم رفتی از فضل و کم دور
 و رحم برین تنگ صد حکم لا یکلف الله نفسا اكل و سحرها
 ضرور رفتی که جواب عجز این آزار است گفتار با صدق و راستی
 شوی رنگارنگ و صبح صادق با قباب جهات باطل که نور سبکی
 حکم و الله بر تو نازل افکند عبارتی که عبارت از غری او است از ضلالت
 ظاهری او ظاهر شد که درش چون فولاد جوهر حارست و حدت جلا
 داشته باشد آخر خفت الحیدر بر آید و اصع اینست که این صفت
 صوری از جنس آنرا الحیدر و قبیله باش شد بدین نیست
 والا برای میراثش فعلش و دانش بود و در صورت که صورتش
 مخالف سیرت و وجه ناقصش ناقص الطاهر عنوان
 الباطن بحسب صورت باید خدمت میراثش باو تقوی فرمود و دیگر
 بجهت اجرائی کار و رفتن بر وجه کار از نایبش فرمود تا آنجا که نایب مانده

غرض از اینست که
 در این دنیا و در آن دنیا

تا که این عالم را
 در این دنیا و در آن دنیا

ظاهر از اینست که
 در این دنیا و در آن دنیا

نیل

سحر که در میان خود باشند
 آمد و رفت نور جان که در اندام پیدا کردن بانی چنین کردید و
 از کار و احوال غرض غفلت نیست بلکه سیدند از هر که در جوار
 مناسبتی چون معصیت و غیره بر من رنج دارند بنده شد که از سنجان و
 در طایفه زبان و در خود و آنچه می شنید که در سنجان بود و علی بن یحیی
 سرور از میان بدین و غیره که بر این فقره است قبول نماید هر که
 این معنی را به هر طریقی بفهمد و به هر کس که بگوید یا قوراکت این
 یا حضرت خدیو جوان صلوات الله علیه عطا فرماید باین طبعان قدرت
 ناشناس و کوفت نشان کفری شایسته این عظیمه بنده خود
 و زبان بر نیابت میراث کشیده من که میگوید اللهم تو را
 من تو را گفت گشته شد در اصل عظیمه بنده و این است
 باید گشته شد دیگر سخن آید که قدس بنا و بدین عظیم و در شان
 اسمعیل سحر است نه در باب صلاحتان و دیگر که بکفند و در او
 که مضطرب و غریب سلطان و عاقل از صلاحتان مانع
 و تعجب و عجب از این که سحر در خیمت است از فرشتگان
 تا بلب به از این سحر از بام خانه تا به سیر از ان تو دیگر زبان و حرف

206

از در اندام پیدا کردن
 از در اندام پیدا کردن
 از در اندام پیدا کردن
 از در اندام پیدا کردن

که نام نیست از دو صفت خاص و صفات نیست عاقل و
 معنی در تمام کلمات است و هر کس که از این صفت
 بهر حال هر یکی است و اگر کسی را عقل و تفهیم و انوار
 و قیال و قیال نیست و هر کس که در قیال و قیال
 خدمت را بهر از تقییل از خود دفع نموده و هر کس که در خدمت
 که میباید بایست و خدمت که از او هر یک است و هر کس که در خدمت
 حاشی انتخاب و عمل است و هر کس که در خدمت از این کتب که
 بمصداق فیله ظلمات و هر کس که در خدمت است و اصل
 نمره و محلیه بنفیس و محملون اصابعهم اذا هم
 من الصواعق خذرت الموت باشد عدالت و تقصیر و صاف
 فرمودن او است و هر کس که در خدمت که از این کتب که
 جمعی اند از مردم و هر کس که در خدمت که از این کتب که
 احیا الناس و جمیعاً الحال و غالب است که چون بر مکنان
 یقین نیست که از این کتب که از این کتب که از این کتب که
 افعال منور است و هر کس که در خدمت که از این کتب که
 و از این کتب که از این کتب که از این کتب که از این کتب که
 و از این کتب که از این کتب که از این کتب که از این کتب که

و از این کتب که از این کتب که از این کتب که از این کتب که
 و از این کتب که از این کتب که از این کتب که از این کتب که
 و از این کتب که از این کتب که از این کتب که از این کتب که

و از این کتب که از این کتب که از این کتب که از این کتب که

و از این کتب که از این کتب که از این کتب که از این کتب که

و از این کتب که از این کتب که از این کتب که از این کتب که

[illegible]

مفتی محمد امجد علی خان صاحب
مفتی محمد امجد علی خان صاحب
مفتی محمد امجد علی خان صاحب

در دست خودت می باشد
رست است و مشکلی ندارد
خداوند بخواند

حیات

وہی ہے جس نے ان کو
میں سے جدا کر دیا
میں نے ان کو
میں سے جدا کر دیا

五

امیر المومنین علی بن ابی طالب
علیه السلام

مجلس شورای ملی

دارالافتاء

[illegible]

این کتاب در کتابخانه

208

مجلس شورای اسلامی

چونکه قصد کند کمال
بسیار بقی بر خدای

WWE

[illegible]

الكرامات وفضائل الشاه در محمد قباد زوت افضل سيدو

اغلی حاکمات ترجمان کمال التفسیرات کردید محمد انیکه لغات میخاست

حضرت خلیفہ زمان ابن سنان بن ابی یان و حجت مرادان حبیب عبداللہ بن ابی یان

الحسين بن محمد بن عبد الله بن الحسين بن علي بن أبي طالب

پس مجمع پریشان کہ در بازار اعلان قبل جمعی از اعیان و بزرگان و دربار و درباریان

از این بیان و غیره در وصف خان احمدی که از کرامت علی بن ابیطالب علیه السلام است

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَكُونَنَّ مِنَ الْخَافِينَ

والمحذوف من القوافي والتمات ونشر الصابن

الدُّنْيَا إِذَا صَاحَبَهُمْ مَعْشِيَةٌ قَالُوا اللَّهُ وَآلَا لِلَّهِ رَاحِمُونَ أُولَئِكَ

عليه صلوات من مائة وخمسة وأولئك هم المصدون

الطاهر الشمر والبر من الاموال المستحقة لفقراء المسلمين

مذکور متلاشه را اندر چندین باب است و سبب و احوال و قضا و خفا و احوال و اینها را در
روز بروز در هر باب

ذَكَرْنَا بِكَ يَا اللَّهُ وَأَنَا إِلَهُكَ رَاحِمٌ لِّمَنْ يَسْتَعِظُ

اصول و حرکت را می بیند و می شنود و می زند که ذات قدس را می بیند و می شنود و می زند

بإحاطة الله من استكمل الله نور محمد و آلان به ما و حليم سرور و زید بیری است

[illegible]

تفريح نروانج الحاصل من شرب اطعمه واما في نعيمه فمما قل كان لسا في في مسكنهم

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

مجلس شورای اسلامی

این کتاب در دسترس عموم قرار گیرد و به این جهت که
در این کتاب از بعضی کلمات و عبارات استفاده شده است که
برای فهمیدن آنرا باید به بعضی کتب مراجعه کرد و این
کتاب را می توان به عنوان یک راهنما برای مطالعه کتب دیگر
استفاده کرد.

209

تجدید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۲. المنطق الذوقاني
منع الكلابون است كخطوط
مستطعات ان كان رتبها اربعة
فقط وبتكر

سازمان تحقیقات ایلام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

٢٤

فوت خلافت شریعت بر سران مملکت و از کبریت
اولیای انجمن است به هم شکست

مهر و روز من از روز
شش شنبه قمری
ایام درید زنی است و خوا
سید امیر از روز

212

مکتبہ اہل سنت علیہ السلام
دعوتِ اسلامی

عمران وغفران بوجان محمدان
الف فونن لایلی درنیل

چند خبر

